

شغال و جن ماده

(نویسنده: پویا جفاکش)



فهرست:

بخش اول: بازگشت اسدالله خان: 2- بخش دوم: جادوی اجنه: 38 - بخش سوم: دروازه ای رو به گذشته:
174 - بخش چهارم: دوزخ، جنها و آدم فضایی ها: 211

بخش اول: بازگشت اسدالله خان



پایان زندگی برای پیرانی

برای ۷۰ ساله‌ی مسافر
 ایران، پیرانی‌های جوان
 که به تکرار از سبک‌های
 راسخ‌های گوناگون
 فرهنگ‌های مختلف
 مهاجرت‌های پیرانی‌ها
 اندیشه‌ی پیرانی‌ها
 نگین‌ها در این جهان
 برای پیرانی‌ها
 بود

پایان زندگی

پیرانی‌ها
 پیرانی‌ها
 پیرانی‌ها

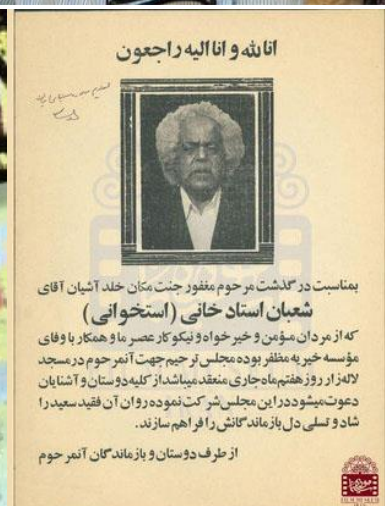
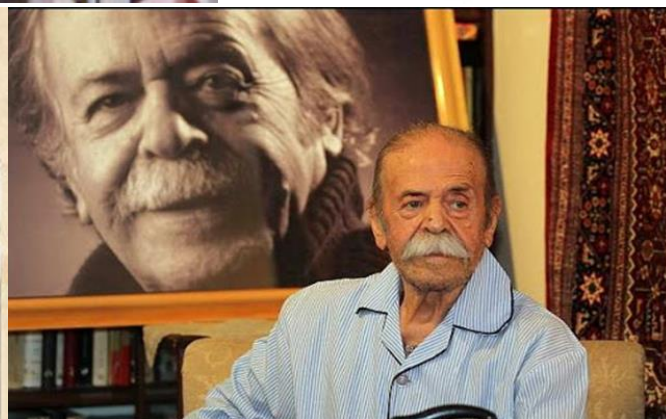
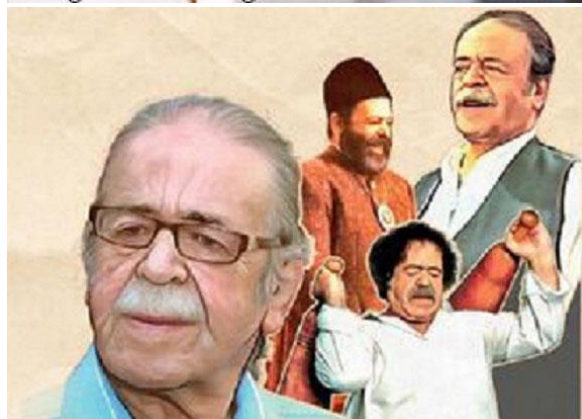
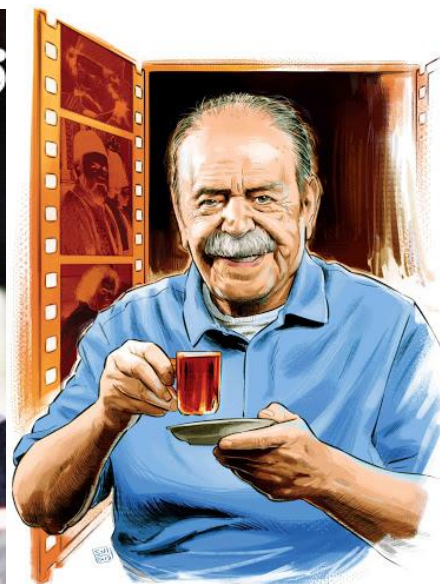
پیرانی‌ها
 پیرانی‌ها
 پیرانی‌ها

به یاد نقش‌های ماندگار
 محمدعلی کشاورز

**ما ماندیم و
 اسدالله خان
 شعبون
 ابراهیم
 خوابگزار
 اتابک اعظم**

همراه با گفتارهایی از
 ابراهیم گلستان
 وحید بنی‌احمد
 احترام پروین
 فریدون خیرانی
 مهدی دانشی
 اکبر زاهدیان
 اسماعیل شنگه
 محمدعلی نعلی
 حامی موزیان
 و پیروز کرمانی





پس از درگذشت محمدعلی کشاورز در اواخر خردادماه امسال، یکی از دوستانم به من گفت که در شبکه های اجتماعی همه ی آنهایی که سنشان قد میدهد، صحبت از این میکنند که وقتی سریال "پدرسالار" پخش میشد، "باباها" خیلی بیشتر از دیگران این فیلم را دوست داشتند و در اسدالله خان (با بازی کشاورز) که

یک مردسالار نیرومند بود و حرفش خریدار داشت، خود ایدئال خودشان را میجستند و حتی برای مدتی نسبت به بچه های خودشان، خشن میشدند. به دوستم گفتم: «راست میگویی! سال 1373 که فیلم برای اولین بار پخش میشد، پدر خودم همینطوری شده بود!»

اتفاقا اخیرا شبکه ی مستند، فیلم زندگینامه ای با عنوان "پاییز پدرسالار" درباره ی سابقه ی بازیگری استاد پخش کرد که در آن، صحنه ای از یک مصاحبه دیده میشد که استاد میگفت هنوز هیچ کتاب یا مستند یا مجله ی سینمایی و بلاخره تحقیقی ندیده که نشان دهد چرا از میان تمام نقش های او، پدرسالار اینقدر برجسته شده و چرا وقتی تا دوردست ترین روستاهای کشور میروید، «همه جا من را به نام اسدالله خان یا پدرسالار میشناسند.» محمدعلی کشاورز از پیش از انقلاب همیشه نقش افراد به اصطلاح قالتاق را بازی میکرد است: از بنگاه دار گرفته تا مدیر مدرسه و دکتری که در پاسگاه دادوبیداد به راه انداخته است. با این که از هنرستان هنرپیشگی، علی حاتمی را میشناخت، ولی حاتمی اولین بار برای ساخت هزاردستان با او همکاری کرد چون معتقد بود جز کشاورز، هیچکس نمیتواند نقش "شعبان استخوانی"



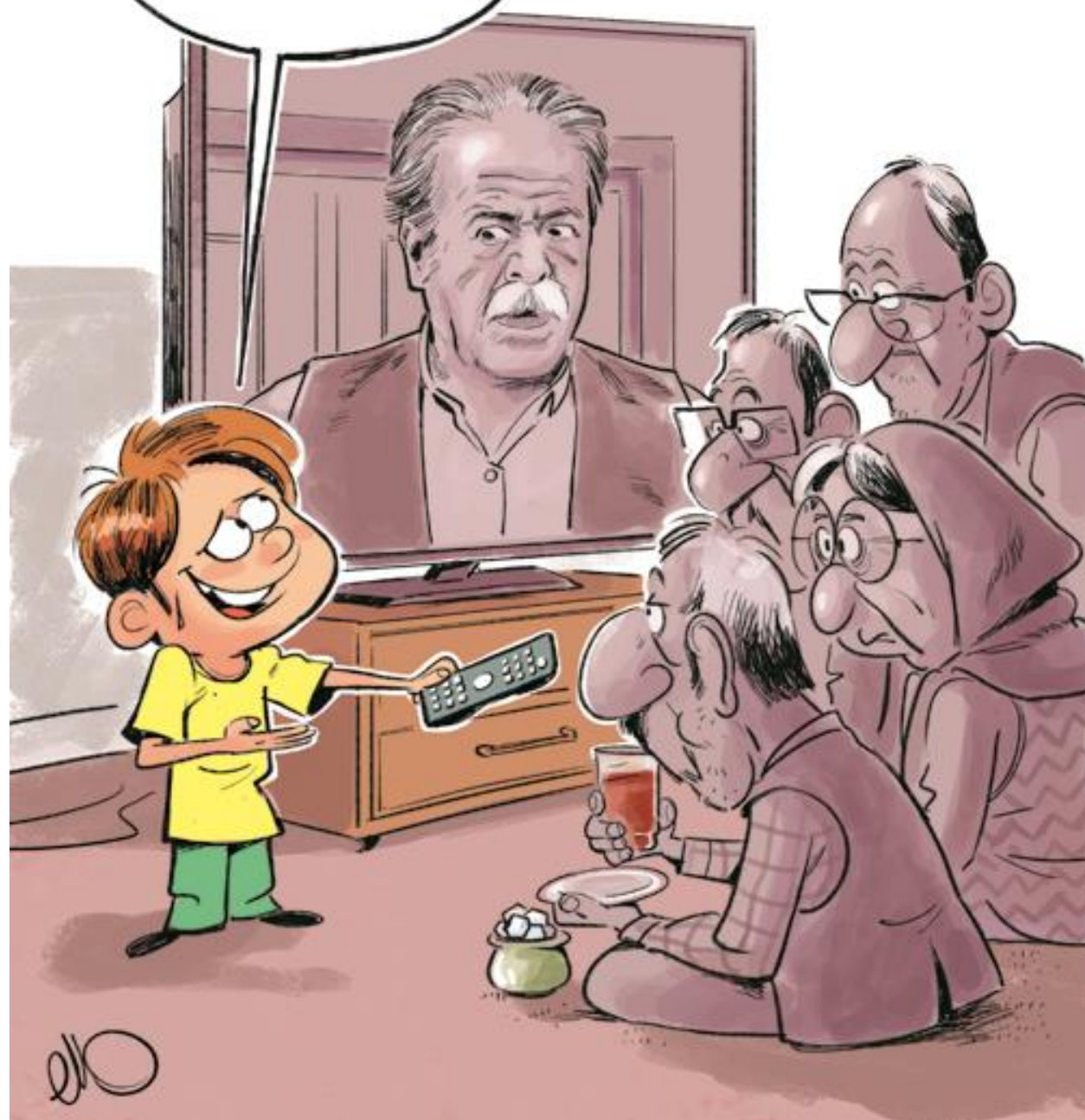
را که یک لمپن خشن و وحشی بود ایفا کند. علت این که نقش اسدالله خان را هم به او دادند زورگویی و خودمحوری این شخصیت بود. با این حال، هیچکدام از نقشهای پیشین به اندازه ی اسدالله خان دیده نشدند تاجایی که کشاورز همیشه و تا پای مرگ، عناوین "پدرسالار" و "سالار سینمای ایران" را بدرقه ی خود میدید.



به بهانه درگذشت **محمدعلی کشاورز**، بازیگر سینما، تلویزیون و تاتر

یکی از نقش‌های به یادماندنی او در تلویزیون
بازی در نقش «اسدالله خان» در سریال «پدرسالار» بود

شوخی کردم سالار
نمی‌خواستم که کانال
عوض کنم



محمدصادق جوادی حصار در گفت و گویا «آرمان ملی»

اصلاح طلبان را هبردهای اجتماعی و سیاسی روشن تری ارائه دهند

جامعه محوری به معنای جدایی از حاکمیت نیست

روزنامه صبح ایران

آرمان ملی

دوشنبه ۲۵ آذر ۱۳۹۶
۴۴۰۰ شماره
۱۶ صفحه
قیمت: ۲۰۰۰ تومان
armanmeli.ir

علامه خاتمی با صحنه ای مقدم در گفت و گویا «آرمان ملی»

مجلس یازدهم ریشه بی اعتمادی ها را حل کند

پنجمین جمعیت کشور بر خط فقر زندگی

خیال باقی های «آرمان ملی»

ادامه کینه ورزی ها علیه زئول نفی

آرمان ملی: گویا کینه زنت جوان نفی از وزارت نفت دولت نامبر و امید تمامی ندارد. افرادی که طی سال های ۹۲ تا ۹۴ بر سر سفره منابع نفتی شسته بودند و نام آنها در ماجرای گریستن نفت های نفتی هم دیده می شود، طی هفت سال گذشته با تغییر نقش خود از رستخواری به دناوایی تا آنجا که نوشته اند وزارت نفت از جمله شخصی نامدار زنگنه را تحت شدیدترین فشارها...

۱۱ صفحه

«آرمان ملی» با وضعیت شلوغ کرونا و کسوف آفرین می باشد.

حصر کروایی آبادان

لوح کرفس کرونا در ۱۲ استان کشور

۴ صفحه

آرمان ملی: از نگاه فاجعه جانی مجلس در اعتبارنامه با مگر دوین گزارش می دهد.

رویکرد دوگانه یا تسویه حساب سیاسی؟

۲ صفحه

سومین جلسه دادگاه سیاسی ایران می باشد.

طبری: اتهامات را قبول ندارم

یادگار کین طبری: اظهارات است

۱۱ صفحه

گزارش «آرمان ملی» از بازداشت ۶۰ نفر به دلیل آتش روشن کردن در مراغه:

آتش افروزی جنگل ها تایید شد

یک کارشناس: چطور محیط زیست بودجه برای مالچ پاشی دارد، اما برای اطفای حریق نه؟

محمدعلی کشاورز: یگانه و کم نظیر

پدر سالار سیمای ایران رفت



مراج: آرمان ملی، اطراف نمکی

سخن روز

اعتبارنامه ها محلی برای تسویه حساب جناحی نباشد

علی نجفی توای

استاد دانشگاه - محققان

پس از انتخابات و تأیید فرایند آن توسط شورای نگهبان با آغاز کار مجلس اولین اقدام بعد از نشریات مدعانی تصویب اعتبارنامه های افرادی است که با اخذ آرای مورد نیاز به عضویت خانه ملت درآمده اند. با توجه به تأیید منتخبان علی القاعده افراد منتخب دارای صلاحیت تلقی می شوند و اصل بر امر و دار بودن مورد نیاز برای نمایندگی است. مگر آنکه مدارکی کشف شود که در زمان نمایندگی مشکوک بوده یا بعد از اخراج اکثریت و تأیید شورای نگهبان شخصی به نوعی صلاحیت خود را از دست داده باشد و البته در این مورد خاص موضوع مستلزم حکم قضایی است. رسیدگی به اعتبارنامه نمایندگان تابع قانون اساسی و نشریات اصل ۲۴ و اصل ۱۱۰ قانون اساسی است که اعتراض باید طبق اصول ۲۴ و ۳۴ این قانون انجام شود و قطعاً حق هر نماینده ای است که به صلاحیت نمایندگی دیگر اعتراض کند. اما نکته قابل توجه در مجلسی که در چند دوره اخیر دانشمند این است که ما باید اجازه تغییر مجلس آن هم در زمان بررسی اعتبارنامه های نمایندگان محلی برای تسویه بین جناح ها و افراد مختلف باشد. نباید بر اساس مصالح و منافع مردم به گنبدای عمل کنیم که خدای نکرده این عمل ایجاد شود که گروه های دارای اکثریت در هر دوره برای ریشه کن کردن یا تغییر به گروه دیگر عمل می کنند. من بدون توجه به مصداق مورد اعتراض در مورد شخصی معین به طور کلی عرض می کنم که اساس این اعتراض و پیش بینی این مغرور مستر مناسبتی است برای اینکه هر نماینده ای با آواز نامشروع وارد مجلس نشود و مجلس را وسیله ای برای ارضای نسیب های و قدرت طلبانه خود نکند. طبیعتاً افرادی که دارای سوابق هستند که این سوابق مستند به حکم قضایی است و نه بر اساس شایعه و شایعه سازی فاقد صلاحیت هستند قطعاً باید نمایندگان مجلس با احسان ادب و وظیفه شناسی نسبت به مورد گزارش لازم را بدهند و تقاضای رسیدگی کنند. البته

اسدالله خان، یک پدرسالار سنتی بود که با جوانانی که دیگر نمیتوانستند سیستم قدیم را تحمل کنند، گلاویز شده و پس از زیر و بالای فراوان، سرانجام در قسمت آخر سریال، شرایط جدید را میپذیرد و به رویه ی دیگر خود که همیشه آن را سرکوب میکرد- یعنی مهر و محبت آکنده از خلوص خود- باز میگردد. اگر در نظر بگیریم که تغییر شخصیت پدر فیلم، نتیجه ی اجبار تن دادن او به مدرنیته ای که در دهه ی هفتاد در ایران رو به رشد بوده و جوانان را به تسخیر خود درمی آورده، بوده، آنوقت میتوانیم بفهمیم که جریانهای عشق طلب دهه ی 1960 مغربزمین، اولین حرکت های انحرافی در یک ضرورت بایسته ی مدرنیته ولی نتیجه ی طبیعی آن بوده اند. این مطلب، آنقدر مدرن است که دو جریان ظاهراً متضاد مدرنیست قرن بیستم یعنی بورژوازی و مارکسیسم در ضربه زدن به پدرسالاری با همدیگر مخالفتی نداشتند بطوریکه تمام بنیان باستانشناسی عیلام که بورژوازی فرانسه استخراج کرده و کتابی "در تاریکی هزاره ها" ی مرحوم ایرج اسکندری از اسناد خط میخیخ انباشته است، بر این تز مارکسیستی استوار است که پدرسالاری مدل اولیه ی جامعه در ایران و هیچ کجای دیگر دنیا نبوده است.

این فرض، بر این واقعیت استوار است که خانواده ی بورژوازی که ما همواره با تصویرش در اطراف خود برخورد میکنیم، همیشه سیستم مسلط بر تاریخ نبوده است. در اروپا، این فکر را یکی از میراث های دوره ی عثمانی یعنی نظام "زادروگا" روشن کرده بود. این نظام، نوعی چپیره ی خاندانی نزد صرب ها و بسیاری از اسلاوهای جنوبی دیگر بوده که تا اواخر قرن نوزدهم حفظ شده بوده و نسل های

متعددی از فرزندان، نوه ها و نبیره های پدر واحد و زنان آنها را دربرمیگرفت. در راس زادروگا، شخصی که دوماجین (سرخاندان) خوانده میشد، قرار داشت و به وسیله ی اعضای اجتماع، برای اداره ی



**Sa proslave 25. godisnjice rada Srpske zemljoradnicke zadruge
u Velikom Pogancu 15. jula 1936. godine**







آرایش زنان صرب

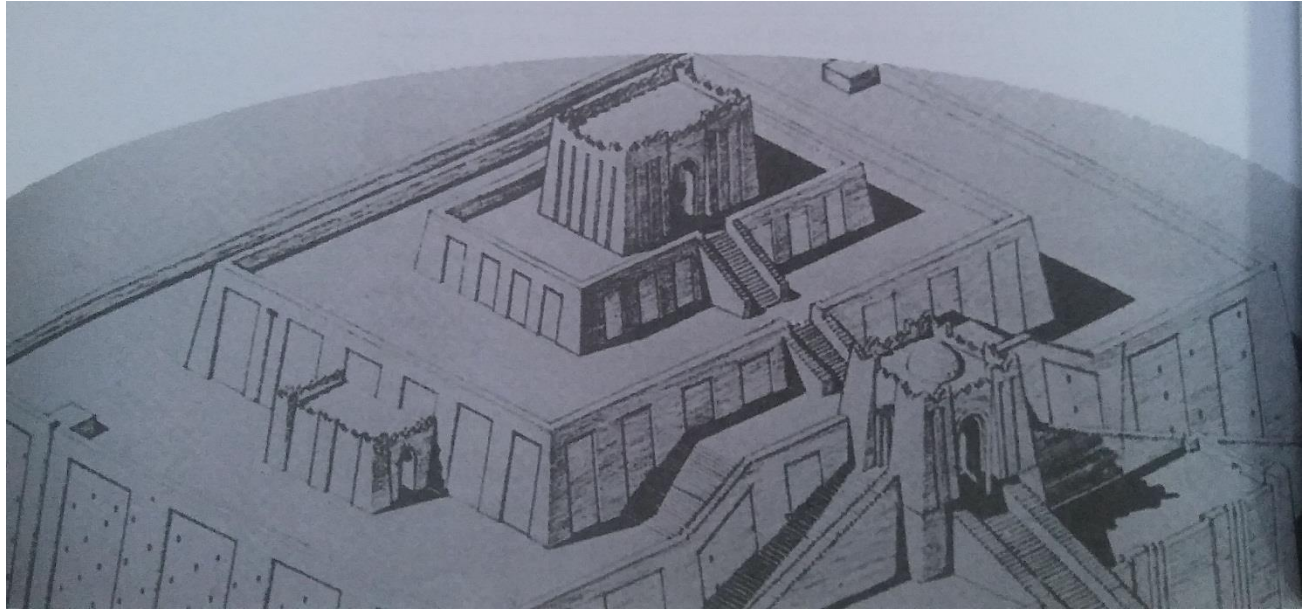
امور آن انتخاب میشد و مسائل مربوط به زنان خاندان را نیز زن سرخاندان رهبری میکرد. شورای اجتماع خاندانی (مرکب از همه ی اعضای بالغ) تصمیمات مربوط به امور مهم خاندان را میگرفت و نیز حق قضاوت نسبت به اعضای خاندان را دارا بود. همه ی اعضای خاندان با هم زندگی میکردند و زمین اجتماع را با هم میکاشتند و از درآمد آن و از حاصل فروش محصولات خاندان جمعاً استفاده میکردند.

زادروگا در مقایسه با بعضی جوامع ابتدایی غیراروپایی، برخی را و از آنجمله مرحوم کارل مارکس را به این فرض رهنمون کرده بود که احتمالاً زمانی موضوع مالکیت خصوصی در ذهن بشر نمیگنجیده است. مارکس در نامه ای به "ورا زاسولیچ" که بعداً در کتاب "درباره ی جوامع پیش از سرمایه داری" گردآمد، نوشت: «آنچه به مثابه سرچشمه ی مالکیت خصوصی عمده است، کار قطعه کشاورزی است. این کار قطعه ای، موجب انباشت اموال منقول میشود، از قبیل دامها و پول و گاهی حتی برده و سرف. این مالکیت منقول که برای جامعه قابل کنترل نیست و موضوع مبادلات انفرادی است که در آن، زیرکی و تصادف زمینه ی مساعدی دارند، بیش از پیش، با تمام وزن خود روی تمام اقتصاد روستایی فشار وارد میکند. این است آن تجزیه گر برابری اقتصادی و اجتماعی ابتدایی.» مارکسیست ها معتقدند که ممکن است دولت همزمان با پیدایش جامعه ی طبقاتی، از گذار مالکیت اشتراکی زمین کشاورزی به اجتماع همسایگی دهکده ای پدید آمده باشد و آنچه تا خود قرن بیستم، از روستاهای عراق و ایران و چین و هند به دست می آمد، ظاهراً موافق این نظر بود.

این که زادروگا بازمانده ی یک سیستم اولیه ی اروپایی باشد، بحث ظاهرا بیخطری به نظر میرسد اما مارکسیستها از بحث بورژوایی آغاز یونانی اروپا، برای وارد کردن مسائل پیچیده تری به این قصه استفاده کردند. آنها واژه ی یونانی "ژنت" به معنی خاندان را که مرتبط با "ژن" (در ژنتیک) و "زاینده" در فارسی است- به "ژن" در کردی و ارمنی، و "زن" در فارسی به مفهوم جنس مونث وصل کردند و نتیجه گرفتند خاندان در درجه ی اول به معنی همه ی فرزندان یک زن بوده، نه همه ی فرزندان یک مرد، و به مانند جامعه ی پدرسالار، که در آن برادران میتوانند فرزندان یک مرد از چند زن باشند، لابد زن اولیه هم چند شوهر داشته است! آنچه اما این سیستم را تغییر داده، پیشرفت فناوری و به دنبالش تغییر در بازدهی زمین بوده است. اسکندری در اینباره مینویسد: «پیشرفتهای فنی، مالکیت و تولید مشترک طایفه ای را به واحدهای خاندانی و نابرابری ها تقسیم میکند و ورود قهری یا پذیرش مسالمت آمیز افراد دیگر به درون همبود طایفه ای، مبانی همخونی و خویشاوندی را متزلزل میکند و جمع این تأثیرات متقابل به نظام ژنتی و یکپارچگی آن، خلل وارد میسازد و موجب تغییر در شیوه ی حکومت و مناسبات سیاسی میشود.» (در تاریکی هزاره ها: ایرج اسکندری: نشر نگاه: 1385: ص 164)

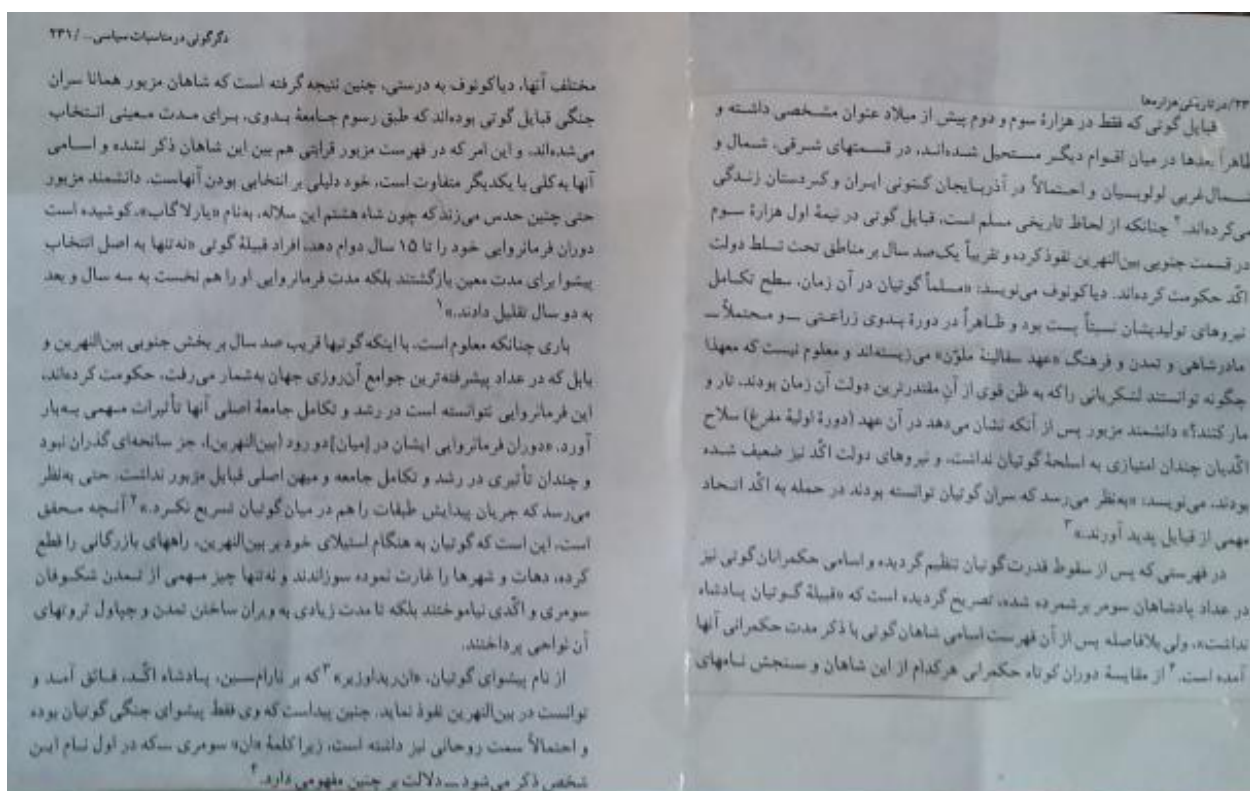
تقریبا باستانشناسی خاور نزدیک بر همین رویه اصرار داشته است. کشفیات مربوط به دوره ی آغاز تمدن در این منطقه، گسترش قدرت معابد سومری و حکامی که درواقع روحانی زاده بوده اند را نشان میدهند اما در ادامه، اسناد نشان میدهند که با فتوحات بدویان اکدی و تاسیس نخستین امپراطوری جهان، «تحولی در جهت ضعف قدرت پرستشگاه ها و به سود سلطنت مشهود است. اگرچه در این دوران،





مالکیت خصوصی زمین، کمی توسعه یافته است یعنی علاوه بر پرستشگاه ها، شاهان و خاندان سلطنتی، اسناد از وجود مالکیت برخی از کارمندان و افراد عادی حکایت میکنند.» و این زمینه، در دوران امپراطوری حمورابی گسترش می یابد.^۱ (همان: ص 6-614) در ایران، این مناسبات، تنها در عیلامی ها که بر جلگه ی قابل کشاورزی خوزستان تسلط دارند، اثر میکند و به تدریج فضای مادرتباری و قوانین زناشویی دوره ی بربریت را از بین میبرد و با پایان دوره ی موسوم به سوکال ماه ها در عیلام، جانشینی خواهرزاده بعد از مرگ دایی (از ودیعه های زن تباری در نظام سلطنت)، به جانشینی پسر به جای پدر -که نشان پدرتباری است- جای میدهد و اگرچه تاثیر اصول بین النهرینی بر دیگر اقوام شناخته شده در ایران چون گوتی ها، لولوبی ها، کاسی ها و مانایی ها بسیار ناچیز بوده، اما با اخذ تمدن عیلام توسط پارسیان پس از استیلای قوم پارس بر سراسر ایران، نظام فرهنگی ایران متولد میشود.

همه ی این آسمان-ریسمان بافتن ها برای این است که ثابت شود سلسله مراتب، در حیات بشر، پدیده ای



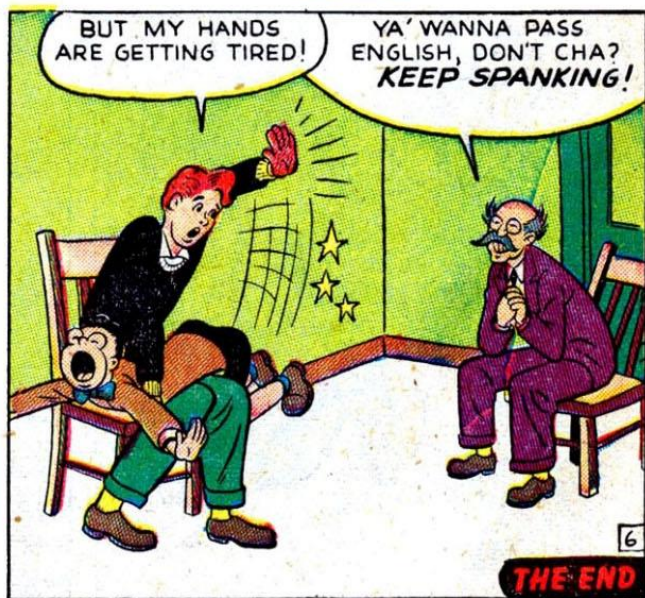
نوبنیاد است و مردی که روی زنش، و پدر و مادری که روی بچه هایشان دست بلند میکنند، معلول یک امر موقتی در تاریخ به نام پدرسالاری هستند یعنی سلسله مراتب سنی، پولی و عقلی، دستور خدا نیستند.



TODO UN CARACTER.

POR KARPA





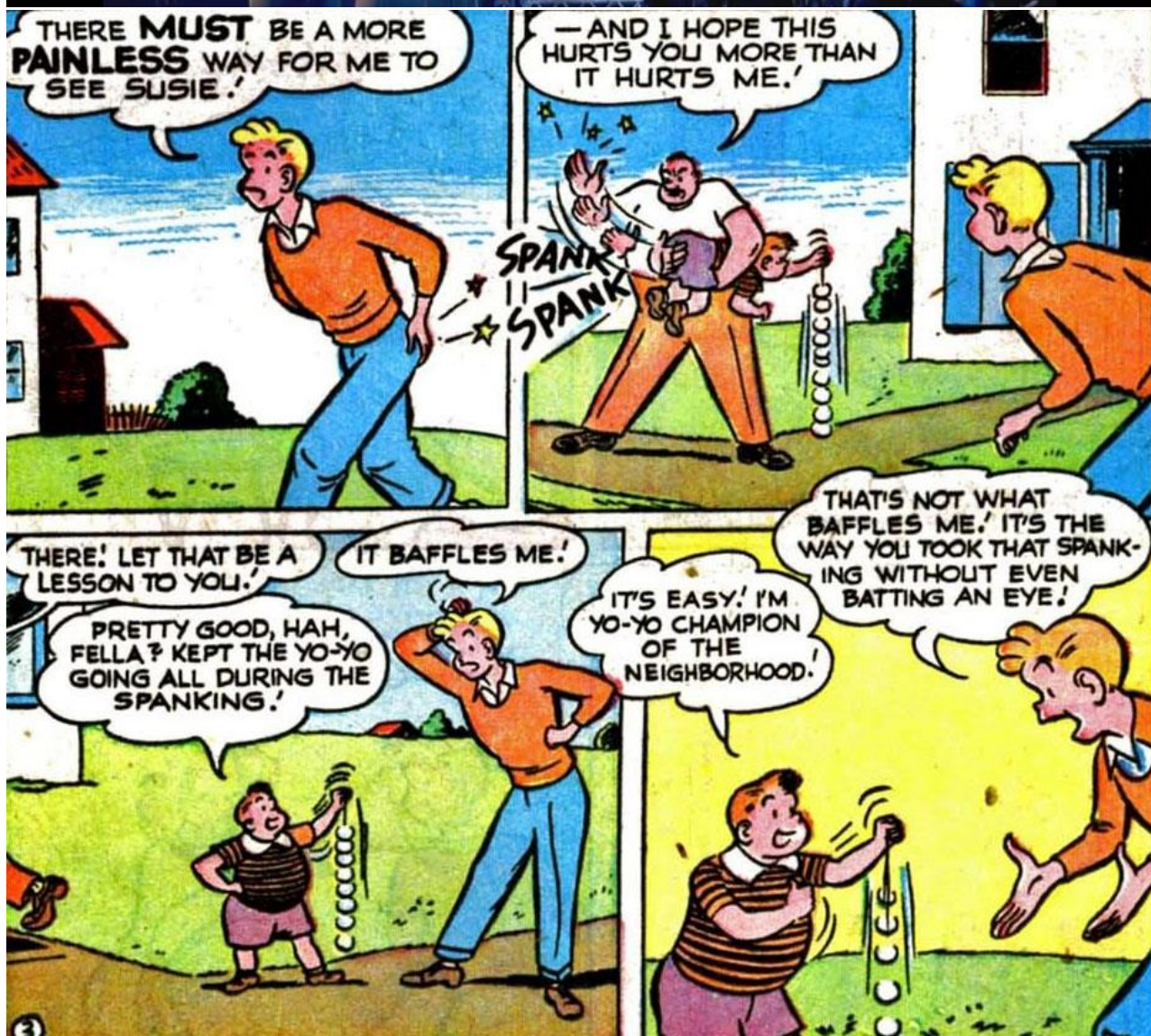
SCHOOL DAYS

By Dwig

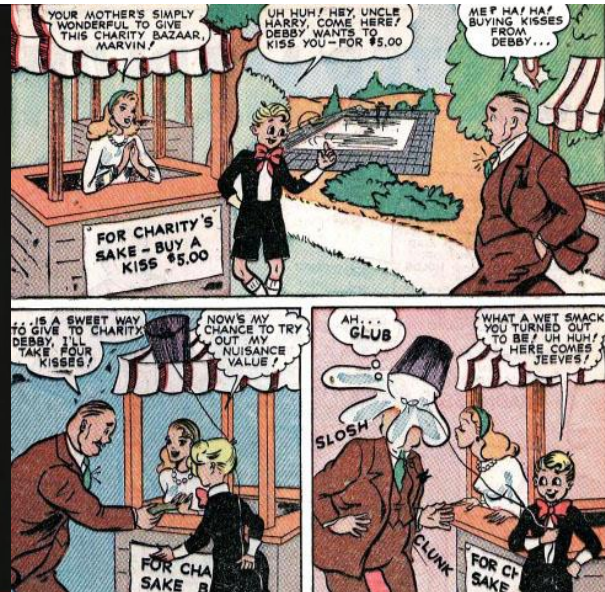
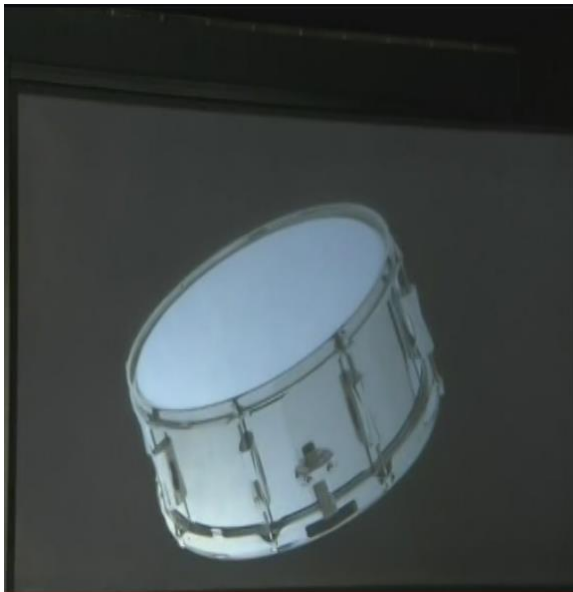


درواقع، از بین بردن قداست پدرسالاری و نظام سلسله مراتب خودجوش اجتماعی، تمهیدی بود برای این که آموزه های اجتماعی، مزاحم دیکته خوانی های سیاسی-اجتماعی حکومتها نباشد. از اینرو استالینیزم خشن قرن بیستم و شعارهای طالب صلح و عشق، هر دو محصول تفکرات یکسانی بودند. این تفکرات توسط سه شخصیت متفاوت مطرح شده بودند: داروین، مارکس و فروید. تنها فصل مشترک این سه نفر،





که بیشترین خدمت را به پیشبرد پروژه ی سیاسی فوق کرد، استقبال این هر سه از یک تن بود: "لویس هنری مورگان" سیاستمدار امریکایی قرن نوزدهم.





مورگان در جوانی با یک جوان سرخپوست ایروکوئی دوست بود و از طریق او به فرهنگ ایروکوئی ها علاقه مند شد و همین سبب گسترش مطالعات او درباره ی جامعه ی اولیه شد. او این مطالعات را در پاسخ به افسانه ی منشگیری سرخپوستان از قبایل گمشده ی اسرائیل انجام میداد: افسانه ای که به دلیل شباهت افسانه های سرخپوستان به داستانهای کتاب مقدس شکل گرفته اما در جریان مطالعات بعدی که منشأ سرخپوستان را از نژادهای سیبریایی تعیین میکرد بی اعتبار شده بود و حالا مورگان آن را دستمایه ی تزش درباره ی منشأ یکسان آدمیان کرده بود تا آن را به سلاحی علیه بیماریهای زمانه اش همچون نسلکشی سرخپوستان، برده داری و جنگ داخلی امریکا تبدیل کند. بدین ترتیب مورگان جدولی از مراحل تحول جامعه ی بشری در گذر زمان ارائه کرد و اعلام نمود که بشر در دوره ای از تاریخ خود، مادرسالار بوده و جنگطلبی مردانه به این دوران پایان داده و عصر پدرسالارانه ی امپراطوری ها را پدید آورده است. مورگان در این مسیر، تحت تاثیر تجربیات شخصی نیز قرار داشت: او در سی و

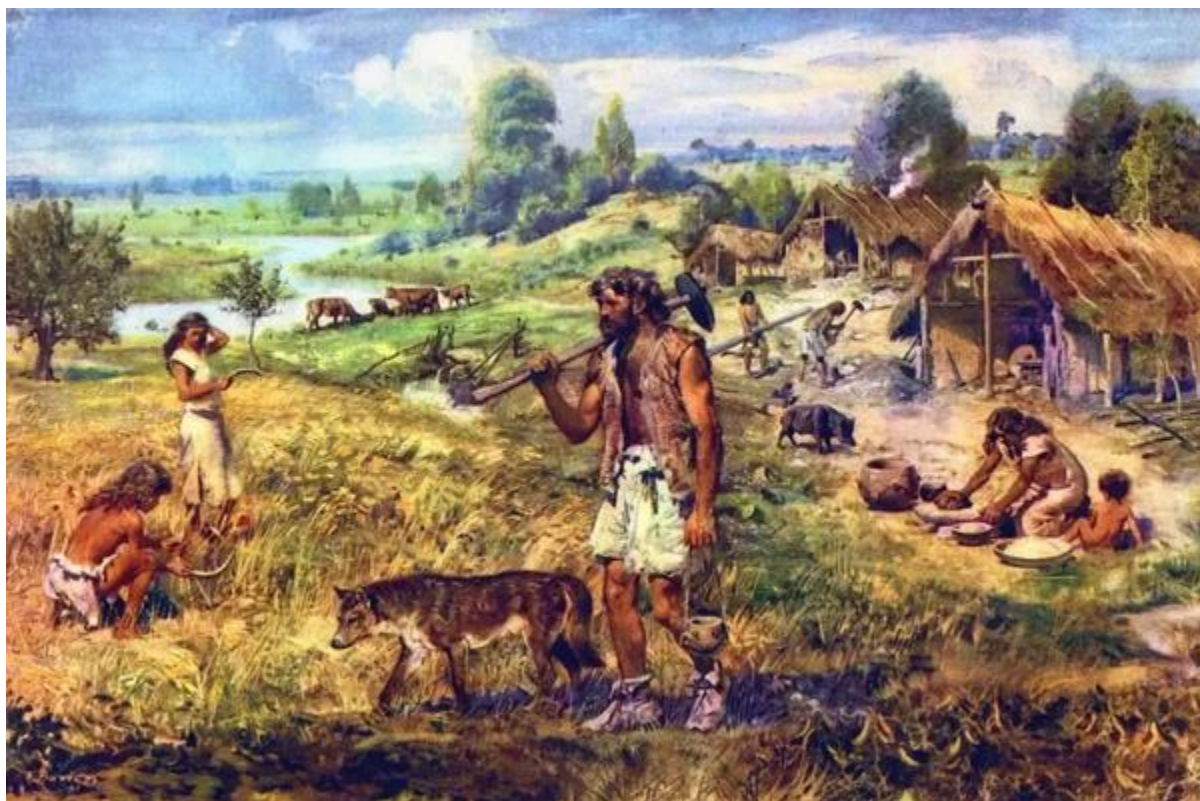


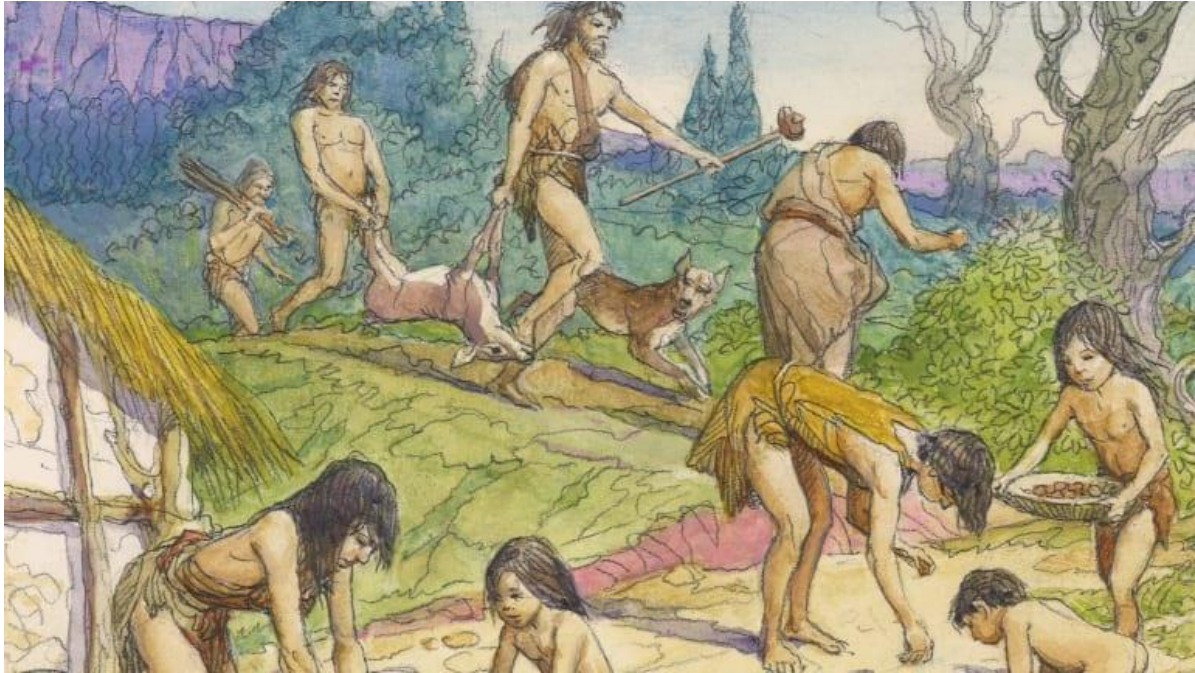
Lewis henry morgan

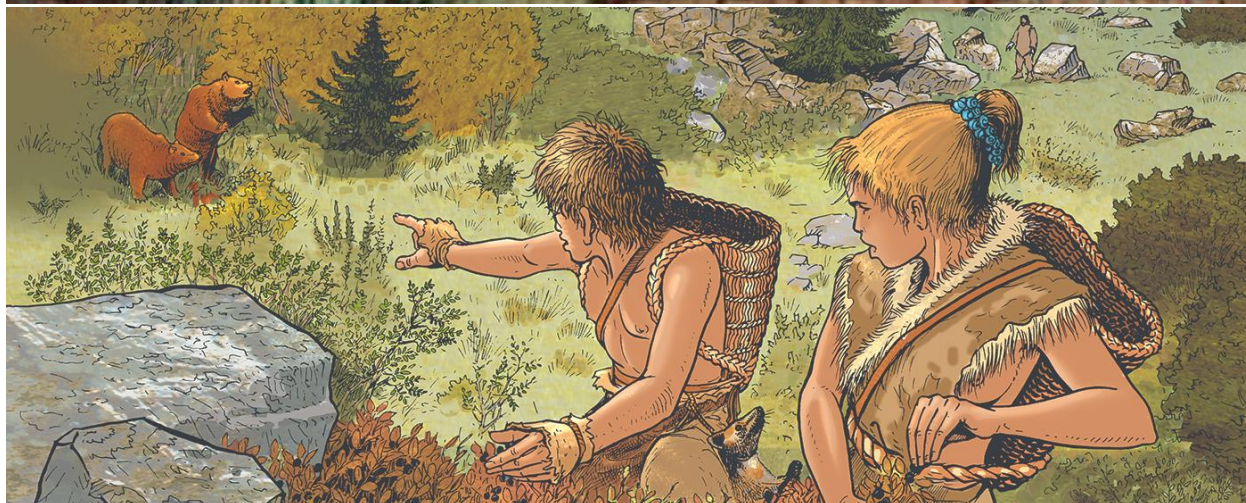
چندسالگی، با دختر عمویش ازدواج کرد و تا آخر عمر، با مهر و محبت با او زیست اما یکی از سه فرزندشان معلول ذهنی از آب درآمد و اسباب انتقاد از او بابت ازدواج فامیلی گردید. این احتمالاً در تصویر او از جامعه‌ی مادرسالار بی‌طبقه‌ی اولیه‌ی آن همه‌ی خویشان نزدیک با هم سکس میکردند، تاثیر قابل توجهی نهاد. پس از مرگ مورگان، مارکس به ایده‌ی او درباره‌ی مادرسالاری اولیه توجه نشان داد و پس از مرگ مارکس، انگلس نتیجه‌ی تحقیقات مشترکش با مارکس درباره‌ی تحول جامعه بر اساس تز مورگان را منتشر کرد و این سبب اعتبار یافتن مورگان و نظریه‌اش توسط مارکسیسم در قرن بیستم گردید.

تداوم مارکسیستی نظریه ی مورگان درباره ی دوران صلح آمیز و پربار اولیه، بر اسطوره ی تحول ایران از قبل از اسلام به بعد از اسلام، تاثیر قابل توجهی نهاده است. ایران باستان کجدار و مریزی که ما از آنچه غرب به ما شناسانده، استخراج کرده ایم، سرزمین برابری مرد و زن و گفتگوهای معقول انسانی است که به دست پدرسالارانی از جنس اسدالله خان که از عربستان یورش آورده اند، پایان یافت اما این ایران باستان خیالی مدرسالار نیست و ضمناً سالها است که جناب غرب را (علیرغم این که تنها منبع ما در شناسایی آن بوده) مورد فحش و دشنام قرار میدهیم که چرا اصرار دارد در آن، ازدواج با محارم بسیار عادی بوده است؟ خب، دوران صلح آمیز اصلاً نافش به این حرفها بسته شده است، حالا این که چرا بقای طولانیش را به ایران نسبت داده اند حرف دیگری است ولی توجه کنید که تنها ایرانی ای که تحول سیستم خانواده را بر اساس اسناد باستانشناسی ای که همه شان "کشفیات غربی" هستند عمیقاً دنبال کرده، یک مارکسیست ایرانی به نام ایرج اسکندری و ضمناً تنها ایرانی است که مستقیماً به اعتقاد خود به نظریه ی مورگان اعتراف کرده است. وی که فصل پنجم کتابش را انبوهی از مثالهای ازدواج با محارم در ایران باستان —از اسناد عیلامی و منظومه ی ویس و رامین گرفته، تا قصه ی ازدواج کورش کبیر با دوتا از خاله هایش، و آتوسا دختر کورش با برادرهایش در متون یونانی، و گواهی دینکرد زرتشتیان درباره ی این که ازدواج پدر و دختر، برادر و خواهر، و مادر و پسر، عالیتزین انواع ازدواجند- پرکرده است، ابتدا توصیف مورگان از تحول جوامع ابتدایی را چنین خلاصه میکند:

«در ابتدایی ترین شکل، خانواده را در وضعی حدس میزند که همه ی افراد خانواده اعم از مادران و پدران و فرزندان و خواهران و برادران، زن و شوهر یکدیگر به شمار میرفته اند و آمیزش جنسی میان آنها متداول بوده است. مورگان خود معترف است که دلیلی بر وجود این شکل از خانواده ی ابتدایی تر که وی آن را "درهمی جنسی" میخواند، در هیچ جا پیدا نشده است ولی به زعم او ضرورتاً میبایستی







زمانی وجود پیدا کرده باشد. زیرا بدون آن، سیستم خویشاوندی (مقصود، سیستم خویشاوندی هاوایی است که مورد مطالعه ی او است) وجود نمیداشت. مرحله ی بعدی، که درواقع باید نخستین شکل خانواده به شمار آید، درنتیجه ی ممنوع شدن مناسبات جنسی میان خویشان نسبی درجه ی اول (میان پدر و مادر و فرزندان) به وجود می آید. در این مرحله، گروه های مزدوج بر پایه ی طبقه بندی نسلی، از هم جدا شده اند و لذا همه ی گروه ها از یک نسل و همچنین خواهران و برادران هر نسل، زن و شوهر یکدیگر به شمار میروند. این خانواده، تک خونی یا یک خونی خوانده شده است. در مرحله ی سوم، بدوا ازدواج میان خواهران و برادران از خط مادری و سپس میان اولاد و احفاد برادران و خواهران از همین خط ممنوع گردیده است. در این نوع از خانواده، همه ی مردان، شوهران مشترک گروهی از زنان به شمار میرفته اند که خواهران آنها نبوده اند و بعکس، زنها زوجه ی همه ی مردان غیر از برادران خود بوده اند. این نوع نکاح را مورگان، "نکاح شراکتی" خوانده است.» (در تاریکی هزاره ها: ایرج اسکندری: نشر نگاه: 1385: ص 88-87)

اسکندری سپس سعی میکند بازمانده ی این دوره را در آنچه "نکاح گروهی" نامیده میشود و منظور از آن، رسم ازدواج اعضای برخی گروه ها با برخی گروه های دیگر است را پیدا و در ایران بومی کند: «نکاح گروهی تا قرن نوزدهم نزد بومیان استرالیایی باقی مانده بود و نمونه ی بارز دیگری از آن در پایان همان قرن نزد طوایف گیلیاک ساکن جزایر ساخالین وجود داشته است... در روزگار ما هنوز آثار مسخ شده ای از این شیوه ی نکاح در ایلات و نواحی روستایی ایران باقی مانده است. مبادله ی زناشویی که میان تیره ها، طوایف و قبایل اکنون نیز بسیار رایج است و گاه در زمان واحد، چندین ازدواج با هم و متقابلاً به صورت بده بستان انجام میگردد، خود یکی از بقایای این رسم دیرینه است.» و در ادامه از قول خسرو خسروی (در کتاب جامعه شناسی روستای ایران) مینویسد: «اغلب "تیره ها" [در جوامع ایلی ایران] خود را از فرزندان (اولاد) شخص نامعلوم میدانند که جنبه ی توتمی دارد. این نسبت دادن، ظاهراً برای ایجاد وحدت بین تیره ها پدیدآمده است و ذهنی است و واقعیت خارجی ندارد. احتمالاً یادگار دوره

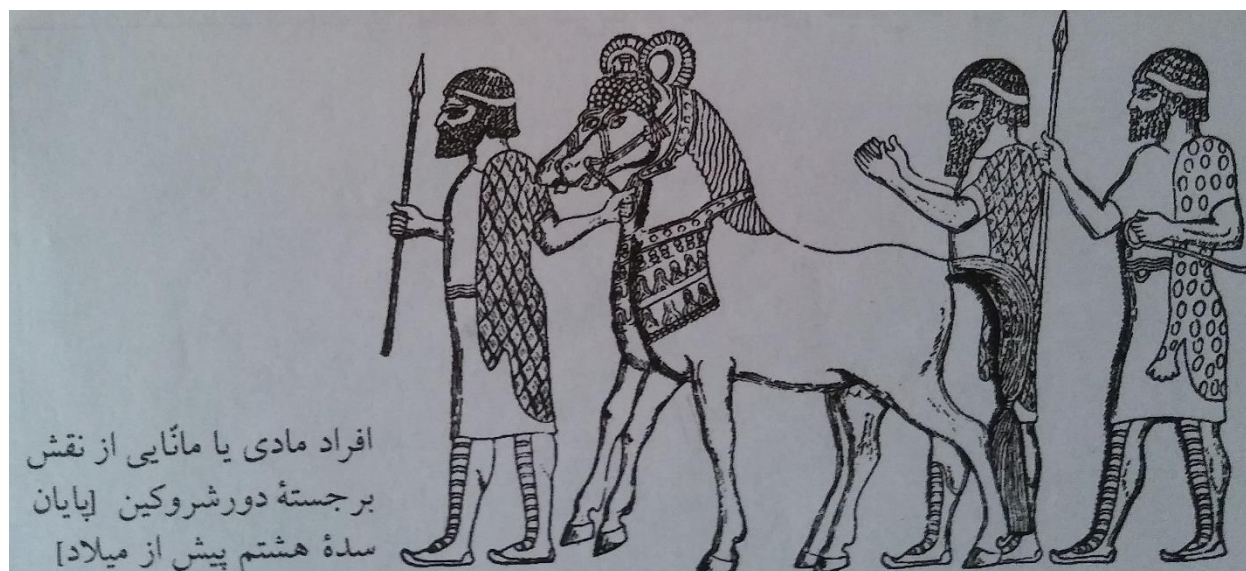


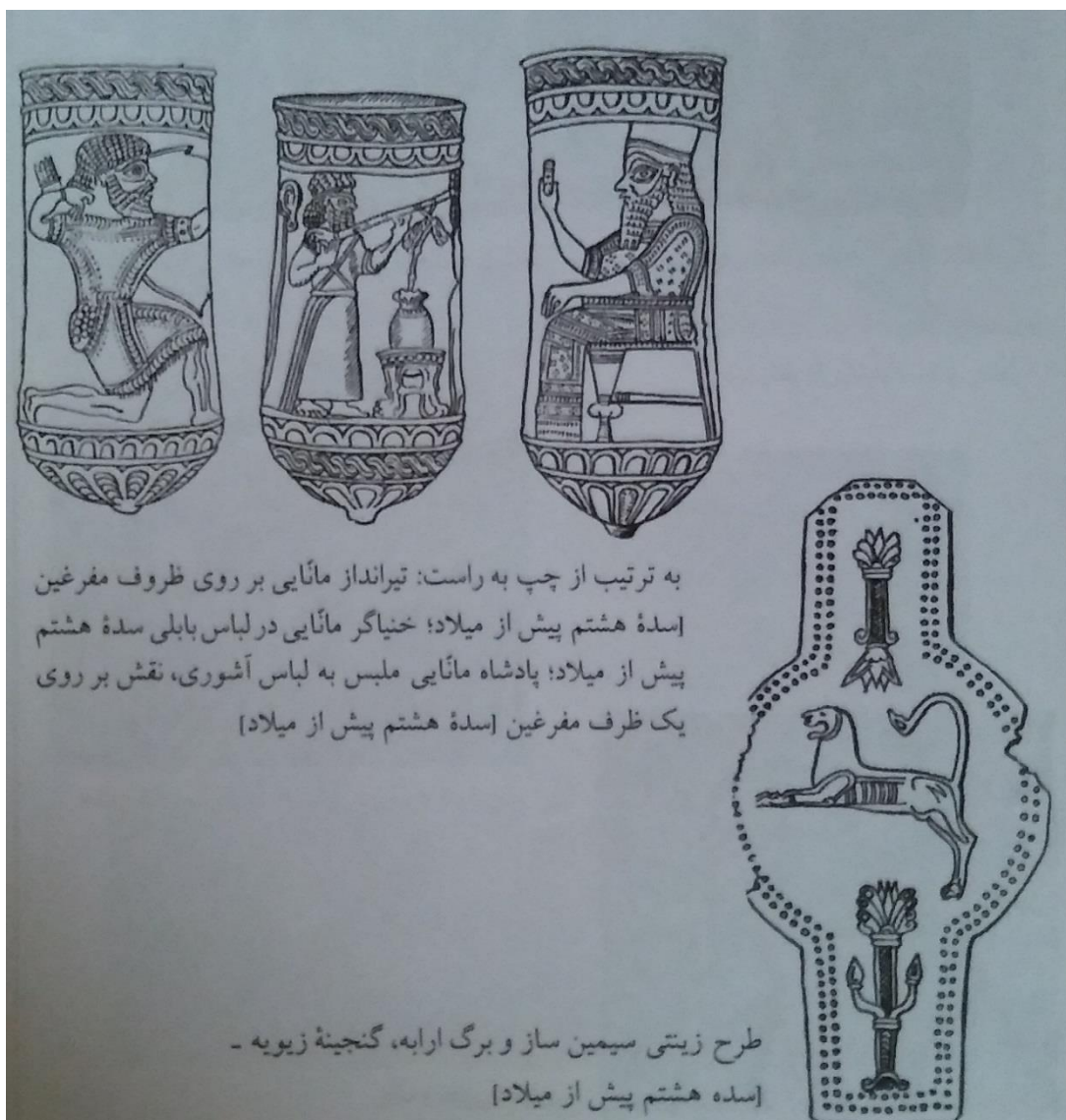


های بسیار قدیم میباشد. "تش" مخفف آتش که در بین قشقای ها اجاق خوانده میشود، نیز وسیله ای است برای همبستگی افراد تیره. گاهی شکل اجاقهای تیره با هم فرق میکند. در بین بعضی از طوایف، آثار مناسبات مادرتباری و در برخی دیگر خصوصیات برومند پدرباری دیده میشود و به دنبال آن، عمو و دایی دو لغت مهم در تیره ها میباشد آنچنانکه در تیره هایی که خصوصیات مادرتباری قوی است همه ی افراد غریبه را خاله و دایی میخوانند و در بین طوایفی که ویژگی های پدرباری نیرومند است مردان غریبه را عمو و زنان غریبه را عمه مینامند. بنا بر همین تحقیق، در میان قبایل کهگیلویه واقع در جنوب ایران، اغلب تیره ها با هم خویشاوندند و ازدواج در بین آنان درون گروهی انجام میگردد و همینطور مال ها.» (همان: ص 98-97)

مادرتباری که در بالا مورد اشاره قرار گرفت، یعنی این که بچه بیشتر فرزند مادر شناخته شود تا فرزند پدر. هر جا که این مادرتباری به پدرباری آمیخته شده، مارکسیستهای فرهنگی خوشحال از کشف بازمانده های دورانی مضمحل شده، سخن از ایامی میکنند که بچه ها به دلیل شوهران متعدد مادرانشان، پدر خود را نمیشناختند و در نتیجه صاحب اختیارشان مادر و دایی بودند. در مورد بالا هم مرحوم اسکندری فرصت را از دست نداده و در پانویس نوشته اند: «فردریش انگلس در مورد بقای آثار نکاح گروهی پس از اشاره به موظف بودن زن بابلی به "فحشای مذهبی سالیانه" در معبد میلپتا، و اقوام دیگر آسیای میانه که دختران خود را طی سالیان دراز به معبد آناهیتا به منظور اجرای آمیزش آزاد پیش از زناشویی میفرستادند، مینویسد: "چنین عاداتی با پوشش مذهبی، میان تمام اقوام آسیایی از مدیترانه تا رود گنگ رایج بوده است."»

این میلپتا که همیشه اینگونه مواقع اسمش به میان می آید، یک ودیعه ی نه چندان الهی از سوی حضرت هرودت است که به طرفداران ایران باستان اجازه داده، هر وقت که پای هرج و مرج جنسی در معبد آناهیتا به میان می آید، پای بابلی زدگی و آشوری زدگی ایرانیان باستان را به میان بیاورند و بگویند «سنت اصیل ایرانی» (ما بالاخره نفهمیدیم سنت اصیل ایرانی بواقع چیست؟) از این کثافات به دور است چون هر زبانه ای که در کتاب هرودت به جای حقیقت وانمود شده، در دنباله های بعدیش در تاریخ یونان تکرار شده است از جمله همین هرج و مرج جنسی معبد میلپتا که که بعدا ادعا شد از بابل، به مصر و





یونان هم گسترش یافته است:

"when sex was religion": dr larry falls: iuniversity pub:2010:p54

یکی از دایره المعارف ها مینویسد به نظر برخی، کیش میلیتا یک کیش محلی بوده که توسط امپراطوری های آشور و پارس گسترش یافته و به نظر برخی دیگر مثل چمبرز، اصل مطلبی که در تاریخ هرودت درباره ی این کیش مکتوب است، زیر سوال می باشد؛ قدر مسلم این که میلیتا که هرودت او را با آفرودیت یونانی مطابق کرده، درواقع تلفظ دگرگون بعلات یا بعله به معنی الهه است و به عنوان صفتی برای عیشتار بابلی و عشتاروت یا عنات کنعانی استفاده میشده است. بعلات ها جنبه های گوناگونی چون مادرانگی، دوشیزگی و باروری را نمایندگی میکردند که این صفات گوناگون، به نامهای یونانی مختلفی چون دمتر، آرتیمیس و آفرودیت جان بخشیده اند:

"mcclintock and strong biblicalcyclopedia": "mylitta"

یکی از محققانی که خیلی قصه ی میلیتای هرودت را جدی گرفته، از آن برای توجیه مادرسالاری

منقرض شده استفاده میکند. وی مینویسد: الهگان در فرهنگهای امروزی و کتیبه های باستانی، عمدتاً مادر یا دوشیزه اند یا خواهرانیند که به برادرانشان کمک میکنند اما حق با پروفیسور کی. پیرسون است که اصل ابتدایی الهه را در میلیتا و آیین بابلی او به نام "ساکایا" در روایت هرودت شناسایی کرده و معتقد است لوپرکالیای رومیان هم در ابتدا کیفیت مشابهی داشته است؛ زنان جنگجوی آمازون در افسانه های یونانی، یادگار یک دوره ی مادرسالاری معاصر فراوانی آن نوع جشن ها هستند:

"the position of woman in primitive society": c.gasquoine Hartley: goodpress:2019: chap11

البته روایت هرودت شاید از ابتدا آنقدر جلب توجه نمیکرد اگر قبل از آن، برخی از ربی ها از هرودت، برای توضیح روسپی بودن همسر هوشع نبی در تورات استفاده نمیکردند. کتاب هوشع میگوید مردم اسرائیل در آن عصر، به یهوه پشت کرده بعل را میپرستیدند و از دزدی و قتل و زنا هم ابا نداشتند اما این، دلیل نمیشود اینها در کیش بعل و همسرش بعله مجاز بوده باشند:

"dictionary of deities and demons in the bible": Pieter willem, bob becking, karel vander torn,...: 1999: p113

البته مردم اکثر اوقات حرفهای روحانیان را جدی نمیگیرند اما با گسترش باستانشناسی، حماسه ی گیلگمش کشف شد و در آن، گیلگمش قهرمان انواع و اقسام فحش ها و اتهامات جنسی را به عیشتار الهه ی بابلی وارد کرد تا ما حواسمان باشد این خانم واقعا یک زمانی هرزه بود. اسم عیشتار نینوا که همسر بعل آشور بود را هم به صورت "مولیسو" کشف نمودند که شبیه میلیتا باشد تا روح هرودت خالیند در آن دنیا شاد شود. ولی ما هنوز نگران و سرگردانیم در این که ایرانیان باستان چه شکلی بوده اند و چه رسومی داشته اند؟ عمدا مطالعه نمیکنیم چون میترسیم ذهنمان درگیر شود. مگر میشود در کشوری که تا همین اواخر، زنان اغلب زندگی چندان بیرونی ای نداشتند، ذهن آدم به این چیزها درگیر نشود وقتی میدانند دوران کهن در هر حال برای خیلی ها الگو جلوه میکند کما اینکه قبلاً همان دوره ی کهن تخیلی (آن هم با تخیل یهودی) برای گروه های صوفی افراطی مثل خرمدینیه الگو شده بوده است.



اولین زن فرماندار...



فدس صوفی لسانیه تاریخ و جغرافیا است. هفت سال قبل در وزارت کشور شروع به کار کرده است. اولین سمت وی بخشداری حومه رشت بعدت دو سال و بعد ریاست دفتر استانداری گیلان بعدت دو سال و سپس ریاست دفتر استانداری اصفهان و ریاست دبیرخانه حوزه معاونت پارلمانی وزارت کشور بوده است. قدسی صوفی در همین سمت بود که سمت جدید یعنی فرمانداری صومعه سرا را احراز کرد. جالب این که همسر قدسی صوفی آقای مهندس احمدفرخی نیز کارمند وزارت کشور است و در حال حاضر در سمت شهرداری نابل انجام وظیفه می کند. و این زن و شوهر جوان که سه سال قبل پیوند زناشویی بسته اند، یک پسر پانزده ماهه دارند.

این عده به ریاست انتخاب تعلیمات زن به سمت فرمانداری - به معرفی نامزدین زن فرماندار می بیناریم.



توسعه آموزش در ایران
خانم محمدتقی میرا
تولید

روزگاری که کار کردن
زنها، یک عمل ناپسند
بشمار می آمد!

هم معلم و هم شاگرد، با
چادر در کلاس حضور
میاقتند و به تدریس و
تعلیم نقاشی میپرداختند.

اولین معلم نقاشی در ایران،
در ۷۷ سالگی هنوز نقاشی
میکند.

اولین زنی که در ایران هنرستان دایر کرد...



اولین عده که در راه این امر ایستادند
خانم محمدتقی میرا
تولید

السانه فوت در دوره
دکترای مهندسی فضائی
تعداد دخترین ۲۰۰ شاگرد
است

او با وجود حسادت و عدم
مسکارتی پسر ها شاگرد
اولین و دومی استاداعلام
کرد که تنها دختر کلاس
پسین سره را گرفته
پسر ها با نگاه غصبان کرد
آورا تشویق کردند!

این دختر ایرانی «مهندس فضا» شده است



اطلاعات بانوان
«اولین» هارا
معرفی میکند

با فروش قسمتی از جعبه‌ریه
خود، دست به تجارت زد و
امروز تروتنس سر به -
میلیونها میزند

با اعتقاد او، شانس
توفیق زنان در تجارت بیش
از مردان است

توصیه‌های این زن بازرگان
موفق به خانم‌های خانه‌دار

مرازمی نو عکس: غوجه‌ریه از امروز
و امروز خانم افشار دیده می‌شود

اولین زن تاجرایرانی: نوهٔ ملک‌التجار!



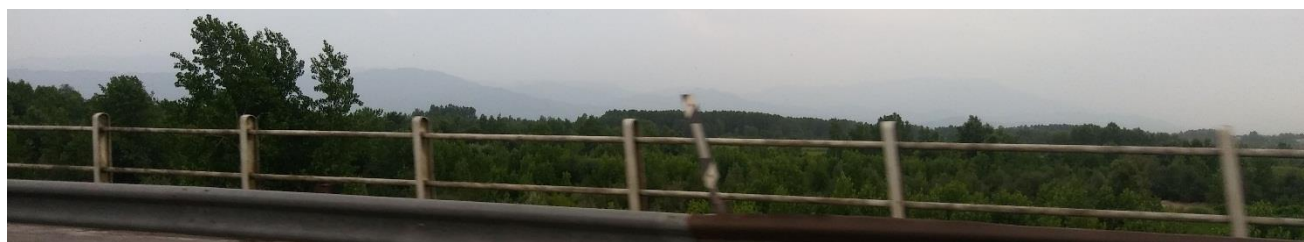
سه جعبه از
امروز و امروز
خانم سگینه برقی



اولین زن جراح

در ۷۰ سالگی، با وجود
نیاز مالی، بیمارانش را بطور
رایگان می‌پذیرد!

با این حال، یک مطلب در باستانشناسی هست که بیشتر ما با آن مشکلی نداریم و آن هم تصاویر حجاری ها است بخصوص وقتی موجوداتی را ترسیم میکنند که ترکیب انسان و جانوران گوناگونند. این موجودات وقتی که مذکرند، فقط ترسناکند ولی وقتی که مونثند، هم ترسناکند و هم مرموز. کاملاً باور میکنیم که پدرسالارانی چون اسدالله خان، عمری را در نگرانی از این موجودات واهی که جن می نامیمشان، سرکرده باشند. به طرز شگفتی، این حجاری ها و نقوش اغلب بسیار ساده، برای ما فقط در این حد ارزش دارند که نشان دهند هیولاهای وحشتناکی که امروزه برای دیدنشان، فیلمهای سینمایی و سریال های تخیلی را پیاپی با ولع میبینیم، بی پدر و مادر نیستند و میتوان رویشان حساب کرد چون هرچه میگذرد، اجنه ی سینما و گیمینگ، ترسناکتر و تهوع آورتر میشوند انگار که باید به لحاظ صورت دارای تحولات مرعوب کننده باشد تا نگرانی دائمی ما از آنها که در سیرت و طرز باور و معیشت ما مخفی شده اند، وجهه داشته باشد؛ اینطوری میتوانیم خودمان را به طغیان نکردن علیه آنها مجاب کنیم و لااقل عذری در این بیعملی داشته باشیم. آن جن ها خود مایند. تا وقتی که نرند، از ما فاصله دارند ولی وقتی که زنند و ترکیب شده با جانداران غریزی و نابخرد، ما را در مرز دقیقاً تعیین نشده ی وجودمان بین عطوفت انسانی و توحش حیوانی نشان میدهند: در این تصویر، عواطف پاک انسانی که معمولاً به جنبه ی زنانه ی انسان - اعم از مرد و زن- منسوب میشوند، در خدمت جنبه های بهایمی و خودمحور بشر که هرکسی را نگران همتباریش با قهرمانان مستند "راز بقا" میکنند، درآمده است و انسانیت به ضد خود بدل گردیده است. چیزی در ما وجود دارد که نمیگذارد از گذشته ی ژنتیکی خود دست بشوییم و به ترس ها



دو ابوالهول از شالوده
یک قصر در زنجیرلی



موجود بالدار از کرکمیش

و نگرانی های اجدادمان پشت کنیم. این چیز، مسلماً تاریخ نیست چون اکثراً حتی تاریخ ده سال پیشمان را هم نمیشناسیم چه رسد به مثلاً چهل سال پیش. شاید مسئله ماقبل تاریخ باشد یعنی مصادیقی که ذهنمان را مشغول کرده اند بدون این که علتشان را جایی نوشته باشند: بیشتر در اسطوره شناخته شده اند تا اینکه از طریق علم. به همین دلیل است که قانون میلیتای هرودت و مدل ایرانیش آنهایتا (یا به قول هرودت:

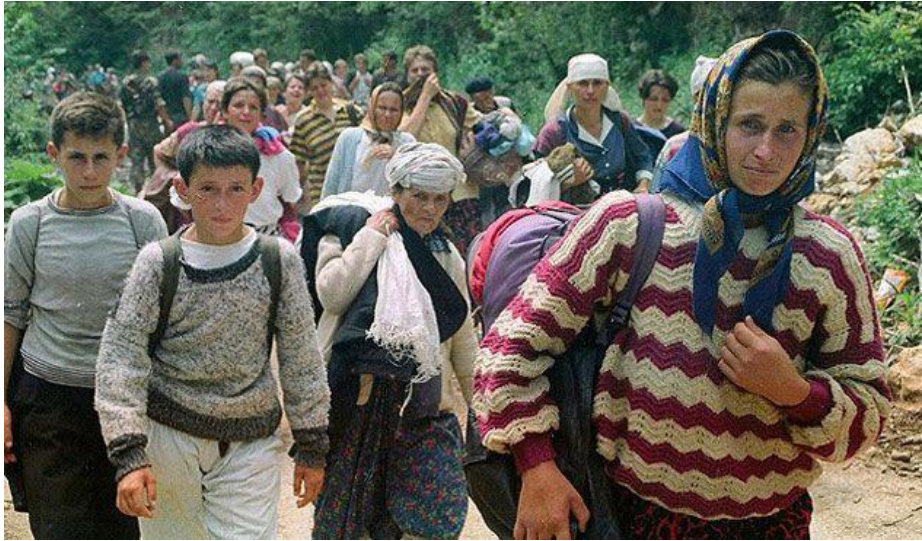
آفرودیتا اورانیا) تا حالا در کت ایرانی ها نرفته و همه اش گفته میشود آناهیتا معنوی تر از آنی است که بخواد مثل میلینا و مدل قبطیش ایزیس با برادرش ازدواج کند حتی اگر آقای اسکندری، خدایان را انعکاس انسانها بخواند که البته درباره ی ایران هم چنین کرده و عذرخواهانه به جبر جغرافیایی متوسل شده و نوشته است که «انفراد نسبی ویس ها، پراکندگی آنها و دوری مسافتات که خود معلول وضع خاص جغرافیایی و اقلیمی ایران است، امکانات زناشویی خارج از طایفه را دشوار میساخت و همین امر به نظر نگارنده شاید یکی از موجباتی باشد که برخی از رسوم مربوط به انواع نکاح های گروهی از جمله ازدواج با محارم و میان همخونان، تا مدت زیادی در جامعه ی ژنتی ایران حفظ شده است.» (در تاریکی هزاره ها: ص 89) بیشتر ایرانی ها در این گونه مواقع، گوششان در مقابل استدلال کر است و بعضی اوقات که به شدت از جامعه ی مدرن دفاع میکنند، همین که پای اخبار مربوط به "پیدایش" زنای با محارم در ایران مدرن وسط می آید، ناگهان به شدت تغییر موضع میدهند. شاید از بابت احتمال بازگشت اسدالله خان نگران باشند اما درمقابل، گاهی احساس میکنند پدری که مثل اسدالله خان باشد، از پدری که کنترلی بر خود و خانواده اش ندارد، به مراتب مفیدتر است. از اینرو میلینا که بیشتر مردم اسمش را نشنیده اند، به محض گوشنوازدن احتمالی در آینده، در قالب جن ماده ی حیوان آسا ظاهر خواهد شد.

اتفاقا این، خود اسکندری است که در توجیه بهشت جنسی بودن دوران مادرسالاری فرضی انگلس، به طور غیرمستقیم، علت این واکنش متضاد مردمی را به ما میدهد: «به مرور که جامعه ی بدوی، به سوی تلاشی و تشکیل جامعه ی طبقاتی میروود و فرد رفته رفته از قیود طبیعی همبودی بدوی رها میگردد و شخصیت او از استغراق در وحدت جامعه بیرون می آید، زناشویی نیز جنبه های اشتراکی و گروهی خود را از دست میدهد و اشکال شخصی تر و انسانی تری پیدا میکند.» (همان: ص 87)



بعبارت دیگر، برداشته شدن حد و مرزها، بازگشت به زندگی ای است که در آن، همه فضولی همدیگر را میکنند و هیچکس برای دیگری، تشخیصی قائل نیست. آیا چنین زندگی ای، برای انسانهای ایدئالیست امروزی که با افسانه های شهرت طلبان بزرگ شده اند، قابل تحمل است؟ ایدا منظورم این نیست که مردم دهه های پیشین تاریخ، هیچگونه همدلی و همدردی در جنبه های پنهان زندگیشان را برنمیافته اند کمااینکه امروزه برخی گاهها به عراق میگویند که تا دهه ی 1990، رختکن تیم بیسبال پسرانه ی بعضی مدرسه های امریکا بعد از یک بازی گرم، تفاوت چندانی با "گی پورن" های دسته جمعی امروزی نداشت؛ اما باید توجه داشته باشید که در آن زمان، هیجان بیشتر فیلمهایی که آن پسران میدیدند، در حد هیجان زندگی روزمره ی یک مرد معمولی بود. برعکس، امروزه اکثر افراد از مشاهده ی آن هیجان معمولی در آن فیلمهای قدیمی، دچار بی حوصلگی میشوند و فقط با تخیل هیجان قهرمانان کمیک های دی سی ارضا میشوند. موضوع این است که قهرمان به یک موجود تخیلی با توانایی های یک ابرانسان تبدیل شده و نمیتواند الگوی افراد معمولی باشد. قبلا این کارهای خارق العاده را پیامبران الهی میکردند که رقیبی نداشتند. ولی در داستان امروزی، وقتی هر شهرت طلب تازه به دوران رسیده ی هوسبازی همان کارهای پیغمبرانه را میکند بی این که صلاحیتش را داشته باشد، برای مخاطبی که همانگونه میزید، فقط حس بدشانسی به ارمغان می آورد و هیچکس دوست ندارد پیش دیگران، بدشانس به نظر برسد حتی در خصوصیات مشترک با دیگران. داستانی قدیمی است که میگوید یک بار در شهر لورد فرانسه، کشیشی از زائری پرسید: «چند سال دارید؟» و زائر پاسخ داد: «50 سال است که که مرگ به سراغ من نیامده است.» چه کسی میتواند بگوید پاسخ زائر، تعریف از خود بود یا شکوائیه و یا ابراز نگرانی؟! درواقع هر سه ی اینها با همدیگر به وقوع میپیوندند.





بخش دوم: جادوی اجنه

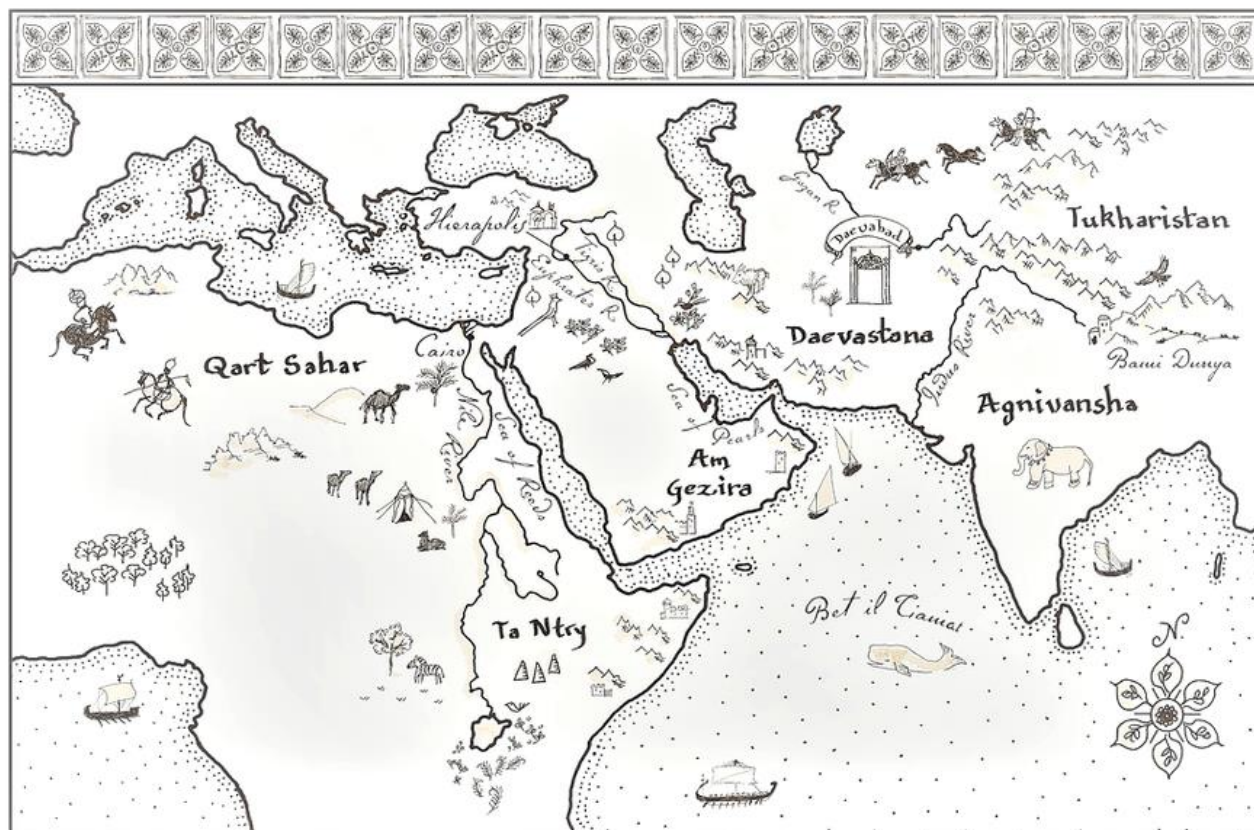




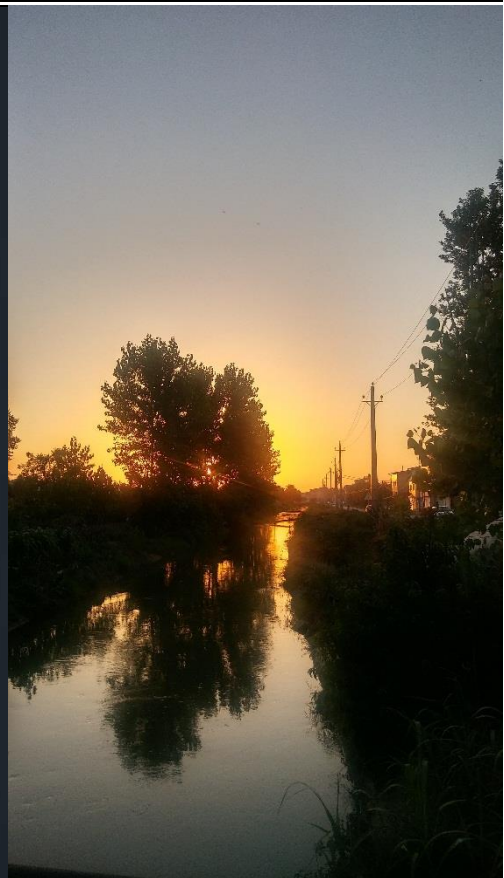
"گل سرخ"، عید بهاری سرزمین افغانستان بوده که امروزه بیشتر تحت عنوان ایرانیش "نوروز" شناخته میشود. به نظر افغانهای قدیم، در آمدن گلها در آغاز بهار، جشن سالیانه ی طبیعت به مناسبت سالگرد شکست اجنه و پیروانشان در افغانستان از سلیمان نبی است. برخی هم آن را سالگرد پیروزی لشکریان اسلام بر کفار در کشور میدانستند. هرچند اسلام و سلیمان لغتا هردو از ریشه ی سالم و سلامت هستند. افسانه های مسلمانان هند، اطلاعات بیشتری درباره ی این مطالب به ما میدهند: بعد از این که به فرموده ی قرآن، اجنه با رواج جادو سبب جدایی بین زن و شوهران شدند، سلیمان بر آنها خشم گرفت و آنها را اسیر کرد ولی قبیله ای از جن ها موسوم به جندری ها که فرمانروایشان «زار» نام داشت، در منطقه ی "نتری کبیر" (افریقای شرقی) بین رود نیل و ساحل اقیانوس هند، به واسطه ی دریا و صحاری صعب العبور، از حمله ی سلیمان در امان ماندند ولی از فتنه گری خود دست نکشیدند. "هستات" دختر زار که به ازدواج غسان فرمانروای قحطانیان در جنوب عربستان درآمده، در بین آن قوم به نام "فوتیما" شناخته میشد، پسر خود "شمر یرعش" را که جانشین پدر شده بود، علیه سلیمان برانگیخت ولی به اذن خداوند، سلیمان پیروز شد و خاندان قحطانی به شرق گریختند، از سرزمین کوهستانی جبال (عراق عجم) گذشتند

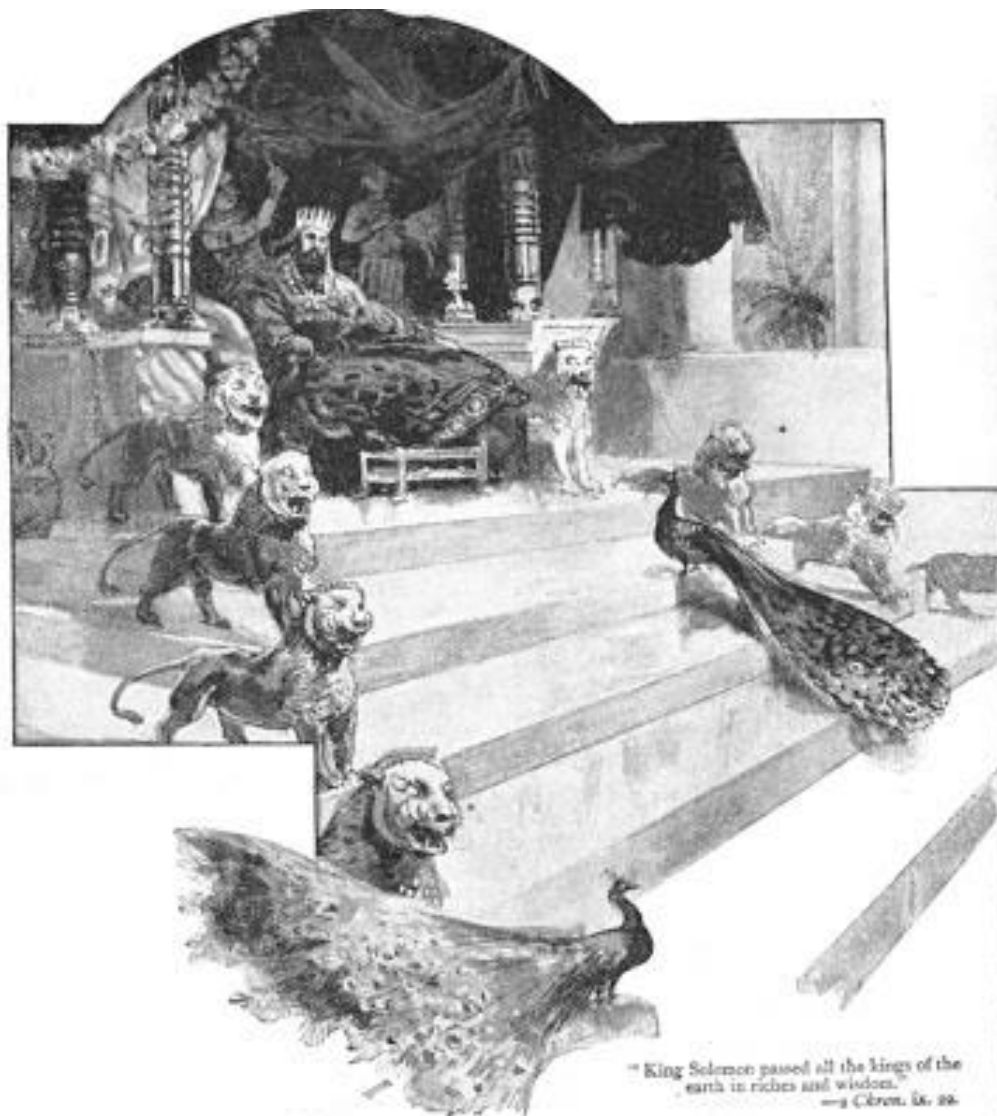
و وارد کشور "فرخار" شدند. اهالی این کشور، قبایل اسب سوار و دامدار تاتار بودند ولی از حکومت شهر "لاداخ" در غرب هرات اطاعت میکردند که رهبران‌شان آثاری از تمدن عراق و شوش را به شرقیان نشان داده آنها را مجذوب خود کرده بدین ترتیب دامنه ی قدرت خود را تا جیحون و کابل و تبت گسترده بودند. ولی لشکریان جنی که در خدمت ملکه فوتیما بودند، جادوی رعب انگیزتری داشتند و از اینرو قحطانیان به راحتی اختیار آنها را در دست گرفتند. سپس حین تجارت با جنوب، کلنی های هاراپا و ساندربان و دکن را در هند بر ساختند که به ضمیمه شدن بخش وسیعی از آن سرزمین به فرخار و تاسیس کشور جدیدی به نام "دیوستان" (به معنی سرزمین اجنه) انجامید. اگرچه جندری ها جن آتشین بودند، اما جن های آبی موسوم به "مرید" را هم که از خشم سلیمان گریخته بودند، ماوا داده در آبهای دیوستان ساکن کردند ولی ایزد اصلی مملکت، شیر بالدار بود که تجسم خورشید منبع آتشیهای زمینی به شمار می آمد. بالین همه، ازدواج جن ها با آدمیان و پیدایش موجودات دورگه، به مرور از قدرت جادوی آنان کاست و سرانجام با قتل رستم آخرین فرمانروای قحطانی دیوستان در جنگ با سلیمان، آن مملکت از هم گسسته شد و اندکی بعد به تسخیر سلیمان درآمد. اما بدعتهایی که جن ها نهاده بودند، بعد از دیوستان به سراسر دنیا منتشر شد.

نقش سلیمان در این قصه، منشا پاگانی آن را روشن میکند. سلیمان همان شلیم یا شلمانو ایزد صبحدم در شامات کهن است. شلیم با توجه به اضافه و کسر شدن معمول "م" در زبانهای سامی، و تبدیل آسان "ل" و "ر" به یکدیگر، همان آشور یا "(ذو) شری" به معنای سرور است که لقب بعل مردوک خدای اعظم کلدانیان به شمار میرود. در افسانه های کلدانی، آغاز بهار به سالگرد پیروزی مردوک یا آشور بر تیامات هیولای مادینه ی آبی تعبیر میشود که مردوک جهان هستی را از جسد او ساخته است. به نظر



میرسد هستات به معنی هستی مونث، اشاره به تیامات داشته باشد. هستات معادل "آست" قبطی است که در یونانی، ایزیس تلفظ میشود و فرم مصری عیشتار الهه ی سامی به شمار میرود. تیامات که فرم کلدانی



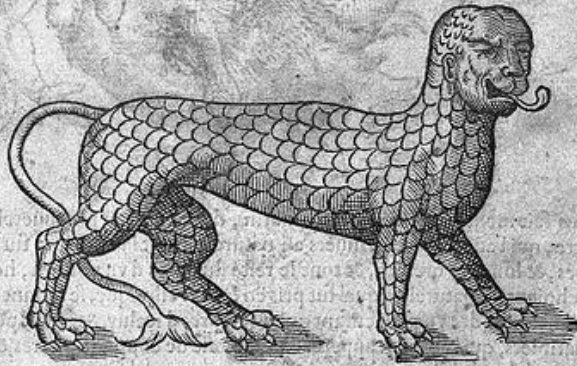


"King Solomon passed all the kings of the
earth in riches and wisdom."
—1 Kings 10: 23



En la mer Tyrrhene, pres la ville de Castre, fut prins ce monstre, ayant la forme d'un lyon, couuert de scailles, lequel fut presenté à Martinus pour lors Euesque, lequel apres la mort du Pape Paul troisieme, succeda au Papal. Iceluy lyon iettoit vne voix semblable à celle d'un homme, & avec grande admiration fut amené en la ville, & tost apres mourut, ayant perdu son lieu naturel, comme nous tesmoigne Philippe Forestus, au liure 3. de ses Chroniques, duquel la figure est telle.

Figure d'un lyon marin couuert de scailles.



L'an 1523. le troisieme iour de Novembre, fut veu ce monstre marin à Rome, de la grandeur d'un enfant de cinq ou six ans, ayant la partie superieure humaine iusques au nombril, hors mis les oreilles, & l'inferieure semblable à un poisson.

Image d'un monstre marin ayant figure humaine.



تهامه در عربی به معنی لجه و آشوب است، اشاره به بینظمی و هرج و مرج دارد. ارتباط واژه های انگلیسی "استورم" به معنی طوفان و "استریم" به معنی جریان آب (هر دو از ریشه ی "سیریم" یا جریان و سیل در عربی، و مرتبط با "استریت" به معنی خیابان یا محل حرکت) به واسطه ی او تبیین پذیر است چون تیامات، آب شور دریا است و نمک محلولی است که خروشنده گی خود را از آب شیرین میگیرد: تنوری طالس درباره ی پیدایش همه چیز از آب بوده که بحث بدوی فیثاغورس است درباره ی پیدایش ماده از اتر (اثیر) و انتقال نور به واسطه ی اثیر (ماده ی سیاه؟) از فضا به زمین. آب شور، جریان

انرژی است که در ماده لوٲ و منجمد شده و هنوز حرکتی در خود نشان میدهد همچون نمک جامد محلول در دریا. اما تبدیل او به بینظمی، بر بنیادی استوار است: شوی او به نام آبزو یا آپسو به





توطئه ی پسرشان انا کشته شده است و این اسباب شورش تیامات علیه نظم گردیده است. تیامات با آب شور و آبزو با آب شیرین تطبیق شده اند و همانطور که میدانیم، میزان آب شور در دنیا بسیار بیش از آب شیرین است. جالب این که نام خانه ی موجودات ایزدی هم "آبزو" است تا تأکیدی باشد بر همترازی معنویت و آب شیرین در اهمیت برای زیست انسانی، و این که آبزو ی محدود این جهانی، ذره ای از آبزو ی معنوی جهانی والاتر است.

البرایت، دقت اولیه در این مطلب را به نفوذ کوئیاییان بر کلدانیان نسبت میدهد چون در فرهنگ کوئا آبزو و "انگور" پدر و مادر انا هستند که مسلماً انگور همان تیامات است. آبزو و انگور در "جهنه" یا دوزخ زیرین گیتی زندگی میکنند: در جایی به نام "پی ناهارات" یا دهان دو رودخانه، که منظور از دو رودخانه دجله و فرات است. البرایت، ارتباط نام پدر و مادر آبزو و تیامات کلدانی یعنی لحمو و لحامو با کلمه ی عربی "لحم" به معنی کوسه ماهی را منوط به این میداند که دهان دو رودخانه در نزدیکی دریا واقع باشد پس با محلی مواجهیم که در اطراف فروریزش دجله و فرات به خلیج فارس قرار دارد. دروازه ی این محل با دنیای بیرونی، توسط دو نگهبان با شمایل بز-ماهی و انسان-ماهی نگهبانی میشود که دو چهره ی متضاد انا است و دو جنبه ی ارث برده از والدینش را گواه است: آسایش و رخوت، که یادآور هستند به اندکی آب شیرین در بیابانی احاطه شده با دریا: یعنی همان چشم اندازی که از خاورمیانه انتظار میرود و هرساحل شنی ای در هرجای دنیا میتواند یادآورش باشد که البته در خاورمیانه زنده ترین فرمش در جزیره ی بحرین است: سرزمینی بیابانی در میانه ی دریا که آب شیرینش از چشمه هایی





زیرزمینی که اعراب بومی آنها را از نسل آبهای دجله و فرات میدادند تامین میشود و بحرین هم در لغت به معنی دو دریا است. البرایت مینویسد سفر دجله و فرات به اعماق زمین، همان آب حیات در کشف ظلمات مجمع البحرین را به خاطر می آورد و شاید اسکندر ذوالقرنین که به جستجوی آب حیات به



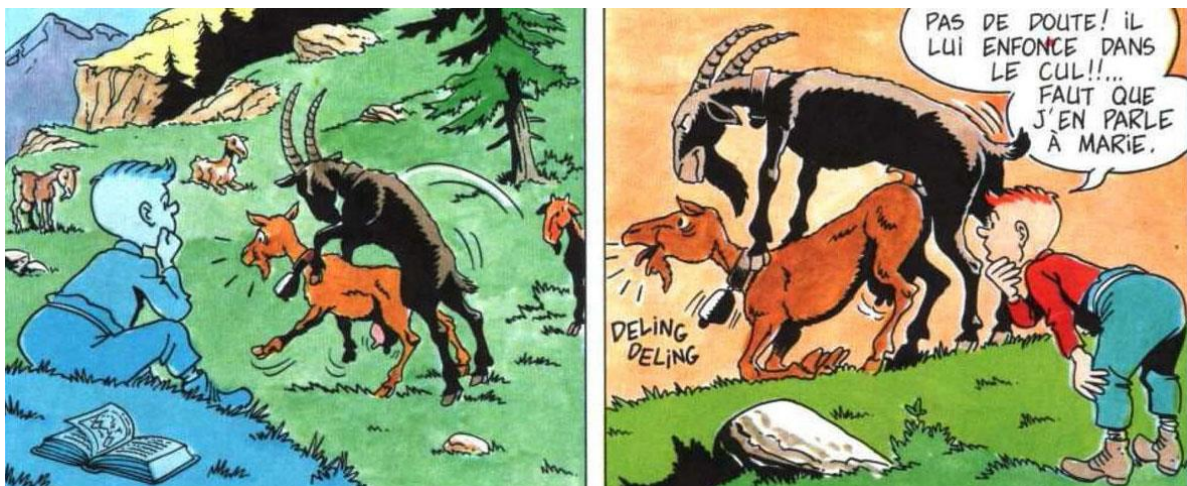
"درخت زندگی": بحرین

ظلمات فرو شد، همان مرگ موقت تموز ایزد نباتات را در قالب رودخانه معرف باشد. تموز رودخانه به "ایلوی عقال" نامبردار بوده که اشاره دارد به قبیله ی باستانی "عقال ریمو": قبیله ای که به قول راولینسون همان قبیله ی کنونی "عقیر" در بحرین هستند. اما برکت دجله و فرات و تموز رودخانه که کسی جز انا نیست از شمال می آید: از «کوهستان جنگلی هاشور» با درختان سدر مرغوبش که ایزدوبار و ائابانی (گیلگمش و انکیدو) در قالب خدایان دجله و فرات تصاحبش کردند: قلمرو تموز، شمش و انا، و احتمالاً شمال مقدس مندائیان: چون خدای گیاهان یا خضر (سبزی) کنونی، در آن نواحی که ارمنستان کنونی باشد، بیشتر از بین النهرین از خود مایه گذاشته است و در مصر و هند نیز به تاسی از بین النهرین، سرچشمه های نیل و گنگ را تقدیس کرده اند:

The Mouth of the Rivers: W. F. Albright: The American Journal of Semitic Languages and Literatures , Jul., 1919, Vol. 35, No. 4 (Jul., 1919),

بحرین استعاره از جهان ما است که در آن، اندک نیروهای روحانی موجود به تقویت نیروهای مادی آب شور درمی آیند و بعبارت دیگر، جنبه ی انسانی اسلحه ساز انا را به خدمت جنبه ی بزرگون آن می آورند و از تموز رودخانه، "ترگال" خدای شیرآسا و خوناشام و جنگجو را برمیسازند که ایزد اصلی کوئا بوده است. در قصه ی سلیمان، شیر بالداري که جنهای آتشین را پدید آورده، از عمق لجه برمیخیزد و به این دلیل، جندری های آتشین و مرید های آبی متحد هم در متداوم کردن بینظمی در جهان بوده اند. خورشید افتخار و غرور، از درون آبهای جهالت بیرون جهیده و آدمیان را شکار خود میکند و ازاینرو است که ماوای جندری ها در افریقا تعیین شده است چون اینجا خاستگاه افسانه های شیاطین درنده گون آبی است.





در خاورمیانه، ارتباط اجنه با گوشتخواران چهارپا مثل روباه، کاراکال و شیر موضوع مشهوری است اما درنده ای که از اعماق آب بیرون بیاید، سوژه ای است که در افریقا بهتر حفظ شده است. این جانور



را معمولاً «شیر آبی» مینامند. در آنگولا و اوگاندا (دریاچه ی نیانزا یا ویکتوریا) او به لحاظ شکلی، چیزی بین یک شیر ماده با خال های پلنگ مانند و یک خزنده ی دریایی است به طوریکه گاهی حالتی شبیه به آتر یا سمور آبپیدا کرده است. در بعضی نواحی ولی نه در همه جا، بومیان او را با دندانهای نیش بلند خنجرمانندی که از دهانش بیرون زده، توصیف کرده اند. این تصویر اخیر، ظاهراً در طرح جانوری افسانه ای در یکی از سنگنگاره های بوشمن ها در براکفونتین در افریقای جنوبی، دخیل بوده و "والروس (گراز ماهی) جنگلی" مناطق مرکزی تر افریقا را به خاطر می آورد. البته این نگاره بیشتر وابسته به مشاهده ی گاوهای دریایی استلر در افریقا است که ماده هایشان به خاطر پستان های انسان مانندشان منشأ افسانه های پریان دریایی واقع شدند. هنوز هم در برخی نواحی افریقا وقتی زن غریبه ی زیبایی وارد روستایی میشود، مردان از ترس این که او یک گاودریایی فریبکار باشد، از او فاصله میگیرند. گاودریایی هیچ خطری ندارد و فقط هم دریایی است و هم انسان مانند: مهم شیر کشنده است که در ابتدای پیدایش قصه ی هیولای دریایی قرار دارد چون همانطور که دکتر "ایگنو کرومبیگال" توضیح میدهد، هیولای ترکیبی ای که به "شیر آبی" معروف شده، دراصل فرم دیگر قصه ی "شیرهای زیر آب" است یعنی شیرهایی که در درون آب زندگی میکنند و آدمیان را میزدند و به قلمرو خود میبردند:

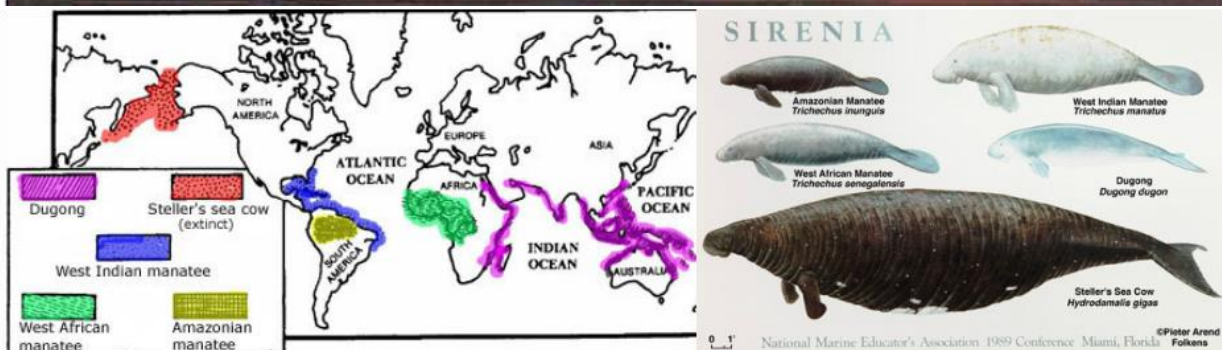
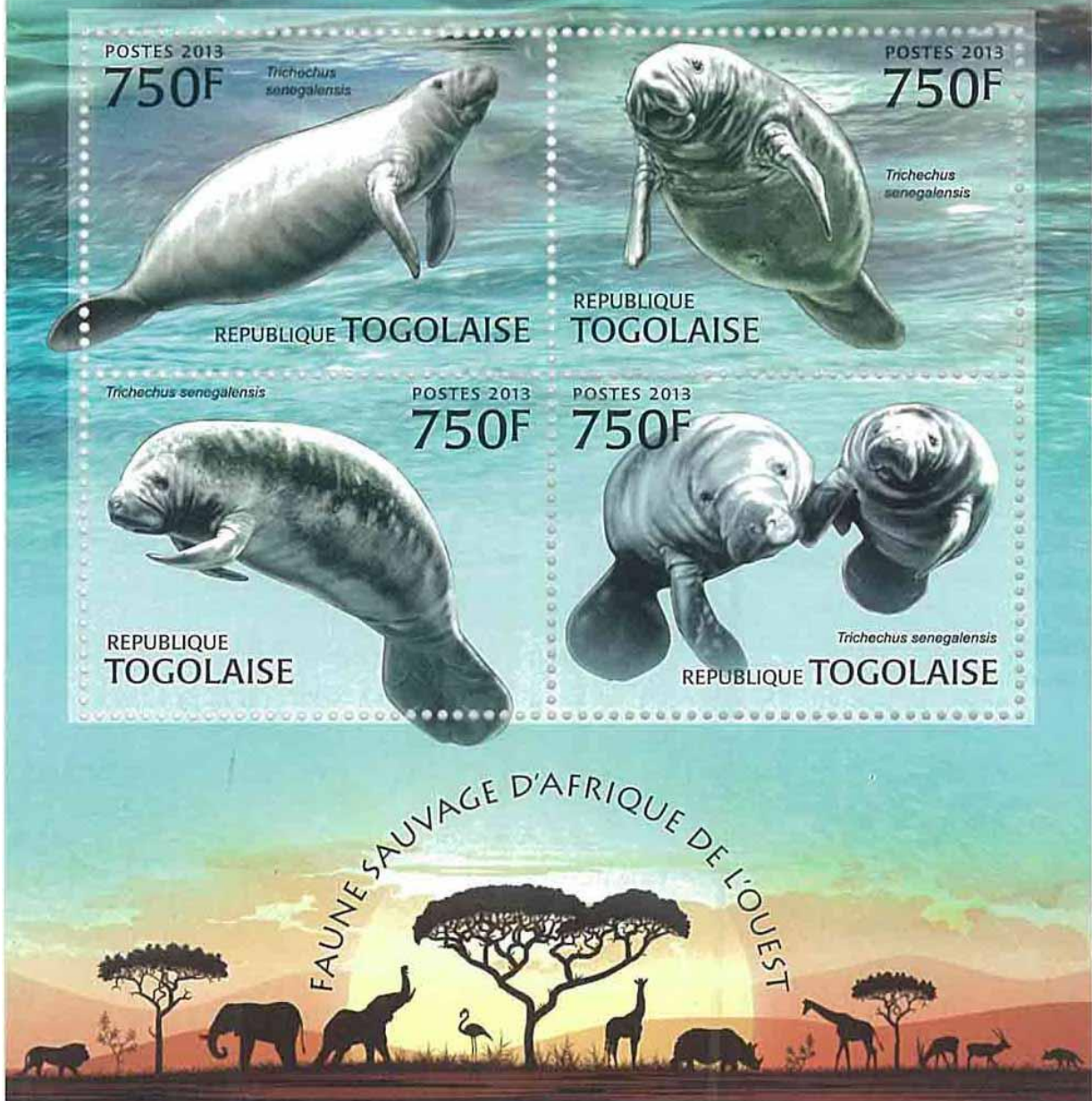
"jungle walrus": wheremonstersdwell.com

چرا باید شیر برای این ماموریت انتخاب شود تا آنجا که موجودات خطرناک آبی واقعی مثل تمساح و اسب آبی و مارهای سمی، تنها بعداً بعضی از اختیارات او را تصاحب کنند؟ مسلماً یک دلیل، این است که شیر، زمینه ی خوبی برای ترکیبی شدن دارد: "ماروزی" یا شیرخالداری که در قرن 19 بارها مشاهده شده و چند تخته پوست از اوایل قرن 20 از نمونه های شکارشده اش هنوز موجود است، حلقه ی اتصال



تصویر والروس جنگلی در کپی جرج ویلیام استو از سنگنگاره های براکفونتین

LAMANTIN D'AFRIQUE OCCIDENTALE





"کوجه یا منیا" (شیر آبی) و اسب آبی: اثر ویلهلم ایگنر

شیر و پلنگ را نشان میدهد. منتها مدتی طولانی است که تصویر رایج از شیر باشکوه پر یال و کوپال، مانع درک درست این مطلب شده است. مثلاً در 1776 در "گودان" فرانسه، چهارپای گربه مانند گوشتخواری مشاهده شد که به بزرگی یک گوساله بود و موی کوتاهی به رنگ قرمز مایل به قهوه ای که در عقب به سفیدی میزد، اطراف گردنش را پوشانده بود و به طرز ترسناکی میغرید. مشاهده ی این جانور برای فرانسویان گران آمد و آن را نحس دانستند. ولی ریچارد فریمن معتقد است آن جانور به وضوح یک شیر جوان بوده و اشرافیت فرانسه که تصورشان از شیر، درنده ای غولپیکر با یال انبوه بوده، به این مطلب مطمئن نبوده اند. فریمن حتی معتقد است که این مشاهده میتواند کلید داستانهای حملات درنده ای آدمخوار و اسب خوار در لیموزین در نزدیکی گودان در 1698 تا 1700، و باز در "دافین" در همسایگی گودان در سالهای 1752 تا 1756، و 1762 تا 1763 باشد. گربه های یالدار مشاهده شده در دنیای جدید هم ظاهراً به دلیلی مشابه شیر نامیده نمیشدند ولی به احتمال زیاد آنها شیر

امریکایی هستند که به عصر یخبندان منسوب شده است درحالیکه کورتن در دهه ی 1990 عنوان کرد که شیر امریکایی احتمالا درحدود 160سال پیشتر منقرض شده بوده نه در 10هزار سال پیش؛ و این که شیر امریکایی فرم بزرگتر شیر غار اروپا و آسیا است و "شیر مدرن" که تا قرن19 به فراوانی در آسیا و افریقا میزیست و در قرن بعد به شدت جمعیتش کاهش یافت، فرمی تثبیت شده تر از شیر کم یال غار است که یالهایش پرپشت تر شده است:

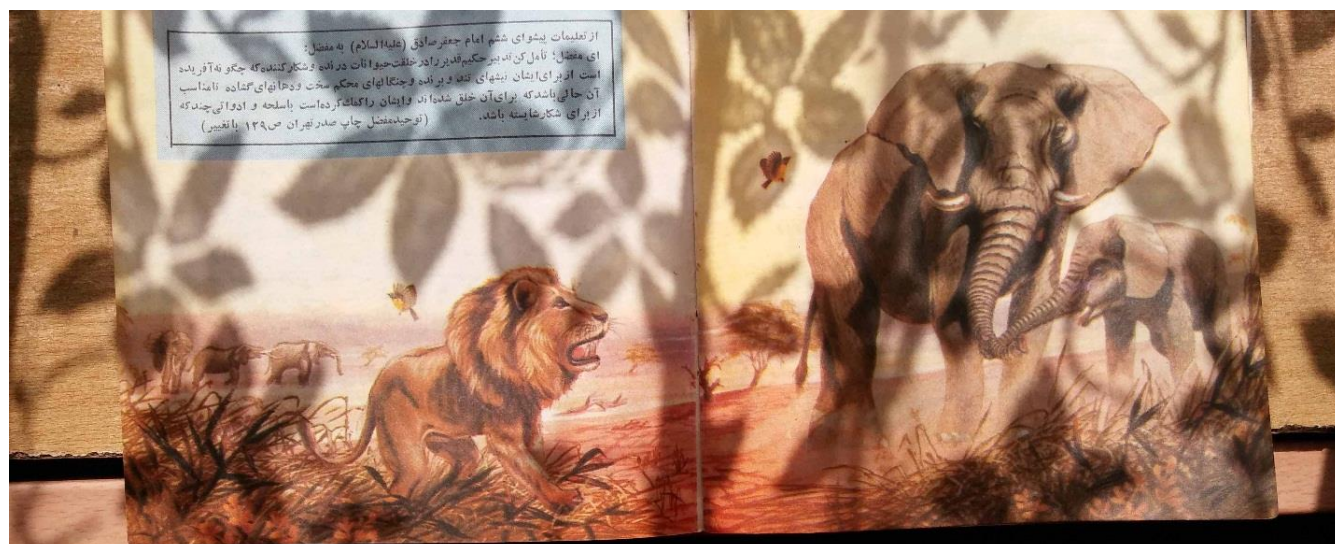
"cryptozoology": loren coleman , jerom clark: fireside pub: 1999: p196-7

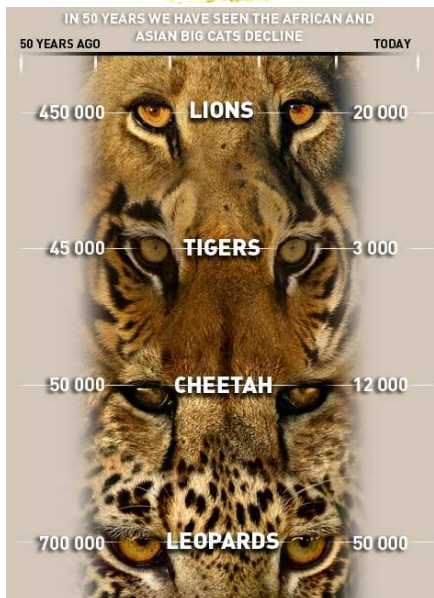
به نظر محققان، غالبترین تجسم از شیر غار و شیر امریکایی، همان موجودات موسوم به "شیر بوفالو" در افریقای شرقی هستند یعنی شیرهای غولپیکر بی طرح تقریبا بی یالی که دو شیر آدمخوار مشهور ساوو از آنها برخاستند:

"buffalo lion": mysterious creatures encyclopedia: George m.eberhart: abc-clio pub

با این حال، ماروزی خالدار نسبتا بزرگ با دم منگوله دار و یال کمپشت، احتمال ویژگی های گسترده تر را نفی نمیکند کمااینکه در گربه ی خانگی هم طرحهای گوناگون بدن مشاهده میشود. پرو بخصوص مدت کمی است که مورد توجه واقع شده به این امید که منشأگیری جاگوار از شیر امریکایی در آنجا مستند شود. هیچ جایی به اندازه ی پرو، افسانه های گربه سانان مرموز را ثبت نکرده است که از آنجمله اند: "ببر پرویی" که هم اندازه و همشکل جاگوار است ولی به جای طرح خالدار، بدنی خط خطی دارد و درواقع یک جاگوار خطدار به شمار میرود که با یک نوع جاگوار شبیه به پلنگ برفی هم مناسبتی نشان میدهد؛ همچنین "پاناپوما" یا پومای سیاه در اعتقادات سرخپوستان کوئیچی، که جاگواری سیاهرنگ با دوبرابر اندازه ی بدن جاگوار معمولی است؛ و بلاخره گربه سان موسوم به «شیر جنگلی پرویی» در پارک ملی "یانانچانگا" در آمازون پرو که گربه سانی به بزرگی شیر افریقایی با طرح پوست ساده و یالی کمپشت است که اگر وجودش ثابت شود، به راحتی میتواند بهترین بازمانده ی شیر امریکایی به حساب آید بخصوص که امروزه بعد از کشف شیرهای جنگلی در جنگل های بارانی کافا در اتیوپی، دیگر تردیدی در توانایی زیست شیرها در جنگل بارانی چون آمازون وجود ندارد.

وقتی که کار به اینجا برسد، اغراق های بعدی در ترکیبی کردن جانور و یا بزرگتر کردن دندانهای نیش





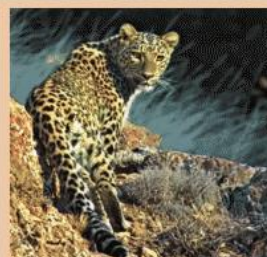
Female lion peers through the thick foliage of a montane rainforest in Ethiopia. Photo by: Bruno D'Amicis/NABU.

ISSN 1027-2992

**Special
Issue**
N° 10 | Autumn 2016

Cats in Iran

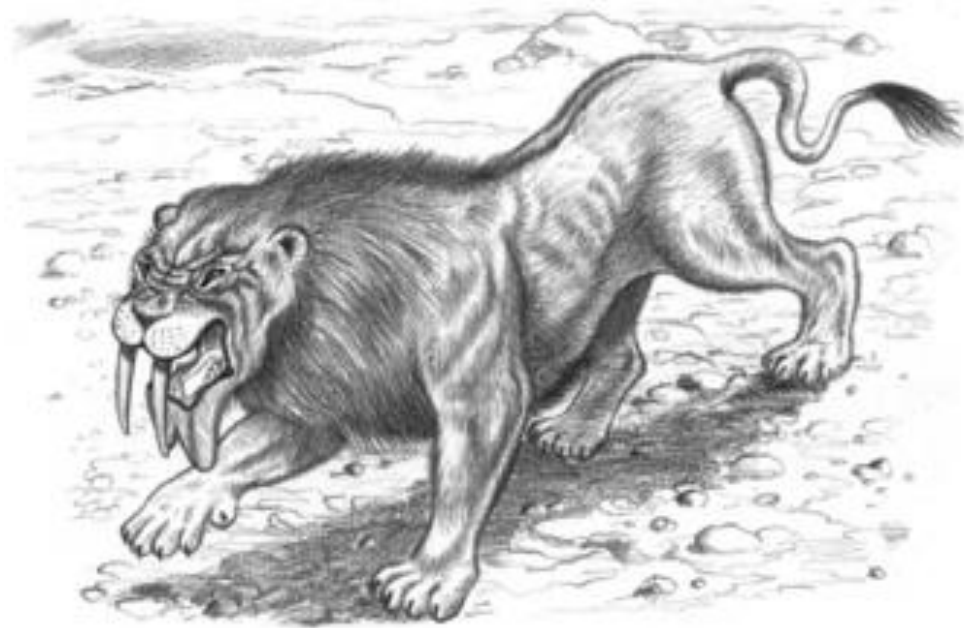
news



SPECIES SURVIVAL COMMISSION

CAT SPECIALIST GROUP

حيوان تا حد تبديش به ببر خنجر دندان، ابتكارات انسانی قابل انتظاری از سوی افراد خیالباف محسوب میشود. با اینحال به طرز عجیبی دلبستگی به تصویر اصلی شیر حفظ شده است از جمله در "واریگال" یا



warrigal

"شیر کوهستان آبی" در مشاهدات مردمی در استرالیا که ظاهر شیری یالدار با دندانهای نیش از دهان بیرون زده را دارد و گفته میشود در سال 1889 یکی از آنها را در "نیو ساف ولز" شکار کرده بودند. شیر انتخاب اول بوده چون بیش از هر حیوان خطرناک دیگری، حضور خود را به انسانها یادآور بوده



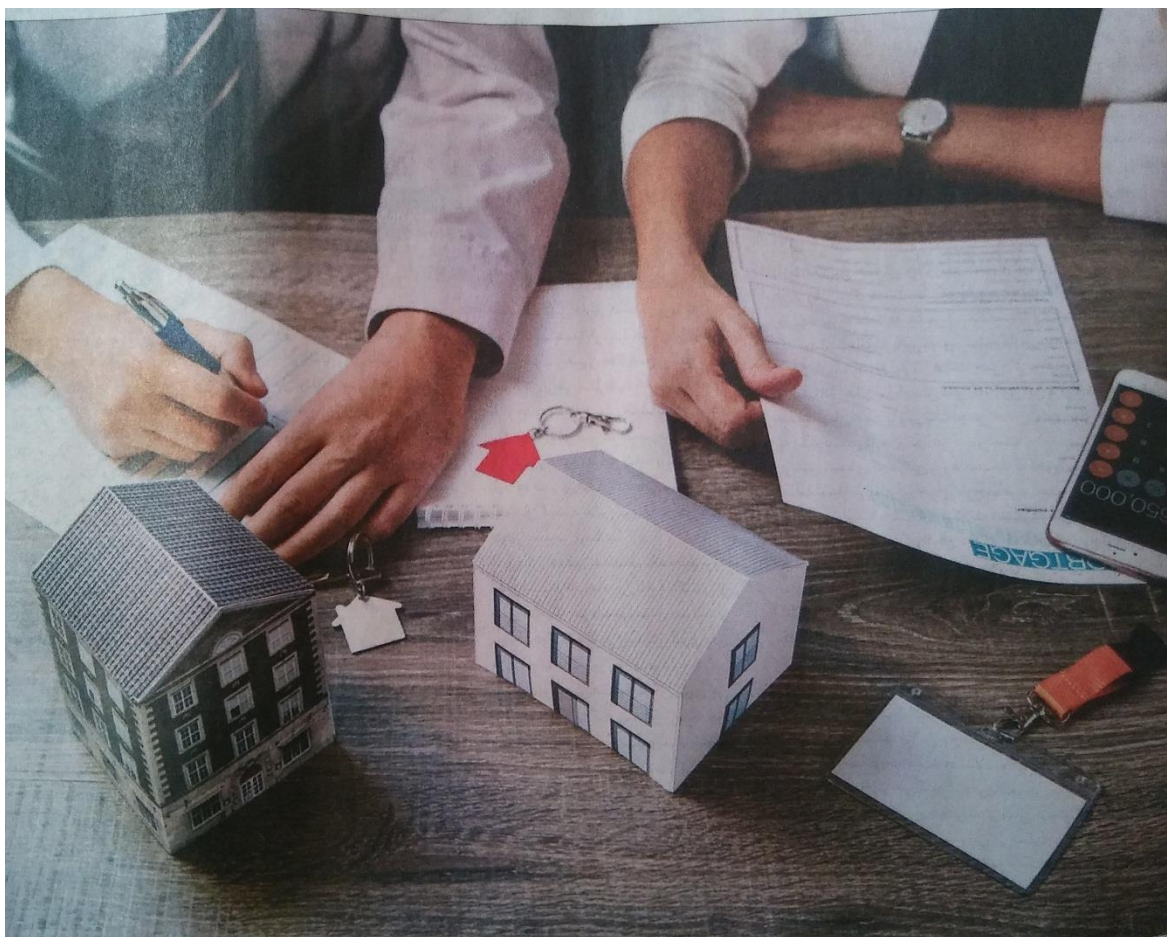
و نعره هایش هر شب مسافت مدیدی را تکان میدهند. از اینرو او جاززننده ی عصبیت است بطوریکه در

The American heritage dictionary: semitic roots appendix

میخوانیم که کلمه ی "ساد" به معانی ناراحت و عصبانی و منبع اصطلاح سادیسم، مشتق از "اسد" یا "شدو" در عربی به معنی شیر است؛ و من اضافه میکنم که قاعدتا کلماتی چون "شدت" و "شدید" نیز از همین ریشه برخاسته اند. به نظر میرسد تمام برتری های حیوانات نسبت به انسان -از شنا و پرواز گرفته تا حس ششم- در جادوی اجنه، به خدمت خشونت و بیرحمی شیر درآمده، جن را به عنوان نماینده ی سوء استفاده گری انسانی میشناسانند: موجودی خیالی و یک حیوان درنده ی درونی، که انسان را میترساند تا از طریق او انسانهای دیگر را هم بترساند و آنها را در فشار روحی قرار دهد.



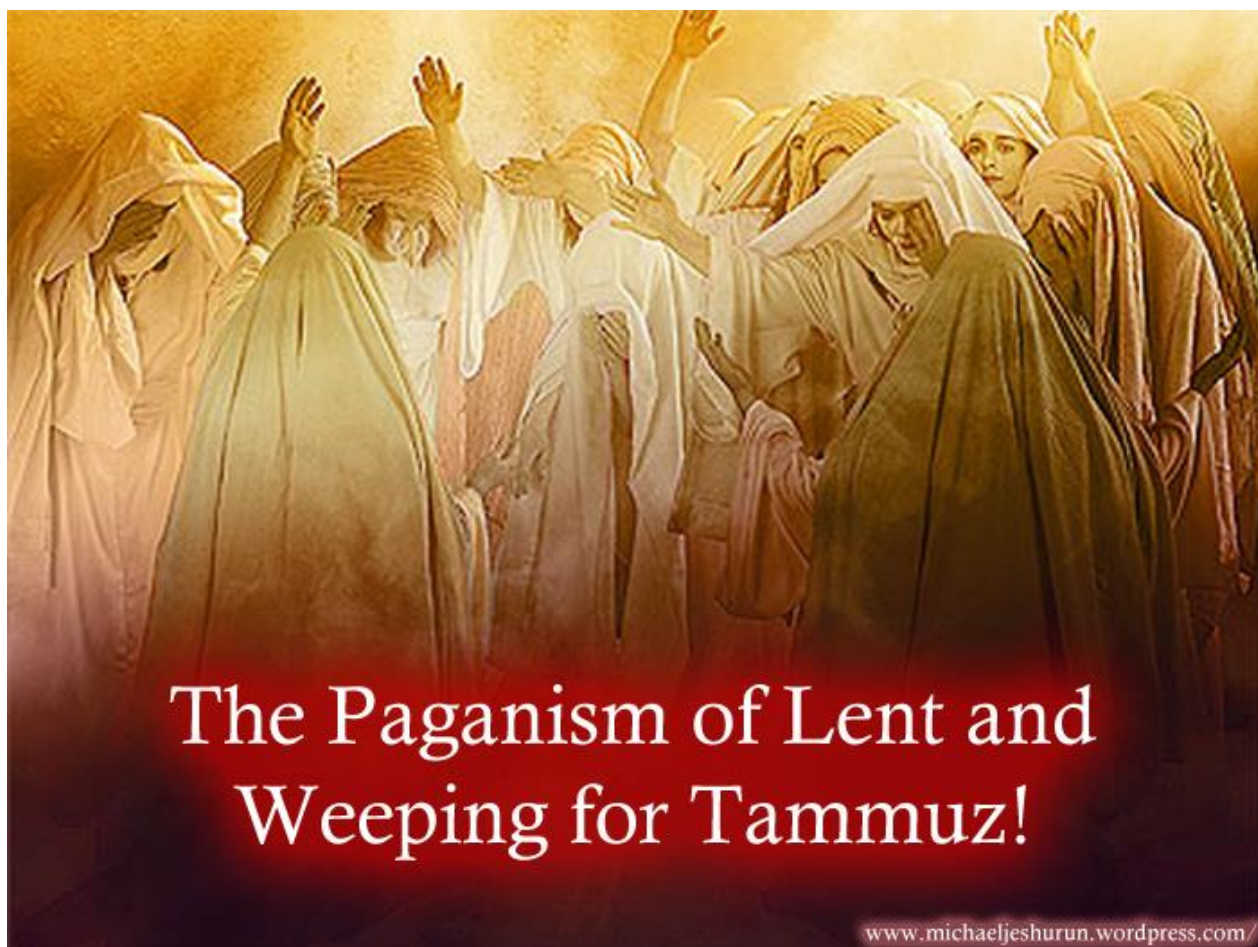




چنین ترسی، با سروصدای زیاد همراه است. کهنترین نمونه ی جارش در دهکده های افریقا دیده میشود: زمانی که مردان برای شکار شیری مزاحم در خارج از روستا به سر میبرند، درنده ی زیرک به روستا پای میگذارد ولی زنان با ایجاد هلهله و سروصدا با کوبیدن به ظروف آشپزخانه، شیر را هراسان میکنند و میرانند. در اینگونه موارد، سروصدا مفهوم مخفی بودن نگرانی را دارد و البته معمولترین کاربرد بعدی سروصدا، قربانی برای رفع بلا بوده که در نزد عبرانیان که سلیمان را به خود چسبانده اند، ادواتش عبارت بود از "تبیره" -که در فارسی طبل نامیده میشود- و نیز یک ساز بوقی که جانشین شاخ گاو شده بود: اعراب کهن آن را "صاوور" مینامیدند که در عربی کنونی به "صور" تبدیل شده است؛ تلفظ عبریش هم "شافور" است که از عبری به صورت "شیپور" وارد زبان فارسی شده است. صاوور از ریشه ی "صار" است که دو معنا دارد: قربانی شدن و سروصدا کردن. تردیدی وجود ندارد که عامل سروصدا حس قربانی شدن دارد و یک ایزد را نماینده ی وضع حال خود میکند. این ایزد که در خاور نزدیک کهن "دومو" یا "تموز" نام داشت، جوانی زیبا بود که به روایتی توسط جانوری وحشی و به روایتی دیگر با بدخواهی زنی به قتل رسید ولی سپس به زندگی بازگشت. روایت دوم، تبدیل هستات به هستیا الهه ی آتش رومی را موجه میکند: چنانکه در ادبیات اسلامی مشهور مانده است، آتش با نور خود، پروانه ی ظریف را به خود جلب میکند و او را میسوزاند و زجرکش میکند و آتش، خمیرمایه ی جهنم است و جهنم در نظر اول زمین و مادیات آن است که انسان را -چنانکه آتش پروانه را- وسوسه میکند. در مقاله ی زیر:

"historic and mythical elements in the story of josef": w.f.albright: journal of biblical literature:1918: v37, no3/4

چنین آمده که خطی که عزاداری های کهن تموز را به مظلومیت حسن و حسین در شیعه میرساند، همان خطی است که یوسف یهودی-مسیحی را در صدر سرنوشت معرفت یهودی-مسیحی قرار میدهد چون یوسف، نام تموز در شکیم بود و یوسف شکیم، هم یغوث (شیر) بود هم یعوق (اسب) و هم "ردی" (گوساله)؛ چون از باردار شدن یک میش از یک تندر حاصل شده بود و گاه چون مادرش رام بود و گاه چون پدرش سرکش. بعبارت دیگر، گاه اپولو جاه طلب بود و گاه دیونیسوس میخواره. نزدیکترین خویشش یعنی "سوموقان" (یا "گیرا ساکان") نیز هم شیر بود هم غزال هم بز وحشی و هم خر، که ترکیب این تصاویر گوناگون، به ایزدان متفاوتی چون بعل حداد (ریمون یا رحمان)، عاتتر، رشف، رشف-اپولو، عنات/آنائیتیس/آناهیتا، و فانس جان دادند. چنین ترکیبی میتواند تمام 12 خدای ظاهرا متفاوت المپ نشین را که قدرتمداران را شیفته ی خود کرده اند، پدید آورد اما نسبتش با عوام، تشبیه یوسف به گاو در یهودیت است که به درد قربانی شدن میخورد و تبار به درد و رنج و ناراحتی های روانی در مقام گاوی که قربانی میشود میرساند همانطور که کاهنان یوسف شکیم درست مثل "گالی" های آسیای صغیر، مردانی با ظاهر و لباس زنانه بودند و یادآور به "کومبابا" (مدل سوری-آناطولیایی "هومبابا" ی بابل و "هامان" آرامیان عراق) در روایت لوسیای در دی سیریا که یک پسر عاری از مردانگی را مجسم میکند: همان تصویری که معمولا از یوسف زیباروی جوان تورات داریم. به قول البرایت، درنده ای که متهم به قتل یوسف است، همان یهوه ی تورات است که به بعل (حداد-ریمون) و خود تموز حمله میکند تا کیشهایشان را برهم بزند: شیری که گاوی را از هم میدرد. میراث خوبی است برای آینده.



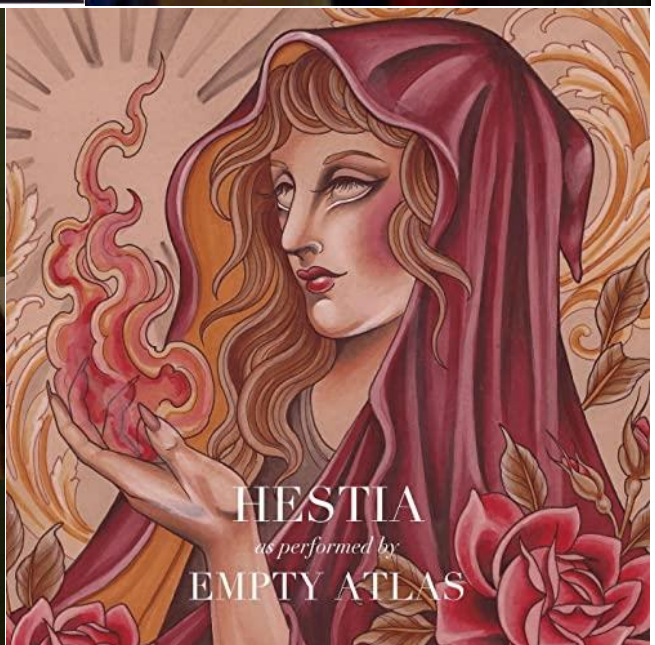
The Paganism of Lent and Weeping for Tammuz!



LENT

BABYLON TRADITION

The 40 days of Lent symbolizes the 40 years that Tammuz lived. Lent ends with Easter when it is tradition to eat ham. This symbolizes the remembrance of Tammuz, who was killed by a wild boar.





12 Deuses do Olímpio



Zeus



Hera



Posídeon



Deméter



Bacus



Apolo



Artemis



Hermes



Atena



Ares



Afrodite



Hefesto⁷

اگر عده ای فکر میکردند قرار است این میراث، مطابق افسانه ی گل سرخ، به جای خاورمیانه یا افریقا، عمدتاً از دیوستان (هند و آسیای مرکزی) در جهان منتشر شود، پیشگویی عجیبی نکرده بودند چون میراث شرک در آنجا محفوظ تر بود یا بهتر است بگوییم عیان تر بود و کافی بود "شرک خفی"

امپراطوری بریتانیا با شرک آشکار مستعمرات هندی متحد شوند. این را خود استعمارگران انگلیسی هند روشن کرده اند: "اگرنون هربرت" و کلنل ویلفورد، "بلی" یا "بلا" لقب هندی بودا را تلفظ دیگر بلوس





(نام یونانی بعل مردوک یا آشور) میدانستند. رابرت گریوز نیز درحالی‌که بلوس را با نمرود و آپسو را با نوح در روایات یهودی برابر میدید، معتقد بود که بینظمی پس از مرگ نوح (اپسو) که در قالب تیامات و مدل هندیش "بلیلی" ظهور کرده، زمینه‌ی قدرتنمایی مردوک (نمرود) شده و بعل آشور را به صورت "شری رام" در رامایانای منظوم هندیان بازتولید کرده و ترکیب این دو نام یعنی "بالاراما" را نام یار و پشت هرکول هندی یعنی کریشنا کرده است، و شری (آشور) نیز باز به گونه‌ی "سوریا" خدای خورشید و "سور" لقب بودا تکرار شده است:

"noahs ark and the genesis 10 patriarchs": ross marshal: 202-3

با این وصف، سلیمان و مذاهب تابعش خود بخشی از میراث مزبورند.

فشارهای افسارگسیخته‌ی روحی-روانی، گسترش این میراث در عصر مدرن هستند و آنچنانکه گفته میشود، از دهه‌ی 1950 به طور عمدی و به واسطه‌ی رسانه از سمت حکومتها سعی در تحمیل آنها بر بشر وجود داشته است که البته تنها از دهه‌ی 1980 و با گسترش کامپیوترهای خانگی به ماموریت



کریشنا و بالاراما



Birmingham Sita Rama Kalyana Mahotsavam
Shree Geeta Bhawan temple, Birmingham, B19 1HL

Be Our Sponsor

100 year old

Dr. Udayalur Kalyanaraman

Carnatic-Circle.com welcomes you and family

Grand Musical Kalyana Mahotsavam
Experience joy through enchanting Bhajan, music and spiritual discourses

3-8 PM, Saturday, 16th Nov 2019

MahaYejaman Sankalpam	£501
Yejaman Sankalpam	£251
Annadhaanam	£101
Pushpam	£51

Sampadaya Bhajans by Bhagavatha Santhanarayan Kakanadi Brahman

Dr Udayalur Kalyanaraman
(Kalaimamani award winner)

Account name - Sampadaya Bhajans
Sort Code - 20-84-13
Account number - 13059494

Shree Geeta Bhawan,
107-117 Heathfield Rd,
Birmingham B19 1HL

This celebration will be followed by Mahaprasadam
Santhana Gopal—07906 535762 Krishnakumar—07521 082063
Vasantharaman—07773 065230 Renga—07736 649040
Suresh Somayajula—07734 963713 Ramakrishna Nemani—07930 191457
(Best wishes from—London Radha Madhava Kalyana Mahotsavam)

<https://carnatic-circle.com/sita-rama-kalyana-mahotsav-2019>

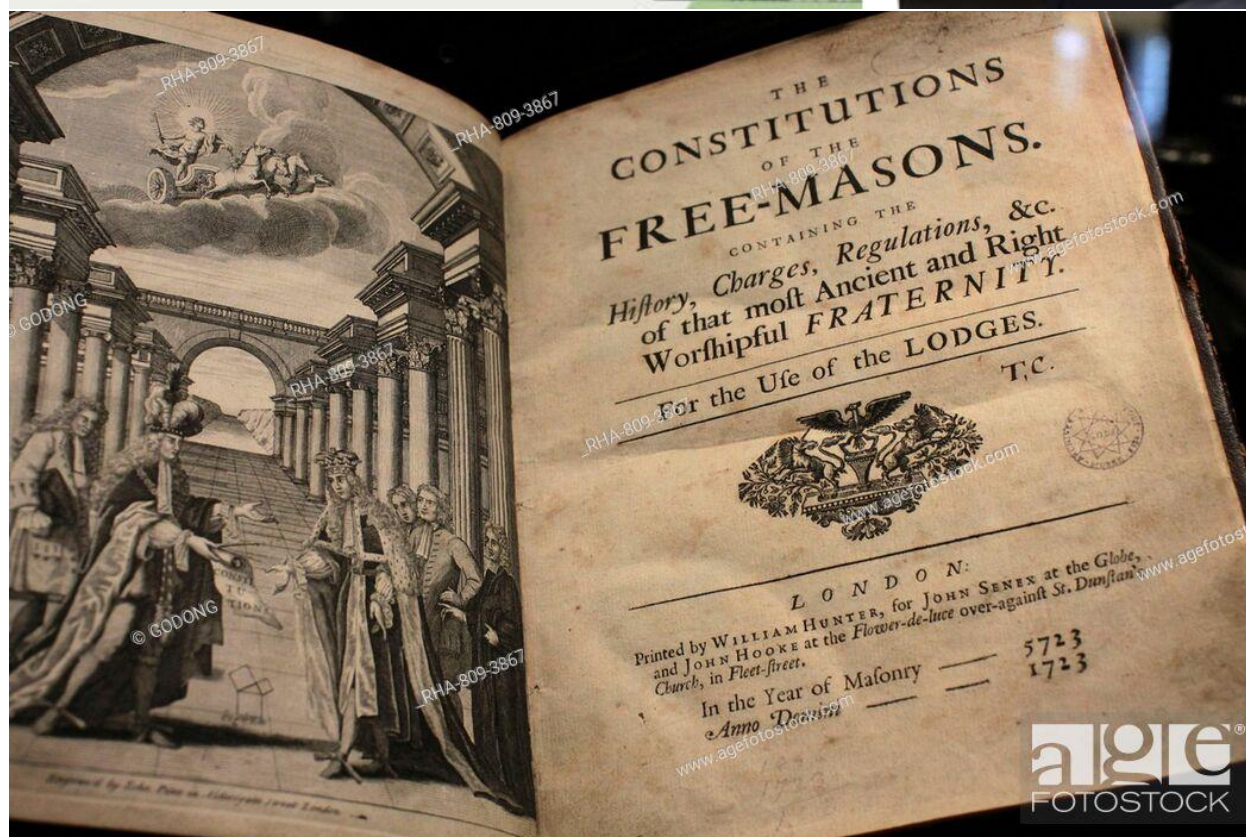
ORIGINS & SCRIPTURES



"جامعه ی جیسون" از سوی ایلومیناتی که جریان غالب در فراماسونری غربی است، مشکلات عمده در این مسیر، برطرف و افسردگی جمعی بر جوامع حاکم شده است:

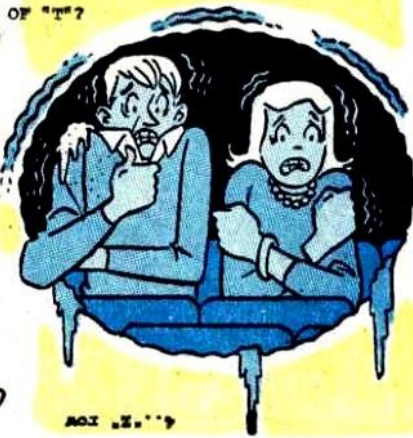
"the illuminati bible": Michael cage: library of congress:2015 : "the mystery of 2012": p19

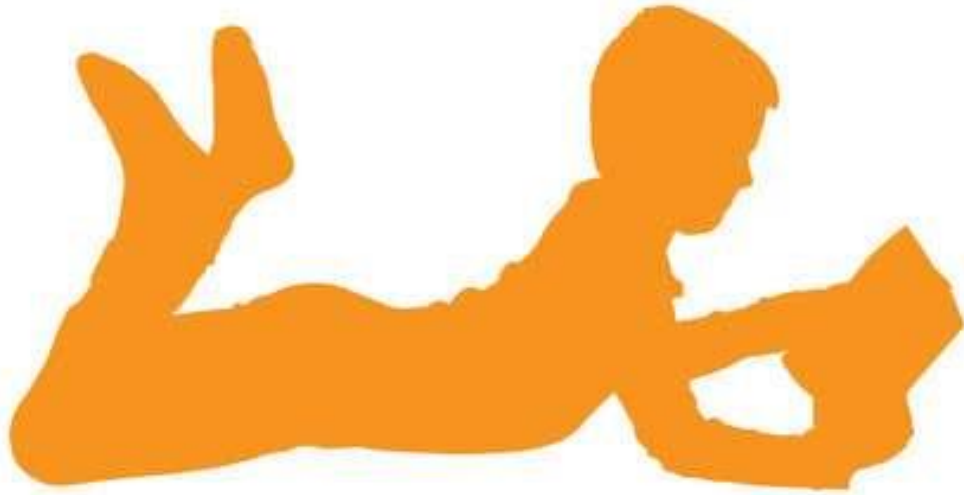
اما بواقع نگرانی هایی که در این راه به خدمت گرفته شده اند، تمام ترس ما از حیوانات حتی سبک زندگیشان را که در کلمه ی "توحش" خلاصه شده، زنده میکند بخصوص اگر صحبت از "حیوانات انسان شده" یعنی اجنه در میان باشد.



Tippy's "Alpha-Busters"

- 1... WHICH TWO LETTERS OF THE ALPHABET ARE LIKE A JEALOUS GIRL?
- 2... WHY IS THE LETTER "D" LIKE A BAD BOY?
- 3... WHAT BEGINS WITH A "T", ENDS WITH A "T", AND IS FULL OF "T"?
- 4... WHICH LETTER REPRESENTS THE COLDEST PART OF AN AIR CONDITIONED THEATER?





Brother Louis B Mayer

Born 12th July 1884 - Died 29th October 1957

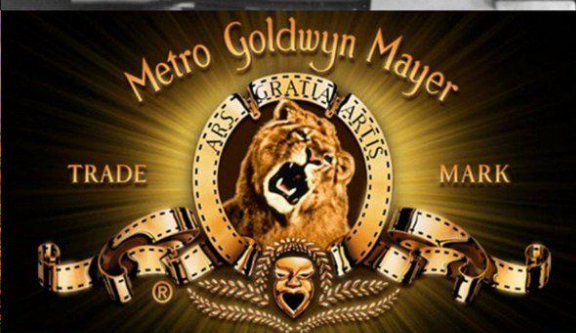
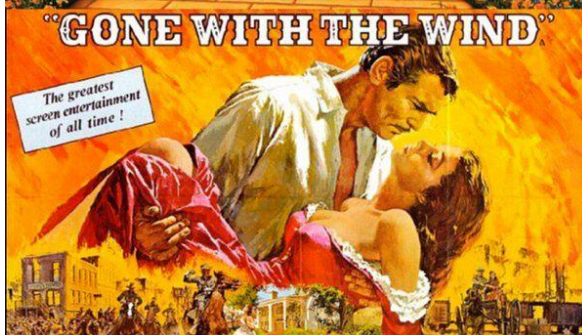
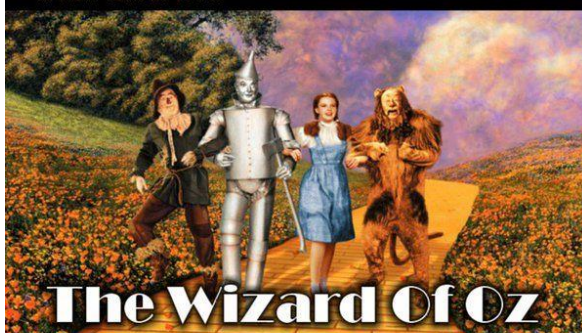
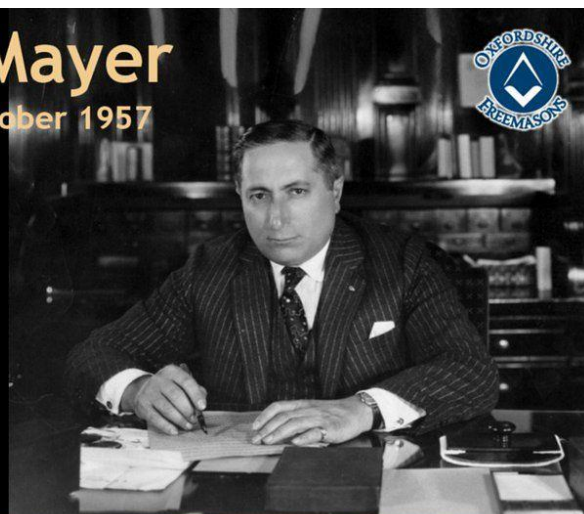
Canadian born movie mogul. Co-founded and ran Metro-Goldwyn-Mayer in the Golden Age of Hollywood.

Created the "Star" system to nurture acting talent and at its peak the studio had more actors, directors, producers, writers and technicians contracted than any other studio.

He conceived the idea for the Academy of Motion Picture Arts and Sciences, which led later to the "Oscars" awards.

He was for nine straight years the highest paid American, being the first to earn more than \$1,000,000 in a year.

Brother Mayer was initiated into St. Cecile Lodge No 568 in New York in 1914.



اخیرا در منزل مرد و زنی لاهیجانی مهمان بودم. خانم، روستایی زاده بود ولی آقا در لاهیجان بزرگ شده بود. آقا از خاطرات لاهیجان قدیم میگفت و این که شغال ها گاهی تا داخل شهر می آمدند و یک بار، یکی از اهالی، با دیدن شغال ها فرار کرد و شغال ها هم هیجانزده به دنبالش دویدند؛ مرد به بالای درختی پناه برد و شغال ها زیر درخت داد و بیداد کردند. ناگهان شاخه درختی که مرد روی آن بود، شکست و او از آن بالا سقوط کرد و به میان شغال ها زمین خورد و شغالها وحشتزده پا به فرار گذاشتند. به اینجا که رسید، خانم گفت: «حق داشت فرار کند. من هم صدای فریاد شغال ها را که میشنوم، وحشتم میگیرد.» من هم به نوبه ی خودم به سخن درآمد و گفتم: «چند نفری را میشناسم که این حالت را داشته اند. به نظر میرسد شغال ها آخرین یادگارهای زیست جانوران درنده در سکونتگاه های انسانی هستند و اگرچه خود خطری ندارند، ولی خاطرات ناجوری از آن دوران را در ناخودآگاه ما زنده میکنند.»

آقای خانه با تایید سرش را تکان داد و گفت: «در قدیم نفت نبود و چراغ ها پیه سوز بودند و مردم برای صرفه جویی، حتی المقدور چراغ روشن نمیکردند و شبها زندگی تقریباً متوقف بود. از اینرو شبها

اطراف لاهیجان ساکت بود و جانوران وحشی خطرناک مثل شیر و پلنگ و خرس این اطراف پرسه میزدند. روشنایی و تفنگ، این جانوران را متواری کرد. آنها به تدریج و با گسترش تمدن، به نواحی دور از دسترس عقب نشستند و کم کم از هم جدا افتادند و بی زاد و ولد مردند. زمانی که من کوچک بودم، میشنیدم از زمانی که گفتارها اجساد مردم را از قبر بیرون می آوردند تا بخورند. نمیدانم گفتارها کی ناپدید شدند ولی میدانم غیر از آنها حیوانات دیگری هم بودند. در همان دوران شاه، پیرمردی برایم تعریف کرد که در دوران جوانیش، یک بار که در یکی از اولین باغ های چای اطراف لاهیجان مشغول کار بوده، ازدهایی را دیده که از کوه پایین آمده، از جوی آب نوشیده و دوباره به بالای کوه رفته است. در آن زمان، زیاد دنبال صحبتش را نگرفتم و فکر کردم حتما باید منظورش، ماری بزرگ باشد. ولی بعدا فهمیدم گاهی منظور از ازدها، جانوری است که ترکیب چند حیوان مختلف است. وقتی مردم حیوان ناشناخته ای را میدیدند، معمولا به طور گزری بود و فرصت نمیکردند ویژگی هایش را کاملا به ذهن بسپارند؛ بنابراین اول سعی میکردند ویژگی های مشترک او با آن چند نوع حیوانی که در زندگی روزمره میبینند را شناسایی کنند و بعد آنها را کنار هم بگذارند تا جانور بازسازی شود که این، میتوانست حیوان را -خصوصا اگر جانوری درنده باشد- به موجودی عجیب الخلقه تبدیل کند. به نظر میرسد آن پیرمرد هم حیوانی را دیده بود که نمیتوانست ویژگی هایش را دقیقا توصیف کند یعنی جانور خیلی وقت بود توسط مردم دیده نشده بود.»

در عصر اینترنت، جانوران اهلی درست به غرابت جانوران درنده اند. اگر در عصر گذشته، انسان بیش

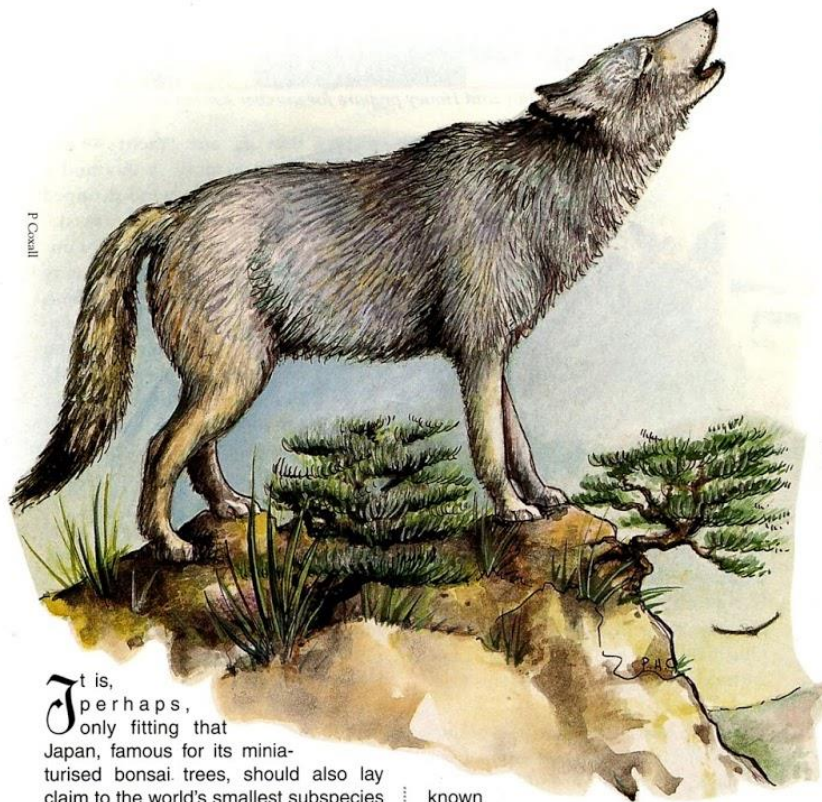


SHUKER, Karl P.N. (1997).

The little howling god.

All About Dogs, 2 (July-August):
46-47.

THE LITTLE HOWLING GOD



P. Coall

It is, perhaps, only fitting that Japan, famous for its miniaturised bonsai trees, should also lay claim to the world's smallest subspecies of wolf. Known as the shamanu or Japanese dwarf wolf (*Canis lupus hodophilax*), and sporting a short, dense coat of predominantly ash-grey fur, it measured no more than 112cm long, including its 30cm tail, and stood a diminutive 35cm at the shoulder. This was due in particular to its disproportionately short legs, which made the shamanu so dramatically different in form from all other wolves that some zoologists classified it as a wholly distinct species of canid in its own right.

As well as the shamanu, Japan was once home to a 'normal' type of wolf too,

known colloquially as the yezo-okhami and scientifically as *Canis lupus hattai*. However, this much larger subspecies was extinct by 1887, and had been restricted to Hokkaido. In contrast, the vertically-challenged shamanu, colloquially termed the nihon-okhami, was present not only on Hokkaido, but also thrived on Honshu, as well as the Kurile Islands.

Japan's aboriginal people, the Ainu, had referred to the shamanu as the howling god, but its deified status was not enough to save it from the bane of human persecution, which has been

Does Japan's 'Bonsai wolf' still survive? Dr Karl Shuker investigates

inflicted upon wolves of all shapes and sizes wherever they live. For decades, shamanus were feared, in spite of their small size, and hunted accordingly. Further depletion resulted from rabies, which first reached Japan from overseas in 1732, plus the destruction of the shamanu's forest home for cedar replanting. And so it was that whereas bonsai trees are today flourishing not only in their native land but also throughout the world, Japan's dwarf wolves had been harried into extinction by 1905.

On 23 January 1905, Stanford University zoologist Malcolm Anderson, visiting Japan as part of a research team sent by London's Zoological Society and the British Museum, was offered for sale the recently-killed corpse of a shamanu by three hunters at Washikaguchi, Nara Prefecture. For the lowly sum of 8 yens 50 sens, he purchased it, and sent its skin to the British Museum, where it has remained ever since. Today, the Washikaguchi shamanu's value is incalculable, because it constitutes the last confirmed specimen on record.

But is the shamanu really extinct? Although it rarely rates a mention nowadays in Western zoological literature, there is much material in Japanese publications that suggests that this curious



از هر جانور دیگری، همدم ممنوع خود بود، امروزه بیش از هر گاه، از ممنوع خود وحشت دارد. به ممنوع خود متکی است و از ممنوع دیگر خود گریزان. هیچ چیز برای بشر نوین، به اندازه ی این که هدف جاسوسی ممنوعانش قرار گیرد نگران کننده نیست. قبلاً نگرانش فقط از این رو بود که مورد سوء ظن همکاران قرار نگیرد. اما حالا نگران مضحکه شدن توسط کسانی است که دیگران را برای وجهه بخشیدن به خودشان تخریب میکنند. بنابراین در گیلکی امروز، "بگوواگو" کنایه از تعریف حسادتبار





همسایگان از موفقیت‌های شما است. می‌گویند «آشور طیش» که از مشاهیر دهات کوچان در گیلان دوره ی فتودالی بود، مدام میگفت: «دو چیز جهان را ویران کرد: زن و آب». او احتمالاً هیچوقت نفهمید که حد اتصال این دو تیامات است و از سلیمان گرفته تا جیمز باند، جهان در رقابت بر سر تصاحب تیامات متداوما تخریب شده است.

متأسفانه انیمیسیم انسان پندارانه درباره ی حیوانات، انسان را از تشکیک در اصل مشکل بازداشته است: از آن جهت که امروزه در خاورمیانه ی اسلامی، به جز خوک (گراز) و مار، هیچ جانور دیگری به اندازه ی برص (غیکو) با اجنه مرتبط دانسته نمیشود. تنها دلیل این که این خانواده از مارمولکها اسم مخصوص خود را دارند درحالیکه بقیه ی خانواده های مارمولک در کلمه ی "سحیل" همسان شده اند، اهمیت خرافی برص ها نزد آدمیزاد است. همانطور که ارتباط گراز و مار با اجنه به ترتیب از کیش تموز و یهودیت می آید، نفرت از برص هم به فرهنگ کلدانی-آرامی برمیگردد که مدعی است ابوبریص به دلیل نافرمانی از خداوند به مارمولکی ضعیف و بدبخت تبدیل شد و به مقام آدمیزاد حسادت کرد و با

شیاطین همکاری نمود و از آن زمان برص ها با جادو، مردان را به چشمچرانی بر زنان وادار میکنند تا آدمیان را به مانند نوع برص، دچار هبوط و به خشم الهی محکوم کنند.



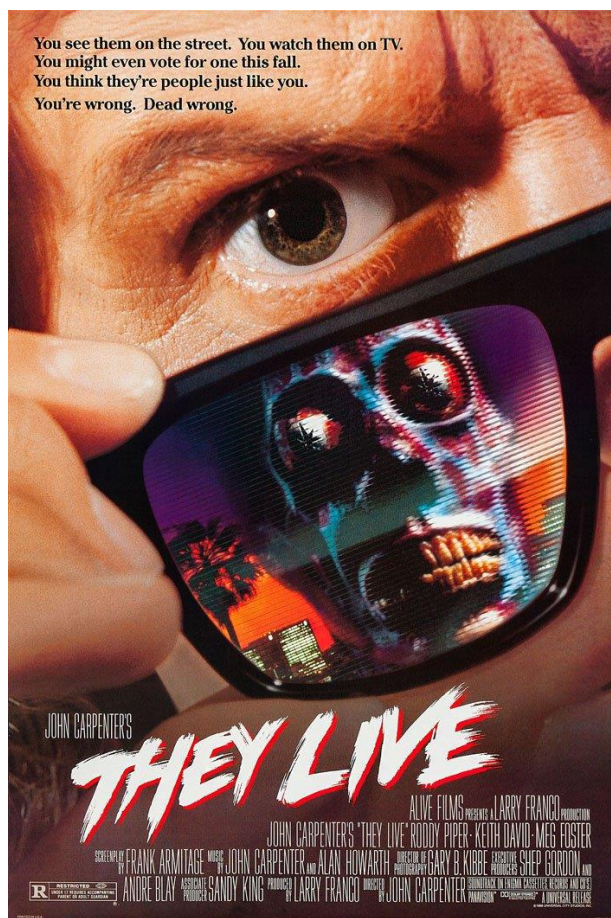
نتیجه این که موفقیتها هراسناکند و شاید این که زندگی بیخطر به نظر میرسد، یک خیال غیرقابل اعتماد باشد و شاید به همین دلیل باشد که سینما مورد استقبال قرار میگیرد چون موفقیتها و ترسها را با هم نشان میدهد. اجنه به عنوان جانشینان درندگان در ترسانیدن روستاییان چنین کیفیتی دارند و این کیفیت را بارها در دوران پهلوی سابق، به بومیان گیلان نشان داده اند: در یک مورد، دختری کنفگورابی در ایوان خانه اش در شب هنگام در حال خواب و بیداری، از روی ایوان خانه ی روستایی، دسته ای از اجنه ی زیاروی سفیدپوش را میبیند که از اطراف درخت گردوی حیاط برمی آیند و میزنند و میرقصند. وقتی دختر حواسش را جمع میکند، اثری از اجنه نمیبیند ولی در عوض، برادرش را با پیراهنی سفید میبیند که از سربازی برگشته و چون روستا تلفن نداشته، نتوانسته آمدنش را اطلاع بدهد. در موردی دیگر، پیرزنی هر موقع که برای سرزدن به روستای زادگاهش کمچال، از طریق کوره راهی جنگلی مسیر روستای شوهرش کنفگوراب را تا کمچال طی میکند، اجنه ی سفید رقصان را در جنگل میبیند. در





موردی دیگر، دو دوست، مسیر شیداسر تا میدان گیل کنونی در لاهیجان را که در آن زمان پوشیده از جنگل بود، با ماشین طی میکنند و ناگهان وسط جنگل، به قصری برخورد میکنند که کسی از داخلش، آنها را به داخل دعوت میکند. دو دوست میفهمند اینها جنند و به سرعت گاز ماشین را میگیرند و فرار میکنند. و باز در موردی دیگر، دو گیلانی در یکی از صحرای مرکزی ایران، دسته ای از مردم را در حال رقص و آواز می یابند و حدس میزنند اینها اهالی یک آبادی که دارند عروسی برگزار میکنند. اما در ادامه ی سفر، هیچ آبادی ای در نزدیکی نمی یابند و میفهمند آنها جن بوده اند.

در تمام این موارد، مردم آرزوهای فروخورده ی حاکی از انتظارات خود از زندگی را به جنهای ترسناک و مرموز نسبت داده اند. اما یکی از موارد اخیر، ارتباطی بین جن و تخم کیهانی نشان میدهد



که جالبتر است چون تخم کیهانی را برخی به قسمت تخم مرغی شکل آمیگدال مغز مرتبط میدانند که در همکاری با لیمبیک جلویی، افکار کورتکس مغز را به نگرانی تبدیل میکند. ماجرا از این قرار است که



خانواده ی یکی از دوستان، پس از نشای موفقیت آمیز بهاره، ناگهان پشت سر هم بد آوردند و به این نتیجه رسیدند که اسیر چشم های شور اطرافیان حسود شده اند. در این هنگام، دوست یادشده در خواب، خود را در طبیعتی سرسبز یافت و پرنده ای آبی رنگ و زیبا را دید و پسند کرد و به خانه آورد. اما پرنده به تخم مرغی تبدیل شد و شکست و محتویاتش به درون یک شیشه ی مربا رفت و سر شیشه خودبخود بسته شد. دختر چشم قرمزی که یک جن بود، ظاهر شد و خانه را به هم ریخت و همه را آزار داد. دوستم سراسیمه شیشه ی حاوی محتویات تخم مرغ را به زمین زد و بلافاصله دختر جن ناپدید شد.

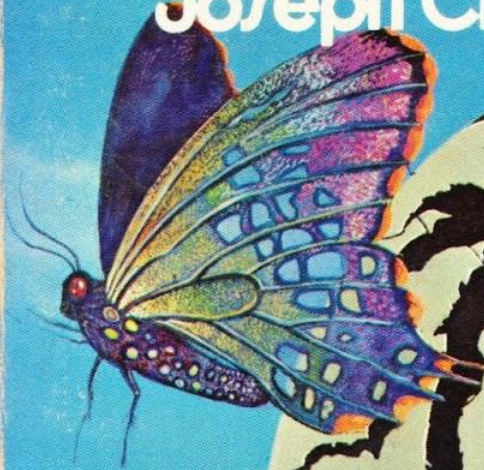


The Crack in the Cosmic Egg

Challenging Constructs of Mind and Reality

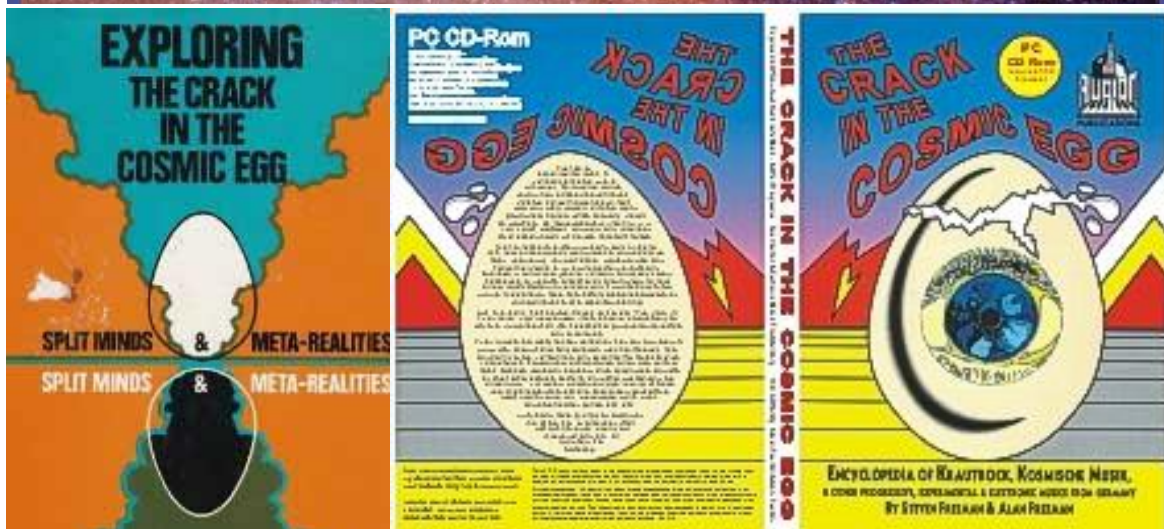
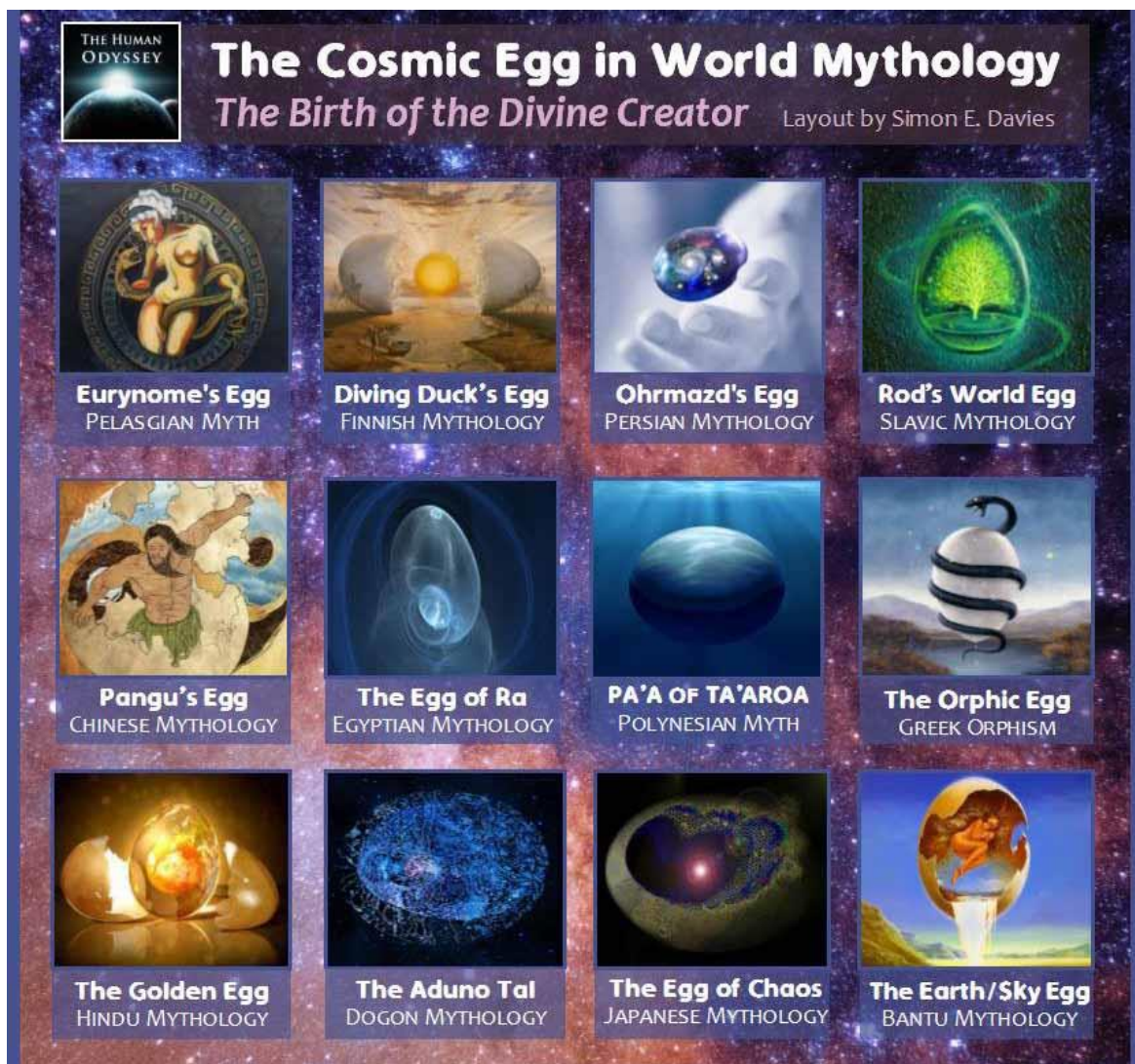
Joseph Chilton Pearce

78901 • \$1.50

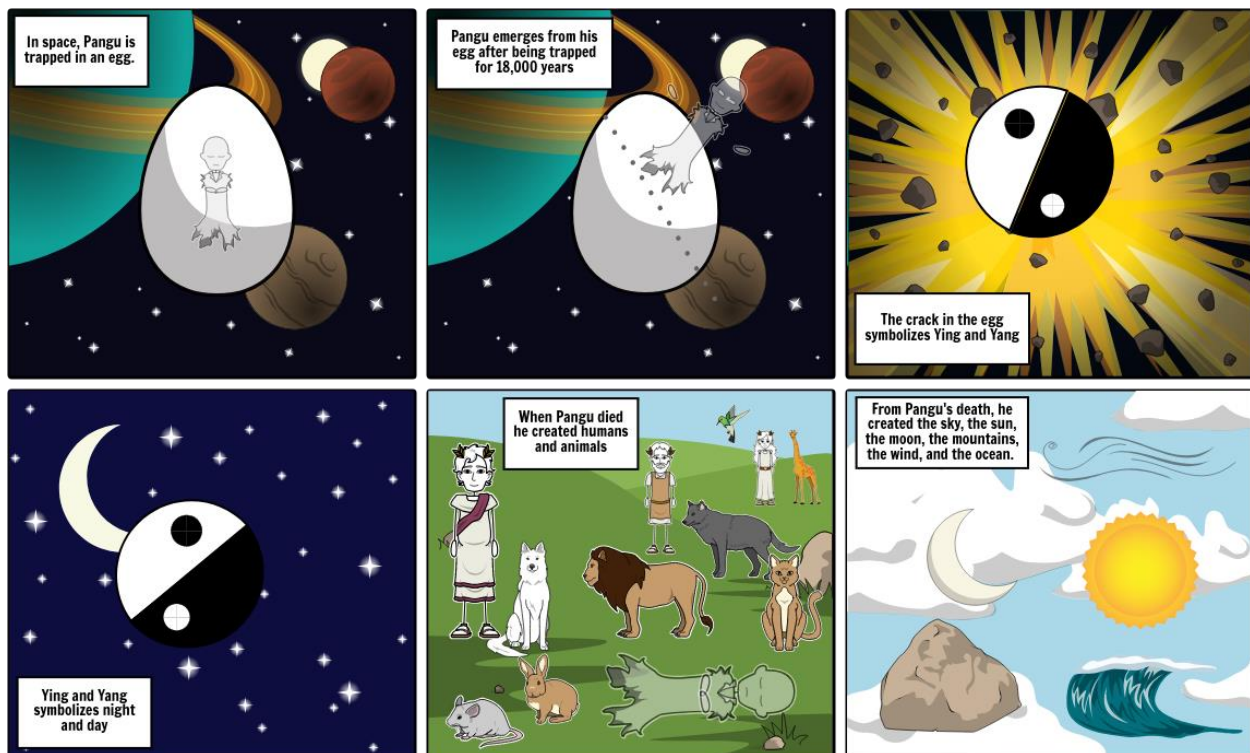


A
startling
breakthrough
book—
Essential for
those
who are seeking
expanded
ways to achieve
creative living
and
learning





بعد از این که دوستم از خواب بیدار شد، نگران از این که این رویا پیامی دارد، تخم مرغی به دست گرفت و به همان محلی از اتاق که شیشه را به زمین زده بود، رفت و تخم مرغ را جلو چشمان حیرت زده



#1944 * Decod:3103 - 11/01/94 07:28:50

PA
Photos

PNR 18 10.01.94 LONDON : Fans of comic strip hero Dan Dare who is to be axed from The Eagle comic are offered some consolation tonight (Monday) after the Royal Mail announcement it would use the character on its 1st class stamps in a new collection. See PA Story MEDIA Eagle. PA Photos/djc.

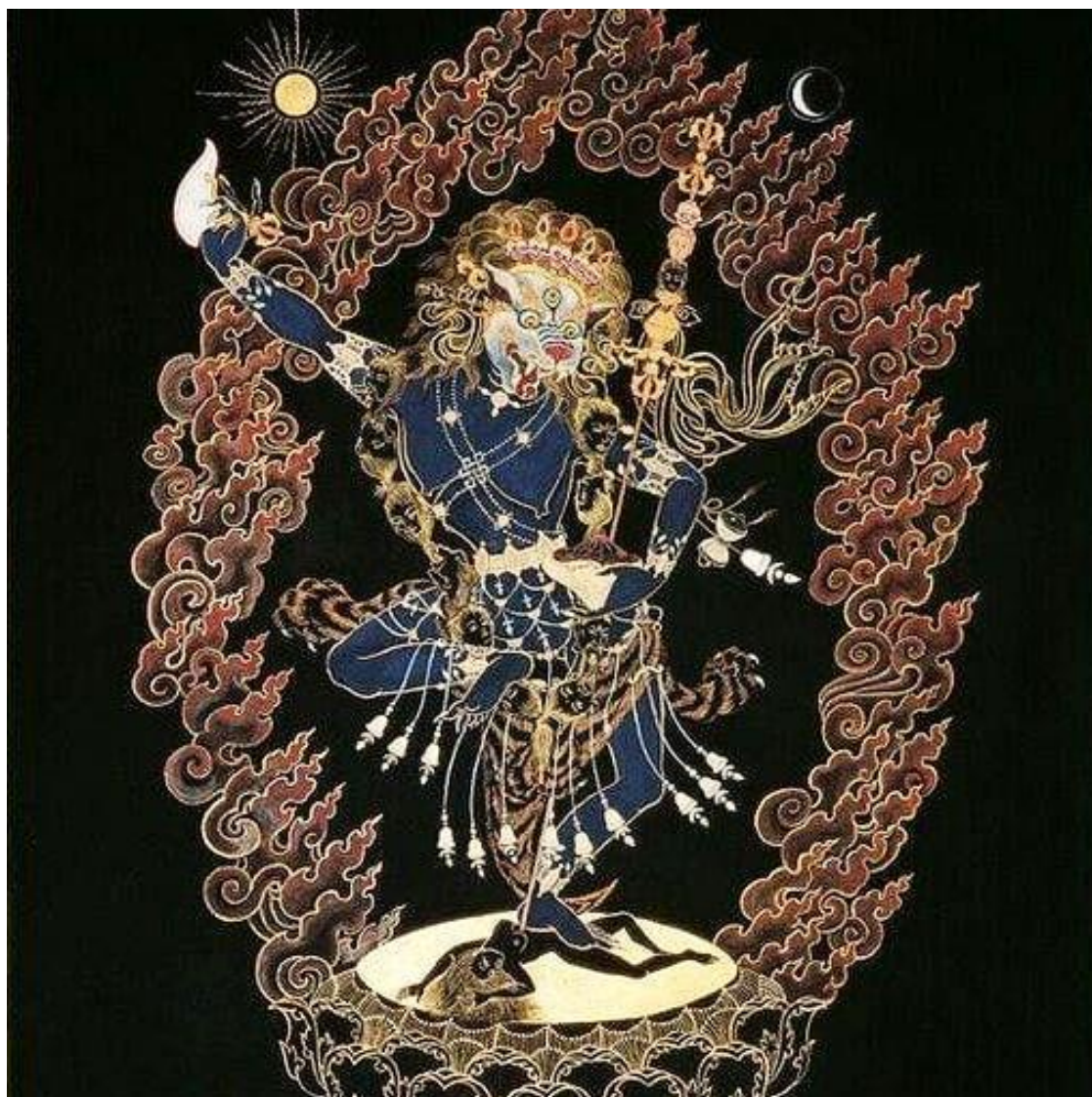


ی مادرش با کوبیدن به زمین شکست.

در این روایا، پرنده بخصوص با توجه به رنگ آبییش، کنایه از آسمان است و اشاره به نظم دارد. در

مقابل، تخم مرغ اشاره به تخم کیهانی و جهان پیش از آفرینش و برقراری نظم است. تبدیل پرنده به تخم، بیانگر تبدیل نظم به بینظمی است. شیشه ی مربا، همان شیشه ی عمر دیو است و حیات جن ماده به آن بسته است. بنابراین جن ماده، درست حکم تیامات هیولای مادینه ی افسانه ی آفرینش بابلی را دارد و نماد بینظمی است که با مرگش، نظم بر جهان حاکم میشود. همانطور که گفتیم، قتل تیامات به دست بعل مردوک اسباب پیدایش جهان ملموس شد. دوست من با بازآفرینی اسطوره هایی که چندان آنها را نمیشناخت در ناخودآگاه خود در رویا، آرزوی بازگشت نظم به زندگی را داشت.

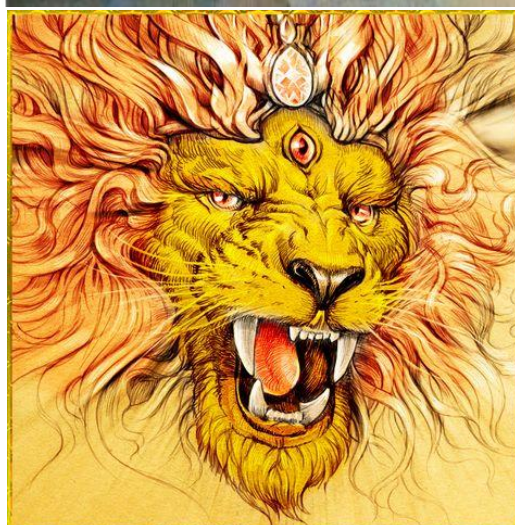
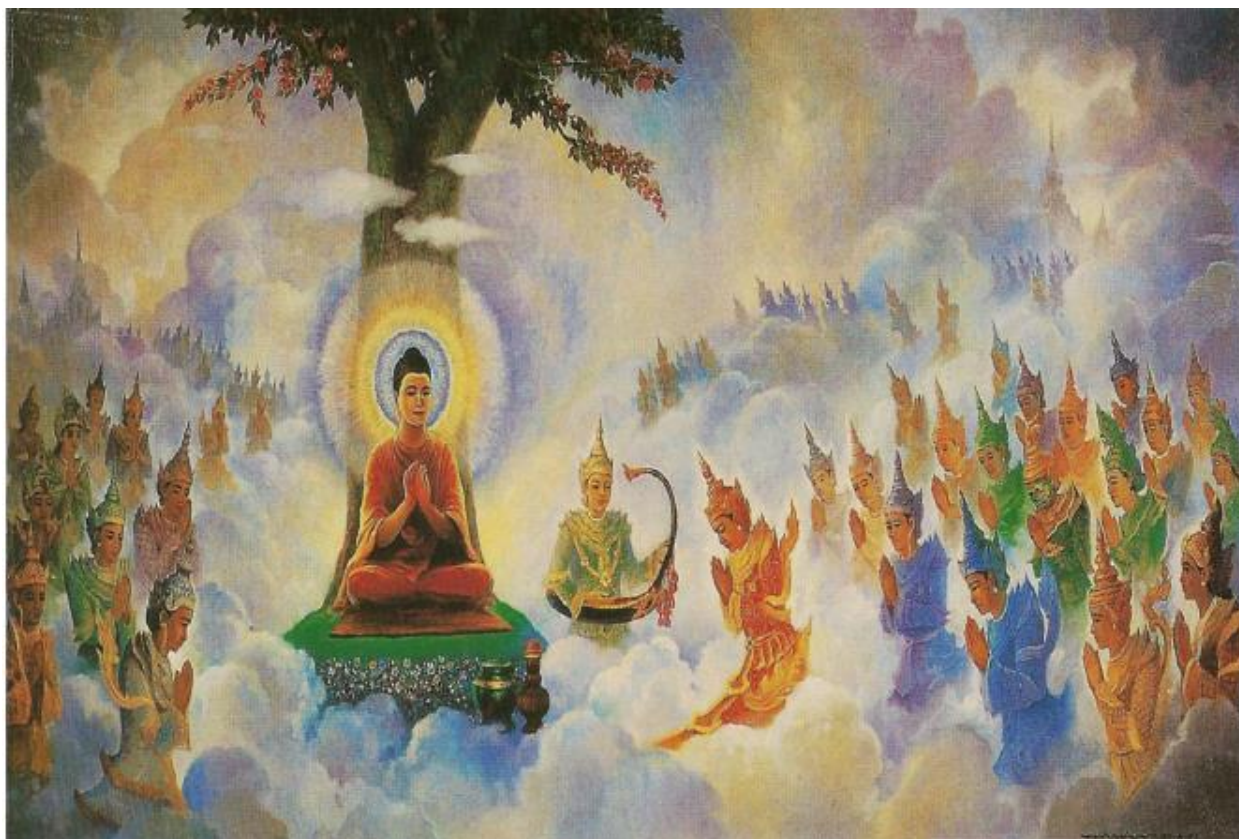
در گذشته، این جن ماده نظر به خطرات روز، بیشتر احتمال داشت شکل یک حیوان درنده را به خود بگیرد تا یک انسان را؛ و البته چشمان سرخ جن رویای دوستم، هنوز ردی از جانوران را در خود دارد. در دیوستان، این موجود، یکی از چهره های بودا بود و "سیمها موکها" نام داشت و به صورت زنی با سر شیر، تصویر میشد. بر اساس هشتمین بخش تانترای پادما سمبهاوا، سیمها موکها رهبر ایزدان است و مشابهت هایی با دورگا الهه ی رزم آور و شیرسوار هندی از خود نشان میدهد. شاید رزمجویی معنوی بودا و مریدانش با دیوان یا جنبه های بهایی بشر هم عاریتی از او باشد. وی در هندویسم به صورت



سیمها موکها



دورگا



ناراسیمها که یکی از تجسم های "ویشنو" همسر دورگا است باز آفرینی شد. ویشنو چهارمین آواتار ویشنو، مردی با سر شیر است که رهبر "آسورا"ها را میکشد (آسوراها در هندویسم، رقبای "دواها" یا دیوها که همان خدایان هندی هستند، میباشند). ناراسیمها و آواتار پیشین ویشنو که "وراهه" ی گراز مانند است هر دو از مولتان در سند ریشه گرفته اند. قبیله ی هیرانیاکاپیسو که از پاکستان به جنوب و منطقه ی "اندرپرادش" نقل مکان کردند، بودای شیرگون را در آنجا تثبیت کردند. کمی بعد، "چنچو"های اندرپرادش، الهه لاکشمی همسر ویشنو را به صورت "چنچو لاکشمی" همسر ناراسیمها پرداختند. والمیکی سراینده ی رامایانا (حماسه ی رام) نیز منسوب به همین نواحی است و از اینرو این احتمال



وجود دارد که راما و کریشنا که آواتارهای دیگر ویشنویند، و همچنین جنگهای آنان با آسوراها، تکرار اسطوره ی ناراسیمها باشد:

“narasimha”: Chinese Buddhist encyclopedia

جالب اینجا است که راما، کریشنا و بودا، آواتارهای متواتر ویشنو هستند. اما درحالیکه در هند شمالی، نهمین آواتار ویشنو با بودا در مقام براندازنده ی قربانی حیوانات شناخته میشود، در هند جنوبی "بالاراما" برادرخوانده ی کریشنا در این جایگاه دیده میشود. بالاراما همعصر و یار کریشنا است و بنا بر ایسکون، بالارامای سفید و کریشنای کبود، دو جنبه ی ویشنو در عصری واحدند که در آخرین آواتار یا کالکی، مجددا متحد میشوند:

“neighboring faiths”: wifried corduan: ivp pub:2012: p288



کریشنا و بالاراما

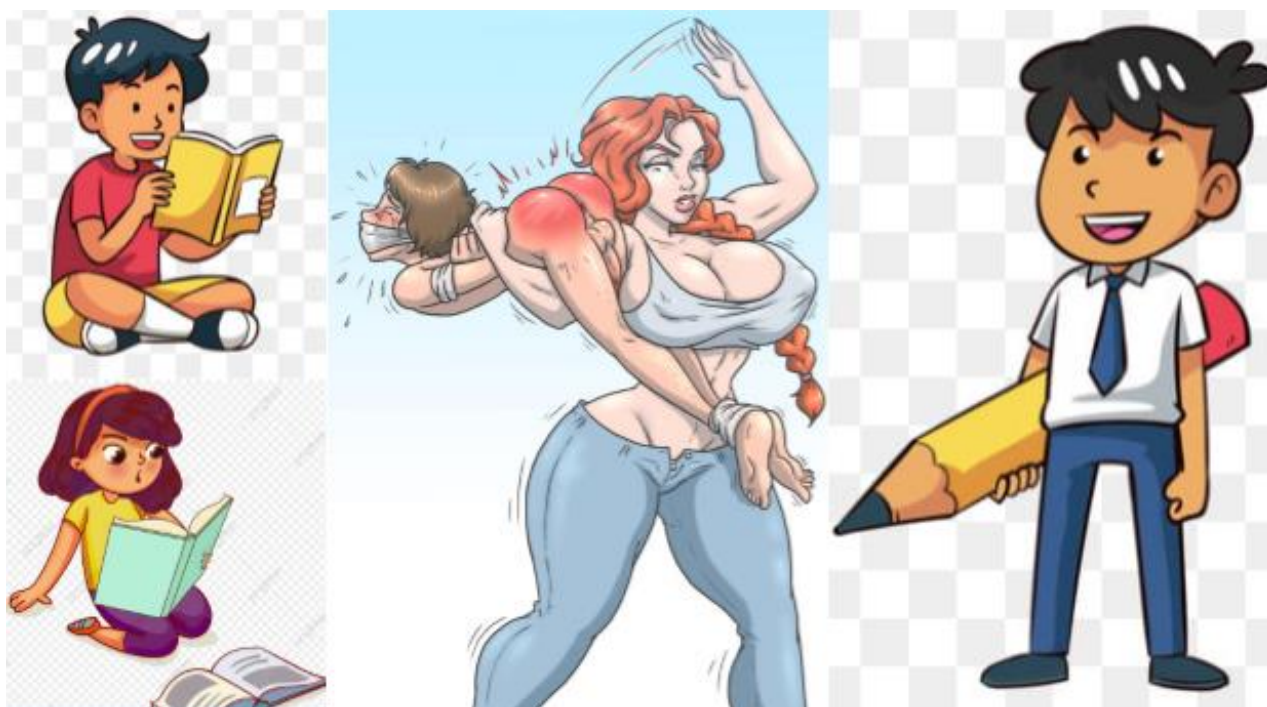


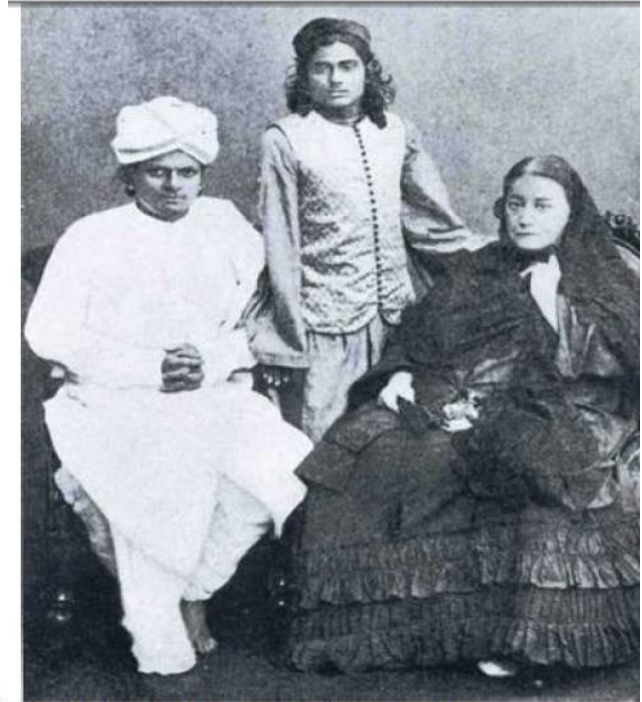
کریشنا



از راست به چپ: کالکی-بودا-کریشنا-راما

بر این اساس، میتوان در دوگانه ی کریشنا-بالاراما، همان دوگانه ی سیمهاموکها-بودا را بازآفرینی کرد. همکاری بینظمی و نظم به همان گونه که در ترکیب بین و یانگ (عناصر مادینه و نرینه) در چین شهرت دارد، در بودیسم آسیای مرکزی نیز به گونه ی ترکیب مادینه ی درنده خو و انسان عارف، دائما تصویری از بینظمی را مقابل چشم میگذارد تا اهمیت نظم را یادآور شود. این تصویر، گاهی شغالی دله دزد است و گاهی توهم یک جن ماده و یا حتی زنی سلیطه. اما آنقدر خوب جواب میدهد که اصحاب اکولتیسیم سیاسی قرن 19 مانند آنی بزانت، هلنا بلاواتسکی، الکات و کریشنا مورتی، در خاستگاه ادعایی نژاد اروپایی یعنی هند، با بازآفرینی هرچه بیشتر هندویسیم در مشابهت با بودیسم، سعی کردند آن را





Statue of Blavatsky and Olcott at Adyar Blavatsky and Hindu Theosophists in India, circa 1884



Besant with the child Krishnamurti

این کشیش جهانگرد در سال ۱۷۳۱ میلادی وارد فرانسه شد ولی نتوانستند که از نسخه کتاب «ریگ ودا» او استفاده کنند زیرا کسی نمی توانست آن را بخواند و نه خودآموز کتاب لغتی وجود داشت که به کمک آنها بتواند کتاب مزبور را بفهمند. در نیمه قرن هیجدهم، جهانگرد فرانسوی دیگری موسوم به «آنتکیل دوپرون» که خیلی شهرت دارد، به تنهایی در هندوستان سیاحت کرد و یک کتاب اوستا به دست آورد و نیز کتاب «اوپنیشاد» را که در این کتاب ذکر شده، به زبان لاتین ترجمه کرد ولی کتاب مزبور را از روی متن فارسی آن که در قرن هفدهم میلادی نوشته شده بود، ترجمه نمود.

گرچه «آنتکیل دوپرون» نتوانست به کتاب های «ودا» دسترسی پیدا کند، با این وصف از لحاظ هندشناسی و به طور کلی شرق شناسی، خدمت بزرگی را انجام داد. در پایان این قرن به جای این که اطلاعات فرانسوی ها و اروپایی ها راجع به «ودا» زیاده تر شود برعکس کمتر شد و بعضی از مسافری اروپایی و از آن جمله «سونه را» به کلی منکر «ودا» گردید و آن را ظاهر سازی دانست. ولتر نویسنده معروف فرانسوی نیز گفت که «ودا» دروغ و ظاهر سازی است و یکی از قطعات ادبی ولتر موسوم به «آورو-ودا» برای این نوشته شده که در آن بگوید «ودا» وجود ندارد. اولین کسی که به طرزی صحیح و روشن اطلاعاتی درباره چهار دفتر «ودا» را به اروپاییان داد، «کولبروک» انگلیسی است که در سال ۱۸۰۵ میلادی کتاب معروف (ودا یا نوشته های مقدس هندو) را به وسیله مقدس هندو) را به وسیله «تحقیقات آسیایی» در کلکته به طبع رسانید.

اکنون تقریباً یکصد سال از آغاز دوره ای می گذرد که علمای آلمان شروع به ترجمه ادبیات «ودا» در اروپا کرده اند. اولین بار، «ماکس مولر» در سال ۱۸۴۳ میلادی در صدد ترجمه «رکسام هی نا» بر آمد و مشوق او در این کار اوژن بورن بود. در سال ۱۸۲۸ میلادی یکی دیگر از شاگردان بورن موسوم به «درولف روت» آلمانی، کتابی راجع به ادبیات «ودا» منتشر کرد و در همان سال یک دانشمند آلمانی به نام «آلبرخت ویر» تحقیق جالب توجهی راجع به «یاچور ودا» منتشر نمود و سپس همان تحقیق مقدمه بر ترجمه «یاچور ودا» شد.

یکی دو سال قبل از آن تاریخ، «بن فی» کتاب «ساما ودا» را منتشر کرد. دانشمندی موسوم به «ه. ه. ویلسن» کتاب «رکسام هی نا» را به زبان انگلیسی ترجمه کرد و دانشمندی فرانسوی موسوم به «النگلو» همان کتاب را به فرانسه ترجمه نمود.

بعد از آن «بوته لینگ» و «روت» کتاب لغت سانسکریت به آلمانی را منتشر کردند و این کتاب لغت به قدری جالب توجه و نافع است که تا امروز کتاب لغت دیگری جانشین آن نشده و هنوز مورد استفاده شرق شناسان می باشد.

اگر بخواهیم به تفصیل راجع به تحقیقات علمای شرق و غرب و آمریکایی در خصوص ادبیات و فرهنگ باستانی هندوستان صحبت کنیم مطلب طولانی خواهد شد و همین قدر می گویم که از آن به بعد، مدت سه ربع قرن، نصف آن چه راجع به هندوستان باستانی نوشته شد مربوط به ادبیات و فرهنگ و تاریخ ودا بود.

هندوستان چیزهای دیگر هم دارد که ممکن بود توجه علما را جلب کند و آنها می توانستند راجع به تاریخ عمومی هندوستان و فرهنگ و ادبیات بودایی تحقیقات نمایند ولی فرهنگ و ادبیات «ودا» این مزیت را دارد که قدیمی و دارای اصالت است و بدون تردید دفترها و رسائل ودا در دنیای ملل آریایی، قدیمی ترین مدارک است. این علقه بسیار علمای آلمان برای شناختن و شناساندن فرهنگ و مذهب ودا به جهانبان، شاید ناشی از این بوده که ودا منبعث از روح مناظره و مکاشفه آریایی است و آلمانی ها نیز خود را آریایی نژاد می دانند. آنها که در قبال تورات و انجیل اقوام سامی، انجیلی از اقوام آریایی ارائه بدهند، الحاق در این راه موفق شدند، گو این که تمایل آنها به ارائه این انجیل آریایی و قدیمی و اصیل، شاید غیر ارادی بود، و فقط غرایز نژادی و زیان شناسی آنها را به طرف سانسکریت و ادبیات ودا می کشاند، زیرا در آلمان علقه به شناسایی ریشه لغات آریایی خیلی قوی است.

علمای اروپا بودند که تاریخ و مذهب و زبان و ادبیات قدیم هندوستان را به هندی ها شناسانیدند و گنجینه های زبان «سانسکریت» را که در معبد ها و در سینه مذهب و زبان هندوستان قدیم شاید بیش از تاریخ تمدن مصر و آشور و کلد و چین، درخور توجه می باشد.

وقتی که روشن فکران و فضلاء هندوستان دیدند که علمای اروپا بعضی از گنجینه های زبان و تاریخ آنها را در زبان سانسکریت پیدا کرده و ترجمه نموده اند، به ذوق آمدند و آنها نیز خواستند تاریخ و ادبیات قدیم خود را کشف نمایند. منحصر به هندوستان نیست بلکه علمای اروپا زبان و ادبیات قدیم ایران را نیز به ایرانیان شناسانیدند و اگر امروز در ایران مطالعاتی راجع به زبان و ادبیات پهلوی^۱ می شود ناشی از راهنمایی های علمای اروپا و زحماتی است که آنها در این راه کشیدند.

توجه به زبان قدیمی هند (سانسکریت) و آثار تاریخی و ادبی آن نداشت زیرا هنوز مطالعات علمای اروپا راجع به تمدن قدیم هندوستان و زبان سانسکریت منتشر نشده بود. ولی اینکه در هر شهر از بلاد هندوستان، صدها دانشمند که همه زبان قدیمی سانسکریت را می دانند مشغول تحقیق درباره تاریخ و ادبیات و آثار هنری و مذهب قدیم هندوستان هستند. سال گذشته (یعنی سال ۱۹۴۹ میلادی - م) که من به هندوستان رفتم دیدم که در بعضی از خانواده ها حتی به زبان «سانسکریت» نیز صحبت می کنند.

نه فقط نسل کنونی هندوستان توجهی زیاد به سانسکریت دارد بلکه نسبت به مذهب قدیم نیز توجهی جدید و خاص پیدا کرده و اکنون در تمام هندوستان هر روز را «ودا» می خوانند.

چون نویسنده (راز بزرگ) راجع به «ودا» در این کتاب شرح کافی داده است من در آن خصوص توضیح بیشتری نمی دهم و همین قدر می گویم که روزی نیست که در هندوستان (حتی در مدارس) ودا را نخوانند و مخصوصاً خواندن ودا در سالن های مخصوص تلاوت موسوم به «پاتهاشالاش» واقع در جنوب هندوستان، بسیار جالب توجه است.

زیرا سکنه جنوب هندوستان برای تلاوت متن سانسکریت ودا دارای لهجه ای مخصوص هستند و باید تلاوت ودا را از دهان آنها شنید تا دانست که خواندن ودا دارای چه روحانیتی می باشد.

هندشناسی علمی جدید است و گرچه در قرن هفدهم و هیجدهم بعضی از جهانگردان اروپایی به هند رفتند ولی انتشار آثار «ودا» و زبان سانسکریت از نیمه دوم قرن نوزدهم شروع شد.

در آغاز قرن هیجدهم میلادی یک جهانگرد فرانسوی موسوم به «کالمت» که کشیش بود، در جنوب هندوستان سیاحت کرد و توانست بعضی از آثار «ودا» و مخصوصاً دفتر معروف و مقدس «ریگ ودا» را استنساخ کند.^۲

بر مکتب اسم کتاب «دوازده دیگرمرد» از سرینوس کرشنیک
مکتب ریاضی و فیزیک و نجوم و نجوم بزرگ
در مکتب ریاضی و فیزیک و نجوم و نجوم بزرگ

به طوری که در آغاز این سطور اشاره کردیم، ملت هندوستان فرهنگ باستانی خود را به وسیله علمای اروپا کشف کرد ولی بعد ذوقی زیاد برای مطالعه این فرهنگ در او پیدا شد و به قدری برای فهم این فرهنگ علاقه به خرج دادند که امروز در بعضی از نقاط زبان مرده سانسکریت در برخی از محافل دومین زبان ملی شده و جمع کثیری از علما عقیده دارند که این زبان که زبان ودا است باید زبان ملی و عمومی هندوستان گردد.

اکنون روزی نیست که نسخه های جدیدی از متون سانسکریت از شهرها و عبادتگاه های مختلف هندوستان بیرون نیاید. نزدیک به یک صد نشریه مرتب، غیر از کتاب ها، مرتباً متون جدید سانسکریت ودا را منتشر می کنند و جمع کردن تمام آثار ادبی در یک دایرة المعارف کاری است دشوار و محتاج مرور زمان و زحمات

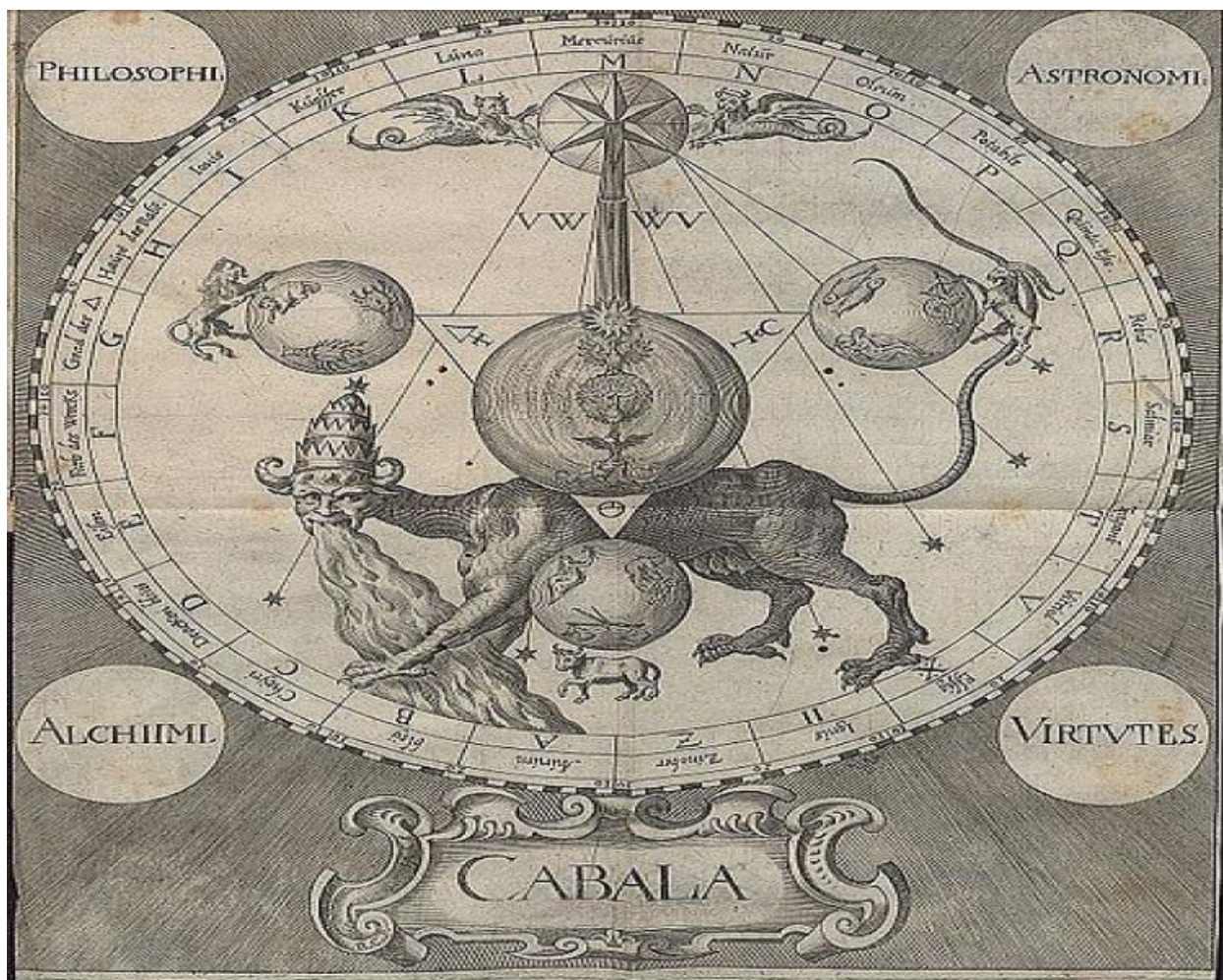
زمانی بود که دنیای خارج از ادبیات سانسکریت هندوستان، جز کلیله و دمنه را و آن هم به وسیله متون عربی و فارسی نمی شناخت و تصور می کردند که مردی موسوم «پیلپای» نویسنده کلیله و دمنه است، در صورتی که نویسنده این کتاب که در بین ادبیات قدیم هندوستان، ذره ای در مقابل خورشید است، «وید پاپتی» می باشد.

اما امروز در صدد بر آمده اند که برای ادبیات سانسکریت و ودا یک دایرة المعارف به وجود بیاورند ولی نوشتن دایرة المعارف کاری است مشکل و طولانی و محتاج همکاری عده ای از علما و فضلاء و نویسندگان می باشد.



due to this peculiar circumstance of their encounter that the apollonian Vishnu favors the Dionysian Bhairava in a mode that is more 'tantric,' more transgressive, than socially orthodox. For blood, like saliva and finger-nails, is highly impure.³²





برای مغربزمین هم بومی کنند (کاری که امروز رسانه های خبری بدون فرهنگسازی و در بعد جهانی، دنبال میکنند).

البته مشکل عمده ای مقابل این مسئله بود که باید حل میشد و آن رشد فمینیسم بود که با تصویرسازی ناگوار از زنان، میانه ی خوبی نداشت. بنابراین ماده شدن جن درنده سان، یک فرایند سامی دخیل از خاورمیانه در نظر گرفته میشد. باستانشناسی برای کمک آمد و مقاله ی زیر از پروفیسور بارتون:

"the semitic istar cult": George barton: hebraica:v10: october1893-january1899

پاسخی به این خواسته بود. نویسنده ی مقاله، الهه ی بینظمی را اصالتاً "مولیتو" یا همان "عیشدار ارخ" دانست: الهه ای که گفته میشد شهری به نام "ارخ" را بر ساخته و چندخدایی را به مردمش دیکته کرده و ضمناً زنی هوسباز و پرشوهر بوده است. از اینرو نقطه ی مقابل دیگر "بعله" های خاورمیانه همچون عیشدار نینوا، عیشدار اربیل، سارپانیت (همسر بعل مردوخ کلدانیان)، عیشدار سیتو (الهه ی شیرها) و عیشدار آسمانی نبونیدوس (که احتمالاً فرم دیگری از سارپانیت است) به شمار میرود که جملگی "نانا" [=ننه] یا الهه ی مادرگون محسوب میشوند و عزت و احترام دارند. بااینحال، کیش عیشدار ارخ، در دوره ی پادشاهان سارگونی آشوری در قرون هشتم و هفتم قبل از میلاد، در امپراطوری آشور رو به گسترش نهاد و پس از سقوط آشور، کار به جایی رسید که در معبد اساگیلا که نبوکدنصر در بابل



نقش بالا آثار منکشفه در بابل و نقش زیر آثار منکشفه در همد
و دلیل ارتباط دو تمدن باستانی است

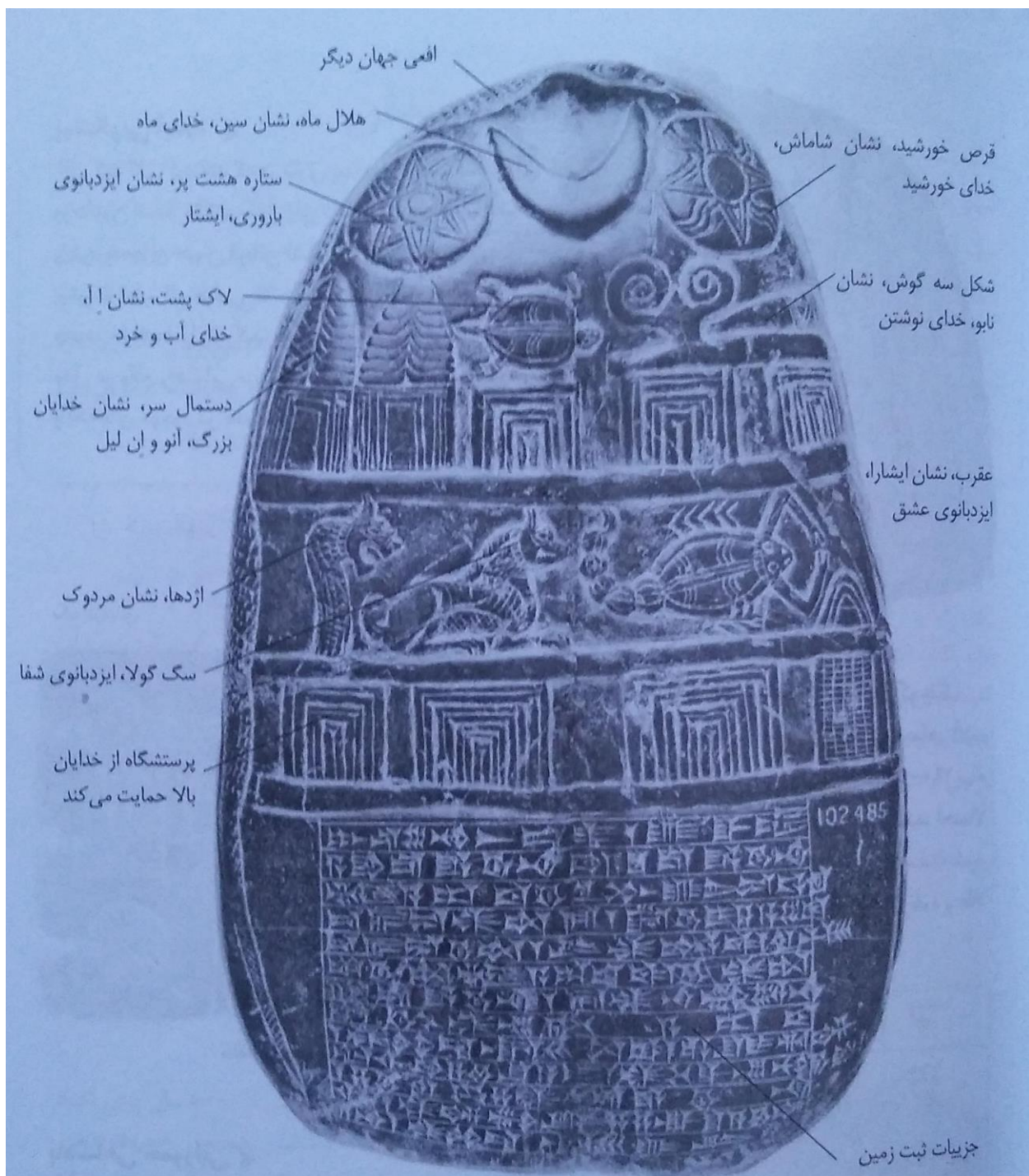
برساخت، عیشتار ارخ در مقام همسر بعل مردوک، بانوی بابل شد و کیش همخوابگی دسته جمعی از آنجا به نقاط دور و نزدیک گسترش یافت و در یهودیه، مورد انتقاد انبیای بنی اسرائیل واقع گردید. لاقلاً این چیزی است که همیشه گفته شده؛ بالینحال، بررسی های باستانشناسی، عمومیت آن را تایید نمیکند: در صیدا و کارتاز، عشتاروت بومی که "تانیت" نامیده میشد، ماهیتا همان سارپانیت بود و حتی در کارتاز، فرم دوشیزه ای موسوم به دیدو هم داشته است. از کیش عشتاروت در صور، جبیل و افقا، اطلاعات دست اولی وجود ندارد. ولی به نظر میرسد دوگونه عشتاروت در آنجاها شناخته شده بوده است: یکی همچون عیشتار اربیل دوشیزه ای جنگجو است و دیگری عیشتار همسر بعل که ویژگی های عیشتار نینوا را دارد و مصدر رستنی ها و زادآوری است؛ فرم مرموز سومی هم بوده موسوم به "ملک عشتارت" و "اشتارچموش" که ایزدی دوجنسه بوده و قاعدتا با "عاتتر" که فرم مذکر عیشتار در نزد اعراب جنوبی تر است نسبت دارد. در گزارش پاناریون میخوانیم که بنا به اعتقاد کسانی در پطرا و اسکندریه، "کعبه" نام دوشیزه ای اهل پطرا بوده که به اذن خدا به دوسارس (دوشری یا بعل نبطیان) حامله شده است. با این حال، قرمز شدن آب نهر ابراهیم در جبیل در برهه ای از سال، به خون تموز تعبیر میشد و داستان تموز به عنوان یکی از عشاق نگوینخت عیشتار ارخ، از طریق منطقه ی تجاری مهم جبیل، به اطراف و اکناف صادر شد و از جمله عیشتار و تموز را به صورت آفرودیت و آدونیس در اساطیر یونانی بازآفرینی کرد. بارتون، منشا این برداشت را رفتن ذکر تموز به عنوان قربانی هوسبازی عیشتار در حماسه ی گیلگمش میداند. بارتون مینویسد که گیلگمش به عنوان فرمانروای ارخ با علاقه مند کردن الهه به خود، اسباب محبوبیت الهه در ارخ شده است اما گیلگمش پس از کشتن "هوواوا" (هومبابا) ی غول توجه الهه را به خود جلب کرده و هومبابا همان هومبان خدای اعظم عیلامیان است و چه بسا عیشتار ارخ اصلاً یک ایزد بربر غیرسامی بوده باشد. در نجوم کلدانی، سیاره ی "دیلبات" یا زهره در



منشی های بابلی هنگام املا

وقت غروب آفتاب، همان عیشتار ارخ است درحالیکه دیلبات در وقت طلوع آفتاب، عیشتار اکد نامیده میشود. اما بارتون معتقد است این بابلیان بوده اند که عیشتار ارخ را با سیاره ی زهره تطبیق کرده اند و مولیتو [=میلیتا] در فرم اولیه اش، چیزی جز یک جن شرور جنگلی نبوده است. بارتون همچنین به پیروی از پروفیسور سایش، عنوان میکند که عیشتار در ابتدا جنسیت مشخصی نداشت و معلوم نبود مرد است یا زن؛ چون فقط سامیان بودند که به تقسیمبندی های جنسیتی اهمیت میدادند؛ ازاینرو برخی از سامیان عیشتار را مذکر و برخی مونث پنداشتند. همین اتفاق برای "شمش" (شمس) خدای آفتاب هم افتاده که گاهها مذکر و گاهها مونث دانسته شده است. "عائتر شیام" یا عائتر حمایت کننده که فرمانروای خورشید طالع بوده را باید جایی بین خورشید دوجنسه و عیشتار دوجنسه قرار داد.

با این حال، بعضی تحقیقات باستانشناسی دیگر که مایه های اکولتیستی بیشتری دارند، در برجسته کردن



▲ نشانه‌های خدا

این تخته سنگ کنده کاری شده، در جنوب بابل به دست آمده که بخشیدن زمین کشاورزی به مردی به نام گولا - ایش را به ثبت رسانده است و منطقه، حدود و ارزش و اسامی نقشه بردارها، فرمانداری که زمین را بخشیده و دو تا از کارمندان را مشخص می کند. نشانه‌های خدایان از بنا حفاظت می کنند و در متن آن نفرینی ثبت شده که گریبانگیر شخصی می شود که به بنا آسیب برساند. چنین نوشته‌ها و اسناد را کاسیت‌ها، مردمی در شرق که از حدود ۱۴۱۵ تا ۱۱۵۴ پ م بر بابل حکومت می کردند عرضه می داشتند. آن‌ها نیز مانند اموری‌ها، که پیش‌تر به این سرزمین آمده بودند، به شیوه زندگی بابل قدیمی خو کردند.



عنصر مادینه در این ایزد دوجنسی هرج و مرج و مرتبط کردنش با درندگان، افشاگری های بیشتری داشته اند. یکی از این تحقیقات که موفق به مطالعه اش شده ام، مقاله ی زیر است:

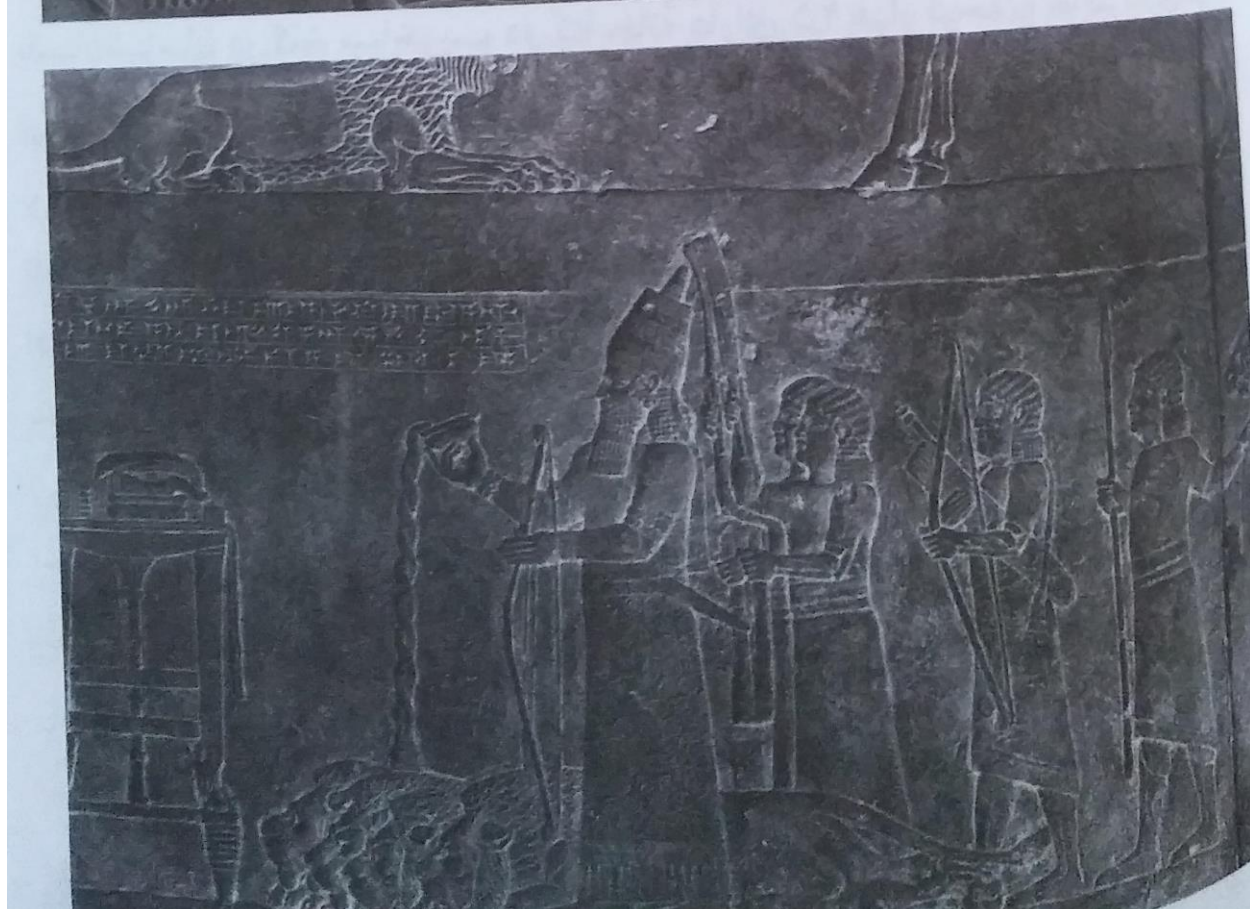
"gilgames and engidu: Mesopotamian genii of fecundity": w.f.albright: jurnal of the American oriental society: v40: 1920: p307-335

در این مقاله، نویسنده نام گیلگمش را در اصل، "گیش گیبیل گان میش" خوانده و جزء اولش را با "گیبیل" خدای آتش بین النهرین، و جزء دوم را با "تموز" و نیز با "شمش" (معروف به "بابار" یا شیر درنده: خدای خورشید بین النهرینی) و تلفظ سامی غربیش "کמוש" یا "چموش" (کارکمیش=شهر چموش)، همچنین با "سوموقان" (که یک "گیرا" یا ایزد شیرگون و حامی حیوانات وحشی است) مقایسه کرده است و انکیدو یار گیلگمش را جنبه ی بدوی و کودک گون او میداند. وی به پیروی از گرسمان، سه مرحله ی زندگی انکیدو را که ابتدا وحشیزاده ای دوست حیوانات بود، سپس زنی روسپی او را تمدن آموخت، و بالاخره به بارگاه گیلگمش راه پیدا کرد، با سه مرحله ی تبدیل شدن کودک به انسان با جاه و مقام تعبیر میکند و همین سه مرحله را در داستان یوسف در روایات ابراهیمی نیز تشخیص میدهد و انکیدو را با کاستور و گیلگمش را با پولوکس مقایسه میکند که دو جوان صورت فلکی جوزايند. به نظر او انکیدو همان سوموقان است و به مانند سوموقان بیشتر یار غزالها که جانورانی ظریفند است ولی توسط جنبه ی زنانه ی وجودش که همان روسپی تمدن آموز و نیز عیشتار عاشق گیلگمش است به وادی بزرگسالی کشیده میشود. این جنبه ی مادینه همان "اردت لیلی" یا جن ماده است که "غول ها" او را در

یک سکس گروهی تحقیر میکنند و درواقع وسیله‌ی ملعبه شدن انسان به دست شیاطین شکنجه گر یا غول ها است. نام غول از "گیر" به معنی شیر می آید و درواقع اینان شرورترین "انشو" ها (ایزدانی که



آنوربان شیفته نقش برجسته
 بردند، به خصوص
 نقش برجسته‌هایی که اقدامات
 و کارهای شاه را تصویر
 می‌کردند. در این جا آشور
 بانپال شیری را شکار
 می‌کند (چپ). پس از کشتن
 آن، نوشیدنی‌ای را بر جنازه
 شیر می‌ریزد و نثار ایزدان
 می‌کند (پایین).



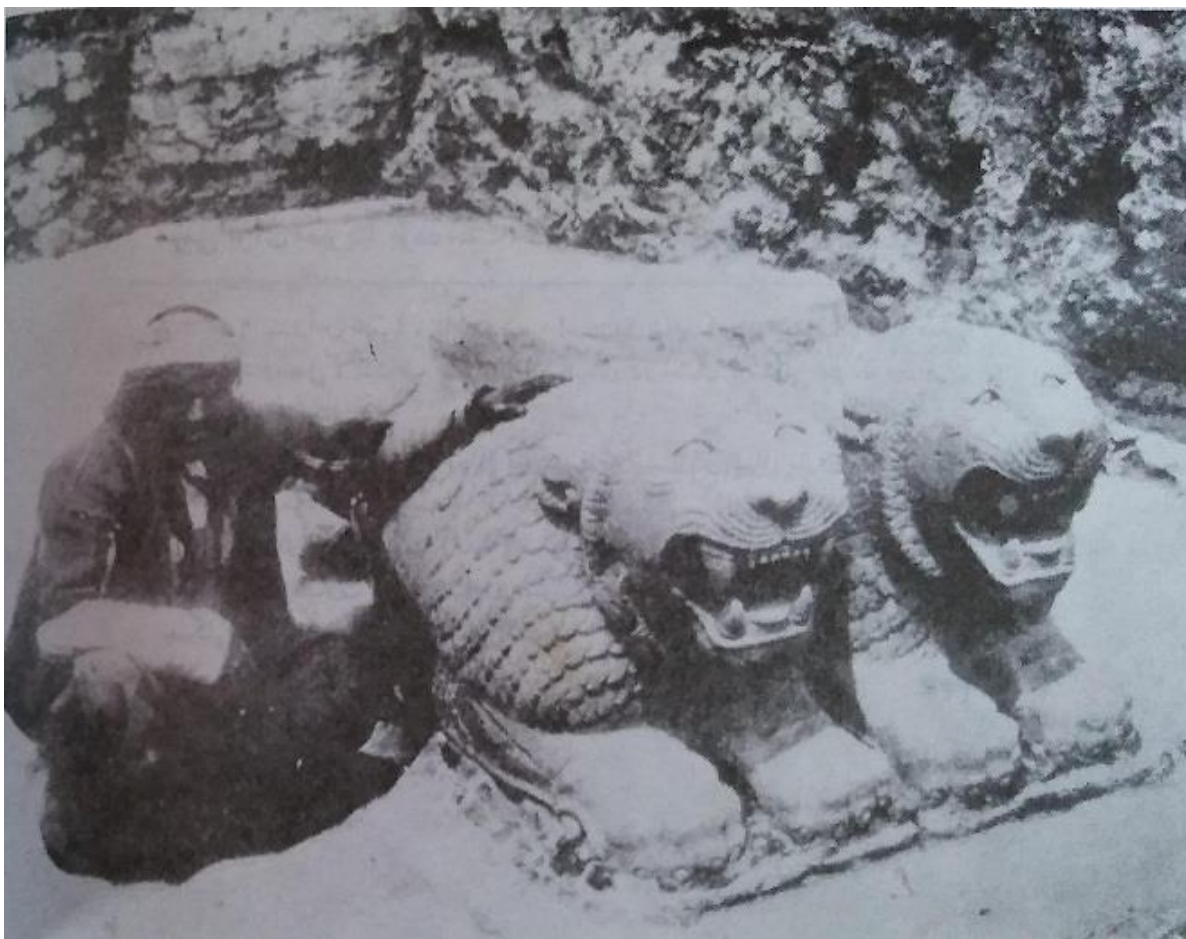


تابوتی که زنی بالدار را نشان می‌دهد از کار تاز.



الاهه ایشتر





به "نیشو" یا شیر شبیهند) محسوب میشوند و انکیدوی غزال را از خشونت می انبارند و او را به "مشدا" یا شیر تبدیل میکنند. همانطور که داود چوپان با عشق به شاهزاده جاناتان (بدل گیلگمش و درباریان) به سودای سلطنت راه میبرد و به زودی از عشق عاری میگردد. از اینرو البرایت، از این مادینه ی درون تعبیر به عیشتار شیرسوار بابلی و "سخمت" الهه ی شیرسر و خونخوار مصری میکند.

تفسیر این صحنه این است که یک انسان (مرد یا زن) تحت تاثیر جنبه ی مادینه ی درونش، هر تجملی را که ببیند، اراده به تصاحبش نماید و در این راه، همچون شیر یا جنگجویی (گیلگمش) دست به اعمال غیرقابل قبول بیالاید و دوره ی پاک کودکی را زیرپا لگدمال کند. البته برای برخی، این لازمه ی پیشرفت است از اینرو "مشدا" یا شیر، به صورت آسور مشتو و بلاخره اهوره مزدا خدای خیر زرتشتی تحول یافته اما به طرز اخطار آمیزی، کاملترین تصویر این خدا، "آرامزد" یا زئوس دودونا، ایزد ارمنی در فصل مفصلی از کتابی از پروفسور راسل است: آرامزد را ارمنیان "بارشامین" ("بعل شمین" فنیقی به معنی خدای آسمان) هم میخواندند و جد آشوریان به حساب می آوردند. گفته میشد بارشامین به دست خویشاوندش واهانگن کشته شده و واهانگن از بین النهرین به آسیای صغیر گریخته و ارمنیان را پدید آورده است. کیفیت اجدادی واهانگن، به او حالت پارادوکسیکالی در ارمنستان بخشیده و اگرچه ایزد خورشید خوانده شده است اما تشبیه واهانگن به گاو برخاسته از دریا در برخی روایات (از جمله خورناسی) کیفیت اولیه ی او را جنبه ی دانی خورشید نشان میدهد. واهانگن با آتش تطبیق میشد و سیاره ی نحس مریخ را که به جنگجویان تعلق دارد موکل بود. جانور واهانگن، گراز بود که به کشت صدمه میزند و این، نقطه ی



مقابل کشت پروری معمول آرامزد است. اوزیپیوس مینویسد «بعل در یونانی به دیوس و در ارمنی به آرامزد شناخته شده است». آرامزد مقام برادر و مکمل استیگک -یا آرتیمیس آنائیتیس- الهه ی دوشیزه ی ارمنی را دارد و در روایات دیگر ارمنی، زروان و کروئوس (کروئو دیوس) هم نامیده شده است. به عقیده ی راسل، زروان را مانوی ها در ارمنستان شناسانده اند و جالب این که "اورمیزد" نام پسر زروان در لفظ مانویان ارمنی است. آرامزد میتواند به جای یک موجود "آریمانی" یعنی اهریمنی یا شیطانی هم ظاهر شود. در روایتی از خورناسی میخوانیم: «تنها یک شخص شبیه به آرامزد وجود ندارد بلکه برای آنهایی که دوست دارند یک آرامزد وجود داشته باشد، چهارتن به نام آرامزد موجودند و از آن جمله یک "کوند آرامزد" قطعی.» آناناکیان "کوند" را به معنی شجاع دانسته، ولی این کلمه در ارمنی به معنی کچل نیز هست و یادآور میباشد به مجسمه ی "زئوس فالاکروس" (زئوس کچل) در آرگوس. این عنوان احتمالاً با "کونداگ" که نام دیو یا شیطانی در زرتشتی گری است مرتبط میباشد. در توضیح این مورد، اشاره ی خورناسی به یک "پاترون باگراتی" که موهایش را برای خلق نظم قطع کرد ولی زرتشتیان معتقدند اهریمن او را کچل نمود، مفید واقع شده است. درباره ی 4 آرامزد نیز عبارتی از تیرانوم را داریم در اشاره به سرنوشت بد «مردمی که سرپیچی کردند با گوساله ی یربعام و با تموز، با تصویر چهار صورت عبورگاه ها و دالانهای معبد مقدس که ارمنیان به او آرامزد و دیگران زئوس میگویند.» این چهار صورت آرامزد اشاره دارد به چهار ویژگی او: 1-خالق آسمان و زمین 2-پدر خدایان 3-پروردگار بخشش و نگهداری 4-ایزدی انسان گون و جنگجو؛ که کوند یا اهریمن، همین صورت آخر است:

"Zoroastrianism in Armenia": james Robert Russell: proquest pub:2017: p215-220 ,224,229,235,261-4

تصویر تاریخی نمای همین اسطوره را بزرگترین جارچیان بازار تجمل، با خلق تصویری از یک امپراطوری کهن به مرکزیت بین النهرین پیش برده اند: دولت پارس که نامش از ریشه ی فرس به معنی شیر و جنگجو است. این جارچیان، اشرافیت یهود هستند. پارس یا ایران باستان، فاز دوم یهودیت یعنی

تنظیم تلمود را که یهودیت پس از آن، به نامش یهودیت تلمودی نامیده میشود، هویت میبخشد. انتشار متن تلمود به سال های 1578 تا 1580 در ونیز منسوب است و ترجمه های لاتین و انگلیسی آن به ترتیب در قرون 18 و 20 رقم خوردند. با این حال، یهودیت اصل آن را به "سورا" (ناحیه ی شمال فرات در سوریه ی کنونی) در دوره ی کهن (قرن پنجم میلادی در تاریخنویسی کنونی) نسبت میدهد. تاریخ حکومت پارسیان در بین النهرین است که با حکومت شاهی به نام اردشیر ساسانی شروع میشود و این اردشیر، کسی است که از سوی یهود به تخریب معابد یهودی بر اثر تعصب مذهبی متهم است اما جانشین آن شاه موسوم به شاپور اول، تحت تأثیر منجم یهودیش "سموئیل" به یهودیان، قدرت فراوانی بخشید. اردشیر مورد بحث، باید همان اردشیر دوران هرودت باشد و تاریخ تلمود، در واقع ادامه ی تاریخ هرودت و کنزیاس است که دوران تاسیس دولت هخامنشی پارس به دست کورش و جانشینانش تا اردشیر را روایت میکند. در تاریخنویسی کنونی که به ابزار جعل اکادمیک مجهز است، اردشیر هخامنشی و اردشیر ساسانی اگرچه هر دو با ساقط کردن جبار زمانه -که در هر دو روایت، "اردابان" (اردوان) نام دارد- به قدرت رسیده اند، ولی دو شخصیت متفاوت توصیف میشوند که بینشان صدها سال فاصله است. اما شگفت این که برای رش گلوتا (خاندان سلطنتی یهود) که کمی پیش از ظهور کورش، توسط بابلی ها به بین النهرین تبعید شده بودند، تا دوره ی شاپور اول که این خاندان برای اولین بار، قدرت محدودی در "نهر دعا" (در نزدیکی ایوان مدائن) -پیش از انتقال به پامبدیتا (قم البداه یا کوفه ی کنونی)- به هم میزنند، هیچ تاریخی وجود ندارد. از سوی دیگر، فریسی بودن یهودیان بین النهرین و فارسی بودن حکمرانان وقت بین النهرین (فریسی=فارسی) با توجه به این که سموئیل را به خاطر قدرت زیادش در دربار شاپور اول، گاه "شاپور ملکا" (ملک شاپور) میخواندند، معنای خاصی دارد.

به هر حال، بر اساس تاریخ یهود به شرحی که دکتر عبدالله شهبازی در کتاب "زرسلاران یهودی و پارسی" (موسسه ی مطالعات و پژوهش های سیاسی: 1377: جلد اول: ص 422 به بعد) به نقل از جودائیکا آورده است، با مسیحی شدن روم که خصم پارس بود، شاپور اول از ترس استقبال مردم پارس از مسیحیت، مانویت را که فرمی مسیحی ولی غیر قابل قبول برای دولت روم داشت، قدرت بخشید درحالیکه مانی دینی ضدیهودی آورده بود. هرمز اول که جانشین شاپور شد، راه او را ادامه داد اما برادرش بهرام اول، به اراده ی یهودیان و تحت نفوذ کرتیر که موبد معبد آناهیتا [یا همان آرتیمیس آنائیتیس ارمنی] بود، او را سرنگون کرد، مانی را کشت و مانویت را سرکوب نمود. نرسی برادر دیگر، بعدا علیه بهرام اول شورید و علیرغم این که کرتیر، بهرام دوم و سوم (پسر و نوه ی بهرام اول) را یکی پس از دیگری، جانشین







یهوه: خدای یهودیان

بهرام اول کرد و اداره نمود، ولی در نهایت نرسی در این جنگ داخلی به پیروزی رسید و مجددا مانویت را قوام بخشید. شکست نرسی در نبرد نصیبین از امپراطور دیوکلسین و اسارت خانواده اش به دست رومیان که روایت دیگر شکست داریوش سوم از اسکندر و اسارت خانواده اش به دست یونانیان است (دیوکلسین به مانند اسکندر، قلمروی از هم گسیخته را متحد نمود که پس از مرگش به چهار قسمت تقسیم شد و در مشرقزمین، روم و یونان دو نام برای یک کشور-بیزانس- بودند)، نشان از فصل جدیدی در تاریخ پارس داشت. هرمز دوم جانشین نرسی، درحالی از دنیا رفت که همسرش به شاپور دوم حامله بود. تا رسیدن شاپور به سن قانونی، مادرش که با یهودیان قدرتمند روابط حسنه داشت، کشور را اداره میکرد و این، سبب تنظیم زرتشتی گری به دستور شاپور در میانه ی یهودیت و مانویت و با انتساب به زرتشت —که مانی او را یکی از سه سلف خود میخواند- گردید. دنباله ی تاریخ پارس به روایت یهود که بعدا در تواریخ اسلامی، در هاله ی سنگینی از افسانه فرو رفته است، با چسباندن روایتهای موازی دیگر مخصوصا درباره ی یهودیان فلسطین پر شده است و مثلا قتلعام یهودیان پارس به دست فیروز ساسانی یا به قول یهودیان "پیروز شریر"، که حتی در "سنی ملوک الارض و الانبیا" ی حمزه ی اصفهانی هم تکرار شده، روایت دیگر تخریب و کشتار اورشلیم به دست خسرو پرویز است (پرویز=پیروز). و البته ما در اینجا تنها با این یک روایت کلان که از شاپور اول تا شاپور دوم را در بر میگیرد و به زور لای این تاریخ ساختگی جا شده است، کار داریم.

شاپور فرم دیگر "شیمارو" یا "کیمانو" یا "کیوان" یا "زمان" یا "زروان" به معنی سیاره ی زحل است. هرمز و بهرام -دو پسرش- هم به ترتیب نامهای سیارات سعد و نحس مشتری و مریخ هستند. شکست هرمز از بهرام، شکست سعادت از نحوست است (شکست هرمز از بهرام را میتوان روایت دیگری از کشته شدن بارشامین به دست واهگن در افسانه های ارمنی دانست). سه بهرام، هر سه یک تن هستند که بیجهت به سه شخصیت تقسیم شده اند. و بالاخره نرسی که همان هرمز دوم هم هست، بازگشت هرمز به قدرت است. نام "نرسی"، مخفف "نارا سانها" لقب هرمز یا اهوره مزدا است. ناراسانها درست به مانند ناراسیمها در هندوئیسم، به معنی شیر نر است (در هندی، سینک و سیمها دو تلفظ از یک کلمه به معنی شیرند). و برایتان جالبتر خواهد شد اگر بدانید که نرسی قبل از این که ادعای تاج و تخت کند، فرماندار سند و سکستان و توران بوده است یعنی همان نواحی که کانون دین بودا به شمار میروند. به عبارت دیگر، ناراسانها یا نرسی، فرم انتقامجوی هرمز است که بازمیگردد تا با سرکوب بهرام، شاپور یا زحل را که تعادل خیر و







شر است، احیا کند (مانویت=خیر؛ و یهودیت=شر). و جالب این که شیر، سمبل خاندان رش گلوتا است و مانویت نیز برای مقابله با آنان، به کسوت همان درآمده است. بنابراین زمانی که شر درندگی پیشه میکند، جناح درخیمش نیز درنده گون می‌گردد و آنگاه که چنان شود و نیروهای ناشناخته و سرکوب شده از وجود توده آزاد گردد، آن دیگر خیر نخواهد بود.

حمله ی اسلام از غرب به دیوستان نیز پس از این، مشکلی حل نخواهد کرد چون فاتح به تسخیر مفتوح درآمده است. روایات تاریخی نیز همین را می‌گویند چون حکایت میکنند که خاندانهای اشرافی پارتی آسیای مرکزی که در اطاعت ساسانیان بودند (نام گرفتن سردار ساسانی مغلوب در قادسیه به اسم رستم، خود بنیان افسانه را روشن میکند) بدون هیچگونه مزاحمتی، به حضور خود در قدرت ادامه داده و در



شکل دادن به عقاید اسلامی، نقشی فعال ایفا کرده اند. اما بواقع این حضور سرسخت مانویت در آسیای مرکزی است که احتمالی وارونه به ما مینمایاند و میگوید عقاید شرک بابلی بوده اند که به همان شکل که در شرق به صورت بودیسم، در غرب نیز به صورت مسیحیت و مشتقاتش تغییر یافته اند.

دوشنبه

دو قرن هیاهو به جای دو قرن سکوت

گفتوگو با دکتر پروانه پور شریعتی
نویسنده کتاب «قول و سقوط شاهنشاهی ساسانی: اتحادیه ساسانی - پارتی و فتح ایران به دست عرب‌ها»

۸ جمادی الاول ۱۳۹۸

خرداد ۱۳۹۹ انجمن یونیا

تاریخ نگاران معاصر از قرن اولیه ایران ساسانی به عنوان «دو قرن سکوت» یا «سدهای گمشده» یاد کرده اند اما در یک تناقض عجیب تمام روایت های حجیم نقل شده توسط طبری و دیگران را بدون در های شکایت، موهوم و ریزه ریز ذکر کرده اند که گویی از اساس ابهامی نبوده. آیا کتاب شما می تواند آغازی بر شنیده شدن صدای مستندتری از آن دو قرن خاموش باشد؟

فکر می کنم اگر خودستایی نباشد یا این کار و کارهای بعدی، نشان داده باشم و بدهم که در آن دو قرن سکوت زنده یاد زرین کوب، سکوتی حاکم نبوده است. در همین دو قرن مورد نظر استاد زرین کوب، پایه های انقلاب عباسی که نیمه هشتم قرن میلادی صورت گرفت، جنبش های به فرید و سناباد و استادسبز به عنوان دنباله ای از شورش های بهرام چوبین و ویستام وجود داشته و نه تنها سکوتی حاکم نبوده که هیاهوی بسیاری هم داشته اند. تلاطم تدریجی ای در این دو قرن رخ داد و تمامی این قیام ها هم زمان با کمی قبل یا کمی بعد از انقلاب عباسیان بودند. انقلاب عباسیان در حقیقت انقلاب بازگانی ای بود که هدف اصلی اش باز کردن راه های ابریشم بود که از جنوب رشته کوه های البرز از مناطق پارت ها و یا پهلوی ها می گذشت، از خراسان و قیستان تا آذربایجان. مسئله اساسی مسائل بازگانی بود در ضمن این طور هم نبود که ایرانیان یک شبه مسلمان شده باشند و حتا در دوره عباسیان اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان هنوز مسلمان نشده بودند. بنابراین به اعتقاد من زمینه اولیه ورود اعراب به نظر من بی شک اقتصادی و تجاری بود.

اشاره کردید به زمینه ها و علل تجاری و اقتصادی ورود اعراب به ایران. می شود دقیق تر بگویید که منظورتان از اولویت دادن به مسائل اقتصادی در مقابل مسائل مربوط به حمله و گسترش به بدو ورود اعراب به ایران و یک شبه اسلامی شدن ایران، چیست؟ چه فاصله گذاری مشخصی با دیدگاه های رایج در خصوص این دو گزاره دارید؟

از نقطه نظری که عمومیت یافته اعراب آمدند و دین اسلام را پس از فوت پیامبر به دنیا معرفی کردند و چون دین تسلی و عدالت بود به مزاج ایرانیان دوره ساسانی خوش آمد چرا

که این روشی به صورت دینی ارتدوکس و دگم بر ایرانیان حاکم بود پس با دینی که دین تسلی بود نتوانست چپخت و ایرانیان فوج فوج به اسلام رو آورند و ایرانیان بیکار به مسلمان شدن اما داده های ساسانی و روایت های پهلوی، یونانی و سریانی که من به آن ها در کتابم استناد کرده ام، همه خلاف این را نشان می دهند من اعتقاد دارم که تمدن نهایی اسلامی در طول سالیان متمادی شکل گرفت و در آن تاریخ، پایه های کامل ریخته نشده بود چه دلیل واضحی هست برای حمله یونان و ورود اعراب به ایران؟ کاروان های بازرگانی اعراب در لاج قناتر ساسانیان، یعنی در قرن چهارم میلادی، در راه بازرگانی جنوبی ایران یعنی خوزستان به فارس و کرمان و سیستان فعالیت داشتند و در این شاهراهها کار می کردند و از مهرهای اصلی این مسیر مواصلاتی بودند. بین راه خلیج فارس و ساسانیان متصل می کردند مدینه را به حیره و ساسانیان مرتبط می کردند و تمام این راههای بازرگانی را در حقیقت در سایه امپراتوری ها کنترل می کردند. خود این ها همه نشان می دهد اعراب با ارتباط بازرگانی در ایران حضور فراگیر داشتند.

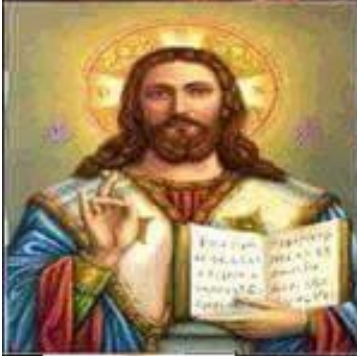
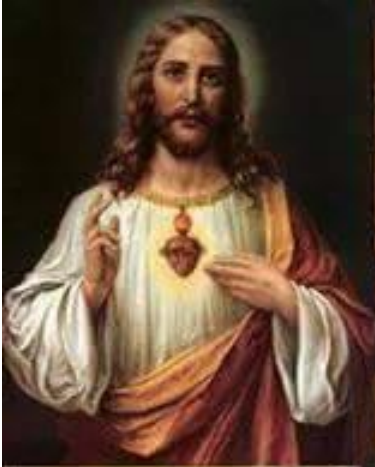
استنادات چیست؟

شواهدی که در تاریخ ایران از حمله اعراب تا برآمدن عباسیان داریم، همه حکایت از این دارد که دغدغه اصلی اعراب رسیدن به شاهراه های بازرگانی شمالی بوده است. این نوا از شاهنامه به عنوان منبع تاریخ ساسانی من می توانم از شاهنامه آمده که سعد ابی وقاص وقتی استفاده کرد در شاهنامه آمده که سعد ابی وقاص وقتی با رستم فرخ زاد پیمان می بندد، می گوید ما به بدیهیم شما کاری نداریم، می خواهیم به بازار ماوراءالنهر برویم. اعراب به خوستان رسیدند و در خراسان بیرونی مثل مرو و سرخس گریه و گریه و ساکن شدند.

جواد طباطبایی در دل نظریه ایرانشهری خود از اسلام ایرانی به جای ایران اسلامی سخن می گوید. نظرتان در باره چنین صورت بندی هایی چیست؟ البته طباطبایی نیز قائل به بر مگر محور بودن ساسانیان است که در تقابل با نظریه شاست ولی خواستم بدانم شما به وجود چیزی به نام فرهنگ ایرانشهری که اساسی ایران را در گذر این حوادث حفظ کرده باشد، اعتقاد دارید و برای آن استناد تاریخی قائل هستید؟

من کارهای آقای طباطبایی را دنبال نکردم اما قبول دارم به فرهنگ و تمدن و فکر ایرانی در شکل گیری تمدن دوران اسلامی بسیار زیاد بوده. درباره نقش خاندان های مهران در شکل گیری دگم های اسلامی مقاله وجود دارد و جیسا آقای طباطبایی این واژه را از کتاب شستر سن های ابراهیم بر داشته اند. کتابی که در دوره خسرو پرویز نوشته شده و آلفاسانی هم در دوران عباسی داشته ولی دل ایرانشهر کاود؟ بین الهی، تن، جایی که سومری - سریانی بوده و آلفاسانی در کنار ایرانیان ساکن آن بودند.

نظریه تحسین اسلام را آغاز کرده بودم که انقلاب واقع شد و ارسال ماهانه دلار هفت تومانی برای من با مشکل روبرو و قطع مجبور شدم مدتی در استوران کار کنم تا ادامه تحصیل بدهم. وقتی مدرک تحصیلی ام را در جامعه شناسی گرفتم، دوست داشتم برای درک مسائل ایران، در سرم را در جامعه شناسی ایران ادامه دهم. ولی متوجه شدم رشته ای به نام جامعه شناسی ایران وجود ندارد که هیچ، اصولاً جامعه شناسی خاورمیانه هم علم بسیار جدیدی است. اوایل دهه هشتاد میلادی بود و من مانده بودم با لیسانس جامعه شناسی در نیویورک چه کنم؟ خوشبختانه به سمت تاریخ ایران کشیده شدم و رفتم دانشگاه کلمبیا پیش پروفیسور ریچارد بولت که از مورخان شناخته شده قرن و سطراد آسیای غربی و تخصص روی ایران بود. زیر دست ایشان شروع به کار کردم. اومی دانست که من به تاریخ شهرنشینی علاقه دارم و خودش هم روی نیشلور کاری می کرد. به من پیشنهاد کرد که روی تاریخ رشد شیعه کاری در مشهد کار کنم. ایده اولیه او این بود که چرا مشهد امام رضا (ع) در نزدیکی شهر قدیمی توس بنا شده و کم کم تحولی در آن رخ داده که به یک مرکز مهم شیعه تبدیل شده است. کارم را که شروع کردم، اولین روایتی که به آن برخورد کردم درباره خانواده ای به نام کنارتگیان توس در دوران ساسانیان بود. متوجه شده که هم در تاریخ نگاری ملای ایران، مثل شاهنامه و هم در روایت های ایرانی - عربی - اسلامی - که تاریخ نگاری ایرانی، یعنی خدای نام نگاری را در خود ادغام کرده اند، مثل طبری و بلعمی و غیره هم در قوتها شخصیتی به نام کنارتگ در مقطع حمله اعراب به ایران و خراسان پیدا می شود و وقتی این عامر سردار عرب، با قبایل عرب به طوس می رسند یا کنارتگیان که حکمرانان طوس بودند یک پیمان صلح می بینند. بر مبنای آن پیمان، در ازای همکاری با ابن عامر، حکمرانی شهر طوس و حوالی آن در دست خانواده کنارتگیان می ماند. از طرفی به قول شاهنامه ابومنصوری این حکمرانی از آن عهد تا عهد قحطیه طلایی در دست کنارتگیان می ماند. قحطیه طلایی یکی از سرمداران بزرگ انقلاب عباسی بود. از آن طرف همین شاهنامه ابومنصوری نسب ابومنصور عبدالرزاق را - که در دوره سامانیان مدتی حکمران خراسان بود و قدرتمند بود به قول شاهنامه ابومنصوری قزاقی داشت و هم ابومنصور معموری را بر آن داشت که شاهنامه ابومنصوری را گردآوری کند. به کنارتگیان توس می رسد. در این جا می دیدم که منابع مختلف گواه وجود یکی از دودمان های بزرگ ایرانی می دهند که از دوره ساسانیان تا دوره سامانیان تلاطم داشته اند. از طرفی این سوال همیشه مطرح بوده که چرا شاهنامه نگاری چه به صورت نظم و چه به صورت نثر در توس رونق بیش تری از دیگر شهرها مثل بلخ داشته؟ در نتیجه تزدکناری بنده از رشد شیعه گری در مشهد توس، تبدیل به رشد و تلاطم فرهنگی و شاهنامه نگاری در توس شد.



***You will notice the Catholic & Orthodox
"Jesus" using the Pagan Hindu and false Sun
god hand signatures!***

The Orthodox Church false messiah "Jesus" always has the Sun shaped symbol behind his head because "Jesus" is a false pagan god, not the true biblical Messiah!

Constantine's "Official" New Roman God



ZEUS

+



KRISHNA

=



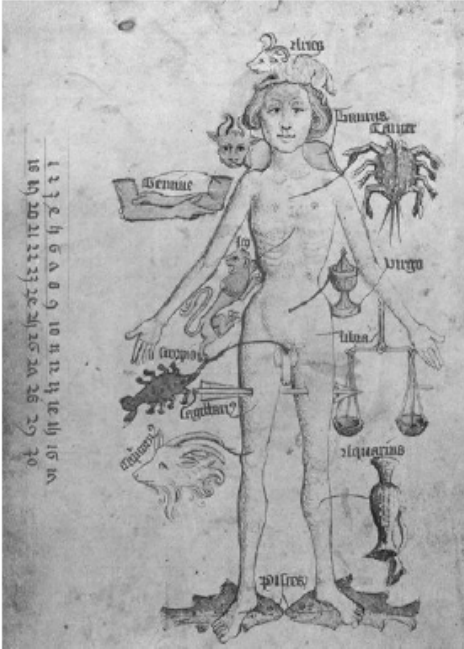
**HESUS KRISHNA
"JESUS CHRIST"**



The Persian sun god Mithra, in the Mithraic Kronos (the Personification of Infinite Time), and in other artwork, is in the center of the zodiac; he is surrounded by his 12 helpers or the 12 helpers of the sun. Mithra has 12 helpers like the Jesus character does, making Mithra and Jesus the number 13; consequently, the number 13 is unlucky for *you* because it is reserved for divinity.^{70,71} You will often find a goddess, a sun, or some sort of divine entity inside the zodiac when depicted in art. There are even old paintings of Jesus sitting on a throne surrounded by his 12 helpers, sometimes 12 angels other times the 12 disciples.



Figure 13 -Christ in the Zodiac, Northern Italy, 11th century.⁷²



- Capricorn - Goat Fish - Knees (21,638 BCE*)
- Sagittarius - Man Horse - Thighs (19,488 BCE*)
- Scorpio - Scorpion - Sexual Parts (17,388 BCE*)
- Libra - Scales – Pelvis (15,188 BCE*)
- Virgo - Virgin - Womb (13,038 BCE*)
- Leo - Lion - Heart (10,888 BCE*)
- Cancer - Crab - Chest and Breasts (8738 BCE*)
- Gemini - Twins - Arms (6588 BCE* – Adam & Eve)
- Taurus - Bull - Neck and Throat (4438 BCE* - Apis)
- Aries - Ram - Head (2288 BCE* - Moses)
- Pisces - Fishes - Feet (138 BCE* - Jesus)
- Aquarius - Waterman - Lower leg (2012 CE* - Knowledge)

* Listed only as approximate dates.

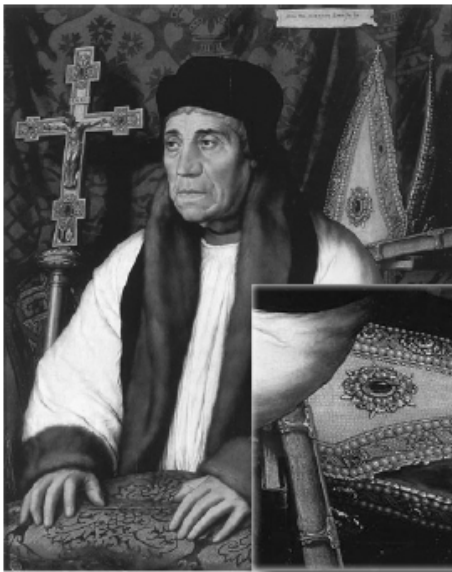


Figure 35 - Portrait of William Warham, Archbishop of Canterbury - 1527

The first incarnation of Vishnu was that of a fish. All these things are representative of the age of Pisces. Read *The Matrix of Power* by Jordan Maxwell for more of these Papal headdresses (or Miters) looking exactly like fish heads representing the Age of Pisces.

During the last supper, the twelve disciples ask Jesus where they should prepare for the next Passover. This would be their first Passover without Jesus because Jesus was soon to be arrested and crucified. The disciples are asking where they should prepare for the Passover in the next Age - the Age after Jesus. Jesus, always speaking in parables, tells them (Luke 22:10) that when they enter the city, they will meet a man bearing a pitcher of water; they were to follow him into the house that he enters in.

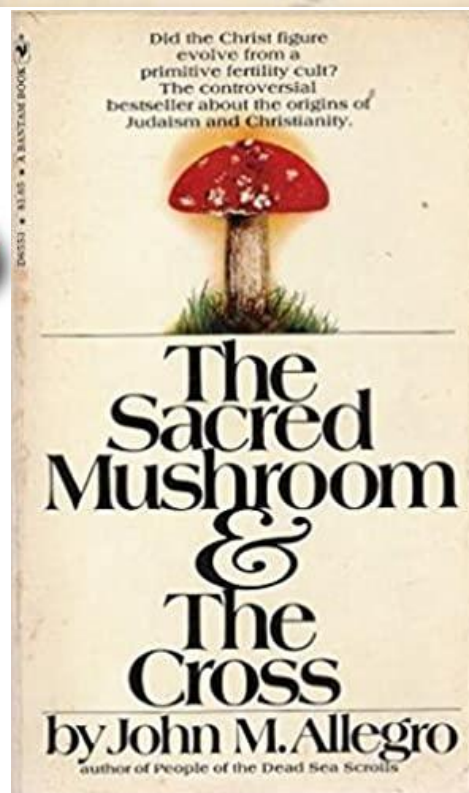


نمادها یک مسیر دوطرفه را نشان میدهند که در آن، اتحاد اقوام بهانه ای برای انواع سوء برداشت مذهبی شده است و این سوء برداشتها هم فقط در محافل رمزی صاحبان مذهب و تجارت، عیان میشده اند: بحث مفصل ارتباط نمادهای مسیحی با فرهنگ مصرف قارچ آمانیتا موسکاریا که موضوع چند تحقیق مختلف بوده، موید تاثیر شمن های آسیای مرکزی بر مسیحیت است که احتمالاً بیشتر در جریان مهاجرت اقوام سکایی از شرق به سمت اروپا واقع گردیده است. در جریان همین مهاجرت مسائل رمزی عقیدتی به هم گره خورده اند: قبلاً پرنده سیرتی صورت فلکی عقاب با لطافت گانیمد نوجوان که توسط

Figure 63. This mushroom is winking at you, as if to tell you a secret. Santa Claus is also often winking as if he too has a secret (or *is* a secret). The winking eye is very symbolic. On the macrocosm, the winking eye is the moon that appears to wink as it passes through its phases each month, the open eye being the sun. On the microcosm, the winking eye is symbolic of a single eye, or the third eye inside your body.²⁴⁶



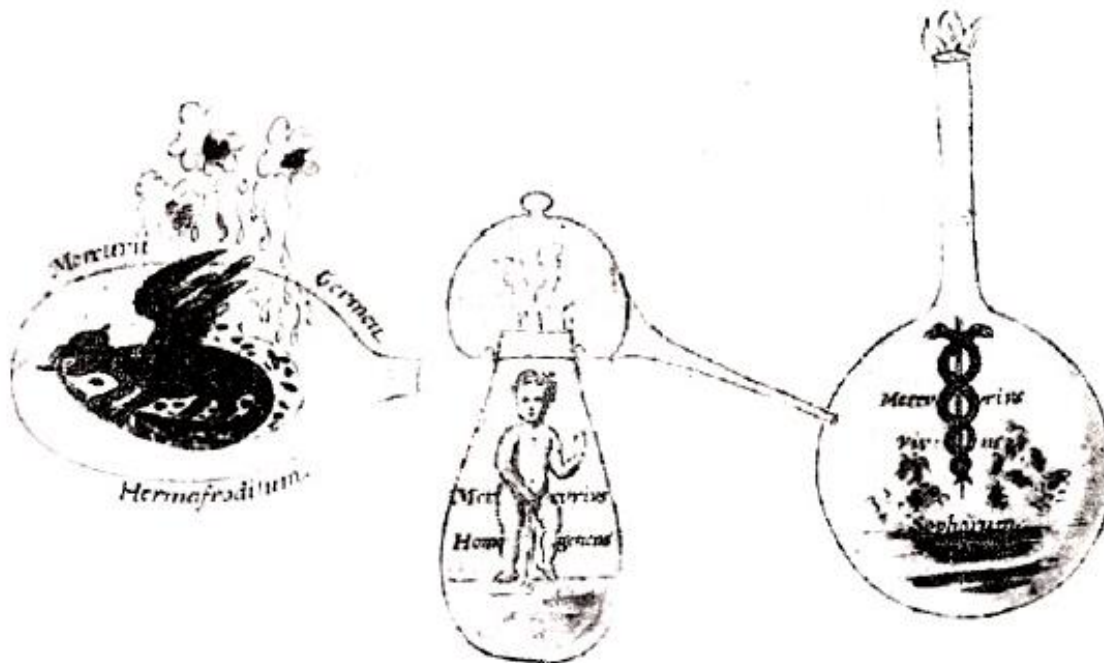
Figure 65 -- The Cardinal Infante (1639) and *Amanita muscaria*



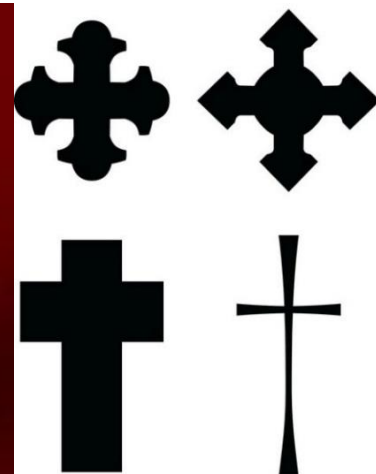
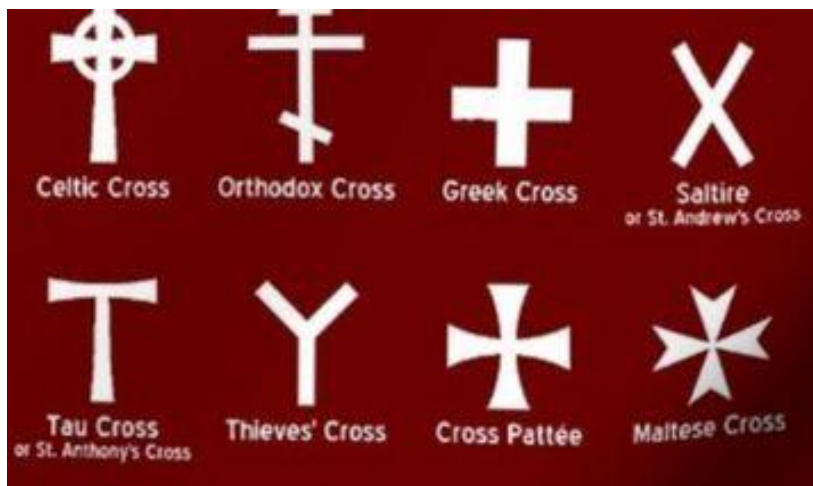
عقاب به بارگاه خدای آسمان حمل شده، ترکیب گشته و به پیدایش نماد کبوتر و فرشتگان بالدار موکل درخت زندگانی انجامیده بوده است. اما بعد مار شیطان صفت پیچیده به دور درخت نیک و بد، خوشیمنی "شیر-اژدها" یا اژدهای چینی که توسط شمن ها از شرق دور آمده را هم به خود جلب کرده و فرشته ی بالدار درخت کریسمس با شیر-اژدهای چینی ای که با مار ابلیس ترکیب شده، اینهمانی یافته و نیک و بد به هم تبدیل شده اند. این، راه حل عمدی برای برداشتهای شیطانی از نمادهای اساطیر بومی بوده است.



In alchemy and even in religion, the snake climbing the tree is a well-known symbol. Here is the snake climbing the tree and the branches are the wings; one can visualize the bird with the wings above the serpent, or the branches may be viewed as the wings above the serpent.



قابل توجه اینکه صلیب نماد بزرگترین و تاثیرگذارترین مذهب جهان، شکل خود را به حرف "تی" انگلیسی داده چون تی حرف اول نام تموز است و نماد تموز صلیب عمودی به نشانه ی نظم است. خود تموز هم به صورت سنت توماس، به یک قدیس مسیحی خیالی هویت بخشیده است. حرف ایکس که به صورت صلیب سنت اندرو به نشانه ی کشور انگلستان تبدیل شده، صلیب تموز را به صورت ناپایدار نشان میدهد و نمادی از اوضاع درهم ریخته است و عجیب این که ارا به ی خورشید که پروردگار، زمان را با آن به پیش میبرد، گاهی به شکل ایکس تصویر میشود یعنی نظم گیتی از تشتت و شرایط درهم پدید می آید. از قدیم بسیاری از مسیحیان به این که صلیب نشان مسیحیت شده، اعتراض داشتند و میگفتند که بنابر متون پایه، عیسی ابن مریم بر یک "استاوروس" یعنی چوب یا ستون جان سپرد نه بر صلیبی تی شکل، کما اینکه پروتستانها مدتی اهمیت صلیب را به شدت در مکتب خود تخفیف دادند. ادعا میشد اسکندرانی های پیرو سراپیس بودند که صلیب را از پاگانیزم به مسیحیت قبطی وارد کردند و این نماد توسط پیروان دیونیسوس به مکاتب یونانی راه یافت و کنستانتین که تقریباً تا آخر عمر، به کیش سول





اینویکتوس یا میترا که نامهای دیگر تموز است، وفادار بود، صلیب را نماد مسیحیت رومی کرد اما این، اتحاد رم با فرمانروایان ژرمن آلمان بود که خشونت صلیب تق و لق تموز را پایدار کرد چون مرگ دردناک با صلیب جانشین خوبی برای چکش کشنده ی "تور" خدای جنگ ژرمنها بود که نماد سبک زندگی این قوم محسوب میشد:



اگر مسئله این باشد، تقدیس خشونت در دوران پسین حیات بشر، برای نابسامان کردن نظم زندگی مردمان بوده تا از درد و رنج روانی آنان، انرژی ارباب ی خورشید تامین شود. ولی شاید نه خود خورشید بلکه "فرزندان خورشید" یا به عبارت دیگر المپیان ها -فرمانروایانی که خونشان رنگینتر (و



چگونه می توانم این قرارداد را به همکارم در شرکت برگردانم؟

70-80%

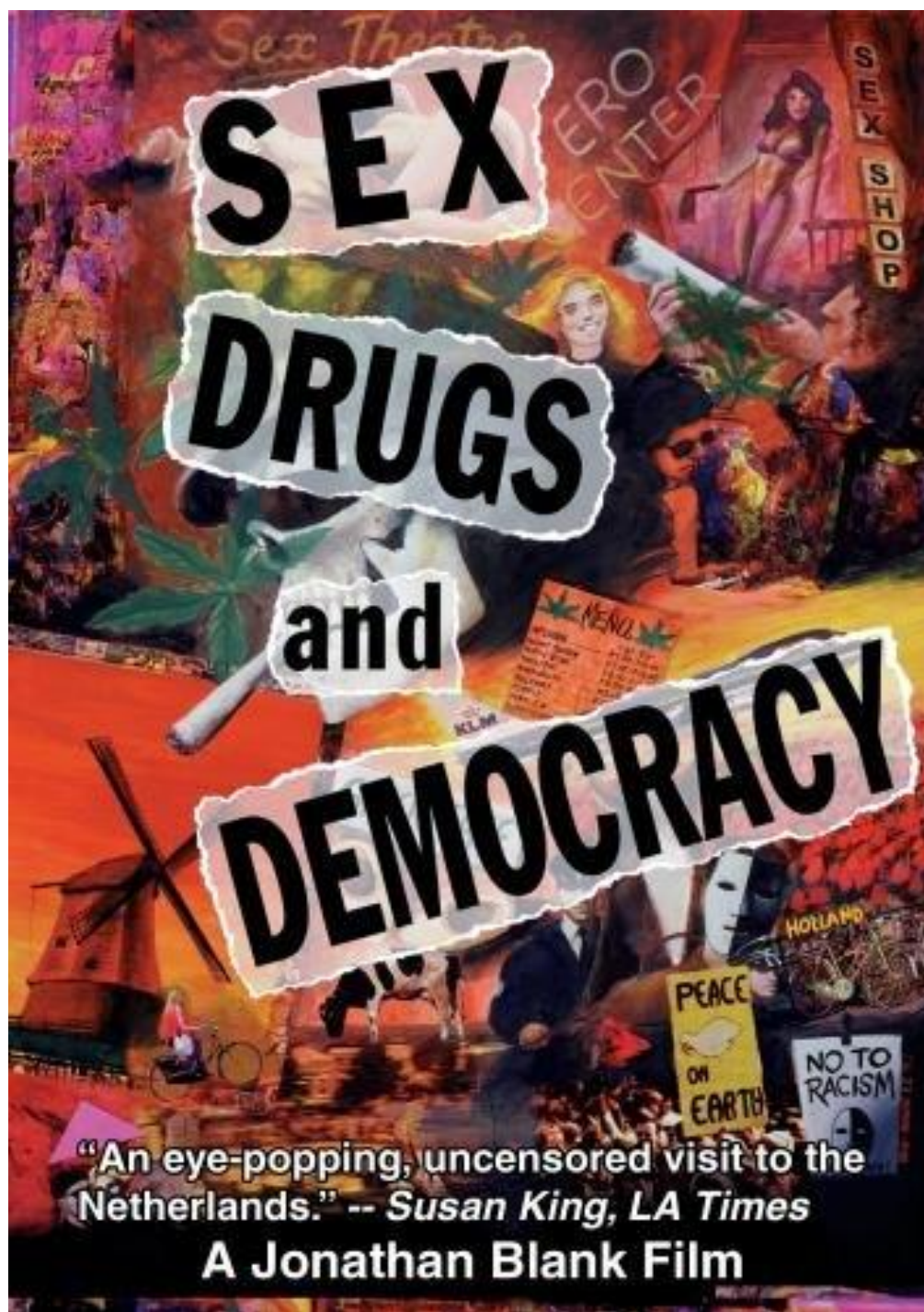
بهره‌وری کم‌سب و کارها پس از حذف فرآیندهای دستی و جایگزین کردن فناوری‌های دیجیتال مانند راه‌حل‌های eSignature به ۷۰ تا ۸۰ درصد می‌رسد.

آپلود این سند در فضای ابری امن‌تر از ای‌میل است؟

90%

از سازمان‌هایی که تا سال ۱۴۰۴ نتوانند از فضای عمومی ابری استفاده کنند، داده‌های حساس را به‌طور نامناسب به اشتراک می‌گذارند.





خورشیدی تر) از مردم دیگر است- باشند که به این فلسفه برای بقای خود نیازمند باشند. بعد روانی این مسئله تماما به این مطلب برمیگردد که تا پیش از این که سینما و ادبیات، دلدادگی های رمانتیک غیرواقعی و منطبق با زندگی مصرفی و کالایی شده را که اریک فروم از آنها به "عشق احساساتی" تعبیر و در ردیف "عشق های دروغین" یاد کرده و دشمن عشق راستین خوانده است ("هنر عشق ورزیدن": اریک فروم: ترجمه ی پوری سلطانی: نشر مروارید: 1353: ص7-136) باب کنند، تجربه ی اجتماعی، بین جنسیت و بینظمی، ارتباط مستقیمی میدید: پسر که در طول زندگی، با سیستم جزا و پاداش توسط پدرش بزرگ



شده بود، در بزرگسالی رئیس خود را جانشین پدر مینمود و با وفاداری به او سیستم جزا و پاداش را دنبال میکرد. تجربه ی فروم روانشناس نشان میدهد که چنین مردی به زنان توجه کمی دارد و در صورتی که با زنی ازدواج کند که "بابایی" باشد یعنی مرد ایدئالش پدرش بوده و بخواهد شوهرش را جانشین پدرش کند، چنین زنی از کم محلی او استقبال میکند و او را خدایی مرموز میپندارد و در نتیجه زندگی زناشویی آنان با تلاطمات کمی روبرو میشود. اما در جامعه ای که در آن تمام قوانین با رشوه و فساد و مادیگرایی افسارگسیخته و خودخواهی افراط گونه ی سردمداران لوث و بیمعنی شده باشد، مردی که رئیس خود را فردی نادرست میبیند و نمیتواند جانشین پدر کند، سلسله مراتب زندگیش به هم میریزد و به دنبال آن علیه اصول جامعه طغیان میکند و از جمله در برخورد با زنان، حریص و ناپاک عمل میکند (همان: ص 135).

بدین ترتیب، سیمهاموکها، اردات لیلی و عیشتار ارخ، وصف مردی است که علیه اصول طغیان کرده و

نافرمانی پشت فرمان

خبرنگار ایندپندنت در روز خشم زنان سعودی سوار ماشین یکی از آنها شد

یک مأمور دیگر به مها می‌گوید که ماشین را کاملاً خاموش کند و او همین کار را می‌کند و کولر هم خاموش می‌شود و هوا خیلی گرم است. مأمور می‌گوید: «چه کار می‌کنید؟ شوهرتان توانایی رانندگی ندارد؟» مها با آرامش می‌گوید: «او رانندگی بلد است می‌تواند براند. امانه اش به مأمور پلیس که انگار کمی دستپاچه شده، ایستادی کوچک می‌زند، به نظر می‌رسد هیچ جولی برای چنین موقعیتی آماده نکرده.

حدود ۱۰ دقیقه بعد محمد دستور ماشین می‌شود و از مها می‌خواهد که گواهینامه رانندگی بین‌المللی‌اش را به او بدهد. محمد سرحال است و مطمئن است که پلیس برایشان درمسر ایجاد نمی‌کند. به زنش اطمینان می‌دهد «موقعی که سویی ماشین‌شان بودم بای سیم به آنها دستور دادند که فقط جریمات کنند و بگذارند بروی. اطمینان نمی‌کنند»

«فهمیدم چه کار است می‌کنند» فرود می‌آید و متعجب می‌کند. یک سروان پلیس که به نظر می‌رسد فرمانده این تیم است به ماشین نزدیک می‌شود و خیلی محترمانه از مها می‌خواهد که بر صندلی کناری بنشیند. مها می‌پذیرد و بالاخره فرمان را رها می‌کند و می‌گوید: «فکر می‌کنم حرفم را خیلی روشن بیان کردم. فکر می‌کنم صدایم شنیده شد.»

محمد ما را به خانه خواهد رساند او هم احساساتی شده. می‌گوید: «این بگ پیروزی بزرگ بود. برای آن پلیس‌ها ناراحت شدم. آنها هم خجالت کشیدند.»

می‌خواهم از مها حداحفاظی کنم. او با برقی در چشماش می‌گوید: «هی خواهی پرسامنت؟»

۲۰۰۹ به خاطر پوشیدن شلوار در یک رستوران بازداشت شد و محاکمه جنجالی‌اش به مباحثات جدی در حوزه حقوق زنان سودانی دامن زد. منبع: روزنامه ایندپندنت

وظیفه من است که اعلام کنم این حق ماست و باید آن را داشته باشیم.»

او حتی یک کوله‌پشتی هم همراه خود آورده تا در صورت بازداشت، دیگران را در دسر نهد. «می‌دانی، چند لباس راحت برای شب، خوشبوکننده و جالنازای کوچک و یک روتختی، چون شنیده‌ام که زندان خیلی تمیز نیست.»

ایا او ترسیده؟ ایا می‌داند این حرکتش چه عواقبی در پی خواهد داشت؟ «می‌دانی، از چند نفر از دوستانم خواستم امروز مثل من به خیابان بیایند، اما آنها می‌ترسیدند. آنها به من گفتند ممکن است به زندان بیفتی، اما اگر کسی فداکاری نکند هیچ کس نمی‌تواند به حشش برسد. از دید من، این اولین قدم است. این فقط مسئله حقوق زنان نیست، حقوق مردان هم هست.»

وارد خیابان تحلیه می‌شویم، خیابانی مشهور که بهترین و گران‌ترین لباس‌ها و کفش و کتشن را می‌توان آنجا خرید. ماشین با چراغ قرمز به ما نزدیک می‌شود. از ما سفت می‌گیرد و سعی می‌کند سرعت ما را کم کند. مه‌ادر آخرین لحظه جلوی تصادف را می‌گیرد اما ماشین را متوقف نمی‌کند. بعد سروکله ماشین پلیس دوم پیدا می‌شود که پشت ما سرعش را کم می‌کند. در کمتر از چند دقیقه ۶ ماشین پلیس ما را محاصره کرده‌اند و مجبور به توقف می‌شویم. یک افسر به شیشه راننده می‌زند و از او می‌خواهد که آن را پایین بکشد. محمد مرتباً تکرار می‌کند: «عصبی نشو.»

مامور پلیس که محمد را می بیند از او می خواهد که کارت شناسایی اش را نشان بدهد. محمد طوری جیب هایش را می گردد که انگار کارت را همراه نیاورده و مامور می گویند: «سریع تر! سریع تر!» گفتم سریع تر!» و بعد از او می خواهد که از ماشین پیاده شود. محمد با روای باز می پذیرد و او را می بینم که با پوز خند بر صندلی عقب یک ماشین پلیس می نشیند.

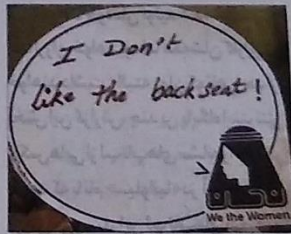
زنان سعودی برای رانندگی به خیابان
آمده‌اند.

می گوید: «فکر کم انتظار داشتن که زنان بیشتری امروز بیرون بیایند به جای اینکه در خانه بنشینند و در توئیت چیز بنویسند. شاید آنها دلایل خودشان را نداشته باشند، اما امروز حس کردم این

نمای نزدیک



مها یکی از چندین زن اهل عربستان سعودی است که روز جمعه ۱۷ ژوئن ۲۰۱۱ ممنوعیت سر سبختانه رانندگی زنان در این کشور را به چالش کشیدند



یکی از شعارهای جمعیت «ما زنان»



تعداد زنان راننده زیاد نیست اما آنها توانسته‌اند توجه دنیا را به خود جلب کنند



لبنى الحسين

«باید برای دوستان یکی از دخترانم
چند هدیه بخرم.» این را مها القطانی،
زن سعودی و مادر چهار فرزند، می‌گوید
و پشت فرمان می‌نشیند. من عقب
می‌نشینم و همسرش در صندلی کنار
ایستاده.

از بارکینگ بیرون می‌آیند و چند کارگر خارجی را می‌بینیم که با تعجب به راننده ماشین ما خیره می‌شوند. اما مها حواسش به آنها نیست. شوهرش، محمد القطانی، استاد دانشگاه ریاض به طور مداوم به او تذکر می‌دهد که چطور رانندگی «بین خطوط حرکت کن!» یا «راهنما را خیلی تند می‌روی»؛ مها از توی این به من می‌گوید: «وقتی در آمریکا زندگی می‌کردیم من همیشه بعدها را به مدرسه می‌رفتم»

بی دردمی می راند البته می گوید: «گر
می دانستم این وقت روز اینقدر شلوغ
می نبود یک موقع دیگر می آمدم
بیرون»

شوهرش می گوید: «مها در آمریکا خیلی خوب رانندگی می کرد.» مها می خندد: «البته ایس را الان می گوید! آن زمان به خاطر رانندگی ام سرم داد می کشید!»

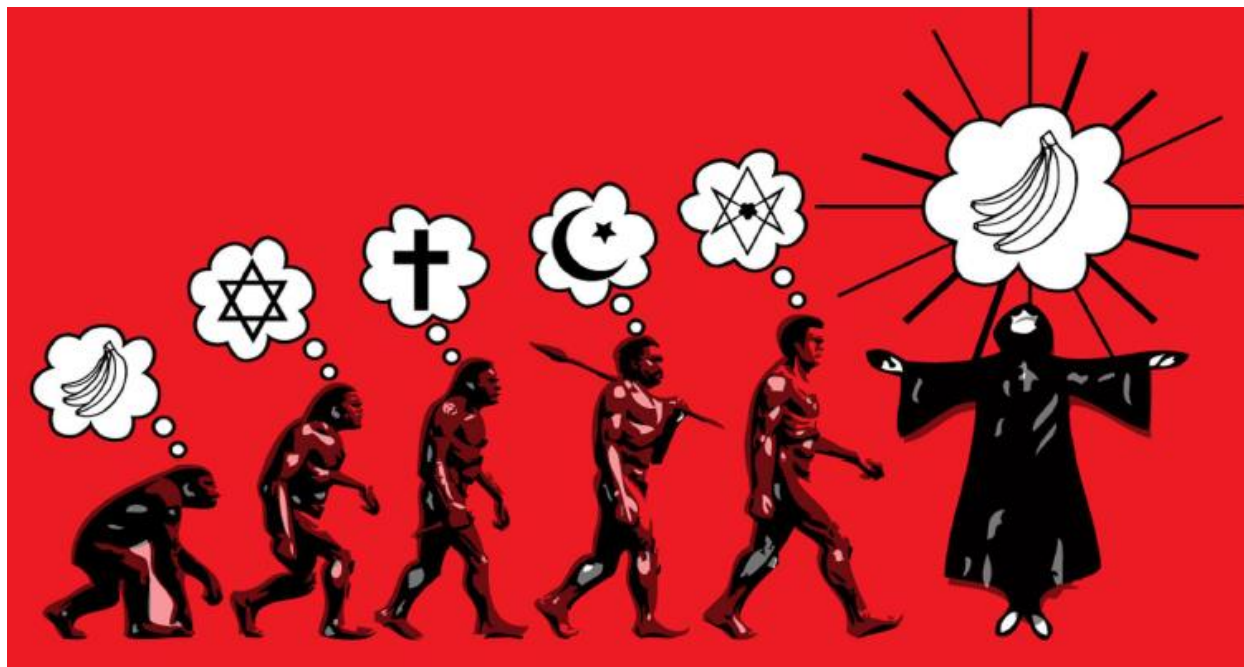
مها یکی از چندین زن اهل عربستان سعودی است که روز جمعه ۱۷ ژوئن ۲۰۱۱ ممنوعیت سرخاسته را ندیدگی زنان در این کشور را به چالش کشیدند. از دید تعداد زیادی از زنان متجدد عربستانی، مسئله ممنوعیت را ندیدگی نشان دهنده وضعیت حقوق بشر در این کشور است. زنان نمی توانند در رای گیری ها شرکت کنند یا بدون اجازه «مردشان» به مسافرت بروند. اما با وجود جلب توجه دنیا به «روز خشم» زنان عربستان، مها کمی احساس ناامیدی می کند چرا که امروز تعداد اندکی از

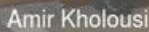


با این طغیان، از مردانگی خارج شده است چون پدری به عنوان الگو نمیشناسد و پدری در کار نیست زیرا نظم اجتماعی مختل شده است. در نظم اجتماعی پیشین، دختر چون از مادر، دستورات خانه داری میشنید، به پدر که در امور مادر دخالت نمیکرد و در نتیجه بر دختر سخت نمیگرفت، دلبستگی داشت و از اینرو خودبخود در همسرش در جستجوی تکرار تجربه ی پدر میگشت و این بود که تفاوت سنی زیاد بین شوهر و زن، گاهی حتی مقوم زناشویی آنها بود چون زن احترام و محبت را بر تمایلات شهوانی

ارجحیت میداد. اما در جامعه ای که مرد، زن را برای شهوت بخواهد، اول کاری که سردمداران میکنند، این است که برای جلوگیری از طغیان مرد علیه روسای فاسدی که او را وادار کنند آنها را پدر خود به حساب بیاورد، زنها را از چارچوب خانه ها بیرون بیاورند و آنها را به جای "بابایی بودن"، "پولکی" بار بیاورند و تصویر مرد را در نظرشان شهوترانی خوار و نالایق و چاپیدنی برسانند تا این مردان هرچه بیشتر احساس حقارت و ناتوانی کنند و برای تحکیم دستورالعمل، قهرمانانی ظاهرا واقعی هم تعریف میشوند تا عظمتشان، خواری مردان "بی پدر" را چشمگیرتر کند. به واقع ما نه با یک قانون فیزیکی، بلکه با اصلی پذیرفته به لحاظ روانی مواجهیم که در قهرمان سازی از بزرگان، کیفیت آشکاری دارد و به همان سان که میتواند ترور جی اف کندی را نزد عوام امریکایی، شهادتگونه سازد، میتواند برای روشنفکران، انقلاب فرانسه را در تعقلات شخصی چند روشنفکر معلوم الحال خلاصه کند. این، ابزار "دولت غارتگر" یعنی دستگاه های سیاسی حال حاضر سراسر جهان است که اجازه ای به پیشرفت سیاست نمیدهد. حتی نورث و بوکانان، دولتهای سوسیال دموکرات اسکاندیناوی را که در قلمروشان تقریبا فقری یافت نمیشود، "دولت رفاه غارتگر" میخوانند: دولتهایی که برای این که مردمشان احساس کمبود نکنند، پول و وسایل تفریح به آنها میدهند و مردم برای تفریح، پول را به طور مستقیم و غیرمستقیم به دولت برمیگردانند و باز هنوز کمبود دارند. البته دولتهای غارتگر کاهنده ی رفاه مثل روسیه پس از سقوط شوروی و افغانستان هم وجود دارند. برخی محققان مانند لیسون، ویلیامسون و بوتکه، دولتهای امروزی را به دو دسته ی دولت ابرغارتگر و دولت غارتگر منفعل تقسیم میکنند که شق اخیر ظاهرا میخواهد در اقتصاد و اجتماع دخالت نکند اما در ازای پول، میگذارد شرکتهای خصوصی این کار را برایش بکنند. دهشت سیمهاموکها مانع از هرگونه تقلا در مقابل وضع موجود است چون چهره ی دیگرش بودا یا همان "زئوس کچل" ارگوس است.

این قانون نامرئی، تنها ملجا قدرتمداران در دورانی است که به گفته ی هربرت مارکوز (در کتاب "انسان تکساختی") در آن، «نظام جامعه بر بنیان ارزش های مبادلاتی مستقر گردیده و ارزش های دیگر به دور افکنده شده اند. کلمات پرمطراق آزادی و توسعه و فراوانی که رهبران دولتها و سیاستمداران، در





五

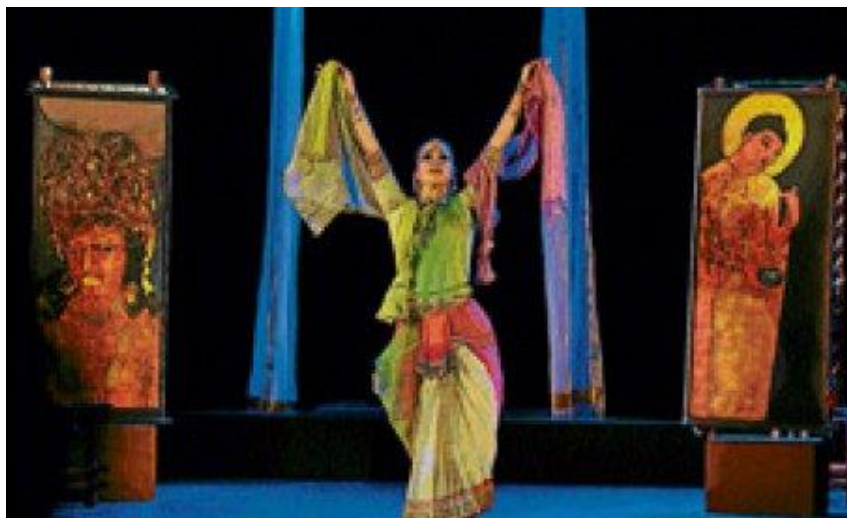
五



موقع انتخابات به زبان می میرانند و از صفحات تلویزیون، امواج رادیو، تریبون های سخنرانی و سازمانهای اداری انعکاس می یابد، البته شنیدنش برای رفع خستگی بد نیست والا این اصوات، فاقد هرگونه معنی و محتوا است.» از اینرو این خطر، همیشه برای قدرتمداران وجود دارد که مردم کم همه ی این پروپاگانداها را به کناری نهند و بندگان معتقدی برای قدرت نباشند. پس چاره ای نیست جز این که به قول مارکوز (در همانجا): «وسایل ارتباط جمعی به طور مخفی بین هنر، سیاست، مذهب، فلسفه و تجارت هماهنگی ایجاد» کنند. نتیجه ی این ملغمه، باورهای جدیدی است که قدیمی و حتی ازلی به نظر میرسند زیرا «انسان به موازات زیست فیزیکی خود بر روی زمین از زیستی روانی که بر بستر شبکه های اطلاعاتی شکل میگیرد برخوردار است. تبیین محتوای این شبکه های روانی از دیرباز در قالبهای گوناگونی چون اساطیر و داستانهای ملل، ناخودآگاه جمعی و میم ها شکل گرفته است. ساختارهای اساسی یا کلان گفتمان های سطح ادراک کنونی جامعه ی انسانی همگی دارای اندیشه هایی زیربنایی هستند که مولد اشکال گوناگون حاصل از احاد این ساختارهایند. تحولات چشمگیر تاریخی در تمام عرصه ها، در گرو شناسایی درست بذر عقلانی این ساختارها بوده و آنجا که اشکال و مصادیقی بدون توجه به بذر بنیادین و با تکیه بر ماتریکس های منشعب دست ورزی شده ی اطلاعات، تولید و به کار گرفته شده اند مسیر انحرافات آگاهی انسان آغاز گشته است.» (جهان شکل ها: هزارتوی محصورکننده ی آگاهی انسان: هانیه عظیمیان مقدم: فصلنامه ی قاف: شماره ی 9: بهار 1399: ص88)



صنعت سرگرمی، با همین دستکاری به پیش رفته؛ چون بنیادش تقلید تفریحی جنگ و نمایش جنگی است که برخی محققان چینی، سرمنشا آن را به رقص شمشیر عربی میرسانند و معتقدند که در مسیر مهاجرت خود از پترا به چین در جاده ی ابریشم، در سین کیانگ، به رقص صلحطلبانه و شیرین عروسی های اسلامی تبدیل شده، اما پیش از آن تاثیر باشکوهی بر سنتهای نمایشی هندو و بودایی و از طریق آنها تئاتر شرق دور نهاده و هنوز خشنترین تصویرش در هند و در جنبه ی مادینه ی شیوا یعنی کالی خونا شام دیده میشود. رزمآوری تلقینی سینما و گیمینگ دنباله ی آن است و جالب این که اینجا هم تصویر یک سیمهاموکهای رقصنده، صدرنشین است. تعجبی ندارد: سرمنشا رقص هندو، سنتهای رقص تامیل نادو موسوم به "بهارانتاننیم" است که بنابر یک روایت، توسط "یاشودهارا" همسر بودا بنیان نهاده شده است. یاشودهارا که شوهرش او را برای رسیدن به حقیقت ترک گفته بود، با این رقص پانتومیم وار، درد خود را به زبان بی زبانی برون نمایی میکرد: چیزی شبیه درد انسان مدرن که با تبدیل شدن به زبان هنر، از جلوه گر شدن کائوس درون یا یوشیدهارا به صورت سیمهاموکهای آشکار، جلوگیری میکند. اتفاقا دنبال کردن اسطوره شناسی، همه جا ناراسیمها را یک واسطه در این مسیر نشان میدهد.



راست: یوشیدهارا و راهول: همسر و پسر بودا- چپ: رقص یوشیدهارا در بهار اتانتایام



رقص های کلاسیک هندی در دهه ی 1970

بنابر برخی روایات ممتاز، شیوا که در وداها منبع رقص هندی خوانده شده، این رقص را از ویشنو در هیئت ناراسیمها، یا ایندرا در هیئت ناراسیمها گرفته است:

“the dance of siva”: david smith: Cambridge pub:1996: p119

و تنظیم بودا در کنار ناراسیمها و کریشنا و راما در آواتارهای ویشنو نیز از یک گزارش بهاراتانتایام بیرون خزیده است:

“is budha one of the dasavatars?”: b.govinda rao: soc.culture.tamil

همچنین فلوت کریشنا که الهامبخش رقص موزیکال هندو است، در اصل فلوت "ونگوپالاسوامی" ایزد مرکزی تثلیث معبد "سری سانتانا ونگوپالاسوامی" در نزدیکی میسور است که هم معبد و هم روستای محلش توسط ناراسیمها محافظت و اداره میشود و این فلوت، منشا رقص بهاراتانتایام است. اتفاقاً جشن پنج روزه ی تولد کریشنا، یکی از فستیوال های مهم در این معبد است:

“where krishnas flute beckons?”: chitra ramaswamy: deccanherald: oct28, 2014

در تاریخ افسانه ای هند، "پراتاپ مالا" (شاه کانتیپور بین 1641 تا 1674) که «نخستین کسی است که سرودهای کلاسیک مذهبی در ستایش خدایان گوناگون را سرود»، همان کسی است که «رقص مقدس»



شیوا



را با پردازش نقش محوری ویشنو در هیئت ناراسیمها در اوایل دهه ی 1670 در کاخ سلطنتی پیاده کرد. خوب بدانید که پرورش بودیسم بخصوص بودیسم تانتریک در هند نیز به همین شخص منتسب است. ماموریت او را ایجاد «یک بنای تاریخی برای بودا در جهانی که شیوا ساخته است» عنوان کرده اند و ازاینرو معمار «سانسکریتیزه کردن بودیسم» و «هندویزه کردن بودیسم» معرفی شده است:

“toleration in comparative perspective”: vicki spencer: Lexington pub:2018: p129

کارل گوستاو یونگ در یکی از سلسله سمینارهای خود درباره ی روانکاوی "چنین گفت زرتشت" اثر نیچه، میگوید: «رقص همیشه مظهر نیروهای آفریننده در ناخودآگاه ما است... و رقصیدن به عنوان مظهر عمل آفرینش، ضرورتاً هم نماد سازندگی است و هم نماد ویرانی. آفریدن بدون ویرانگری ممکن نیست: برای پدیدآوردن وضعیتی نو، باید وضعیت خاص پیشین را ویران کرد... یک هنرمند خلاق میتواند بیافریند بی آن که خود را آفریننده تصور کند... چنین فردی انسانی خلاق است بدون خودآگاهی. به محض این که خودآگاهی ایجاد شود، خودبزرگبینی هم می آید: تصور میکنید آفریننده اید و بعد اگر وقت داشته باشید به آن فکر کنید، حس میکنید خدایید، مثل کسانی که ده ها هزار دلار دارند... [در رقص، رقصندگان] شما را به گروهشان راه میدهند و شما به رهبری آنها و با نوایشان به رقص درمی آید. ولی وقتی میگویید این نیروهای آفریننده در نیچه یا در من یا در هر جای دیگری هستند، ایجاد خودبزرگبینی میکنید زیرا انسان مالک نیروهای آفریننده نیست؛ این نیروها بر او مستولی و مالک اویند... خودبخود نسبت به خویش آگاه میشوید و بعد دیگر از دست رفته اید؛ انگار به سیم فشار قوی دست بزنید... چنین

خدای شادیبخش مردمان

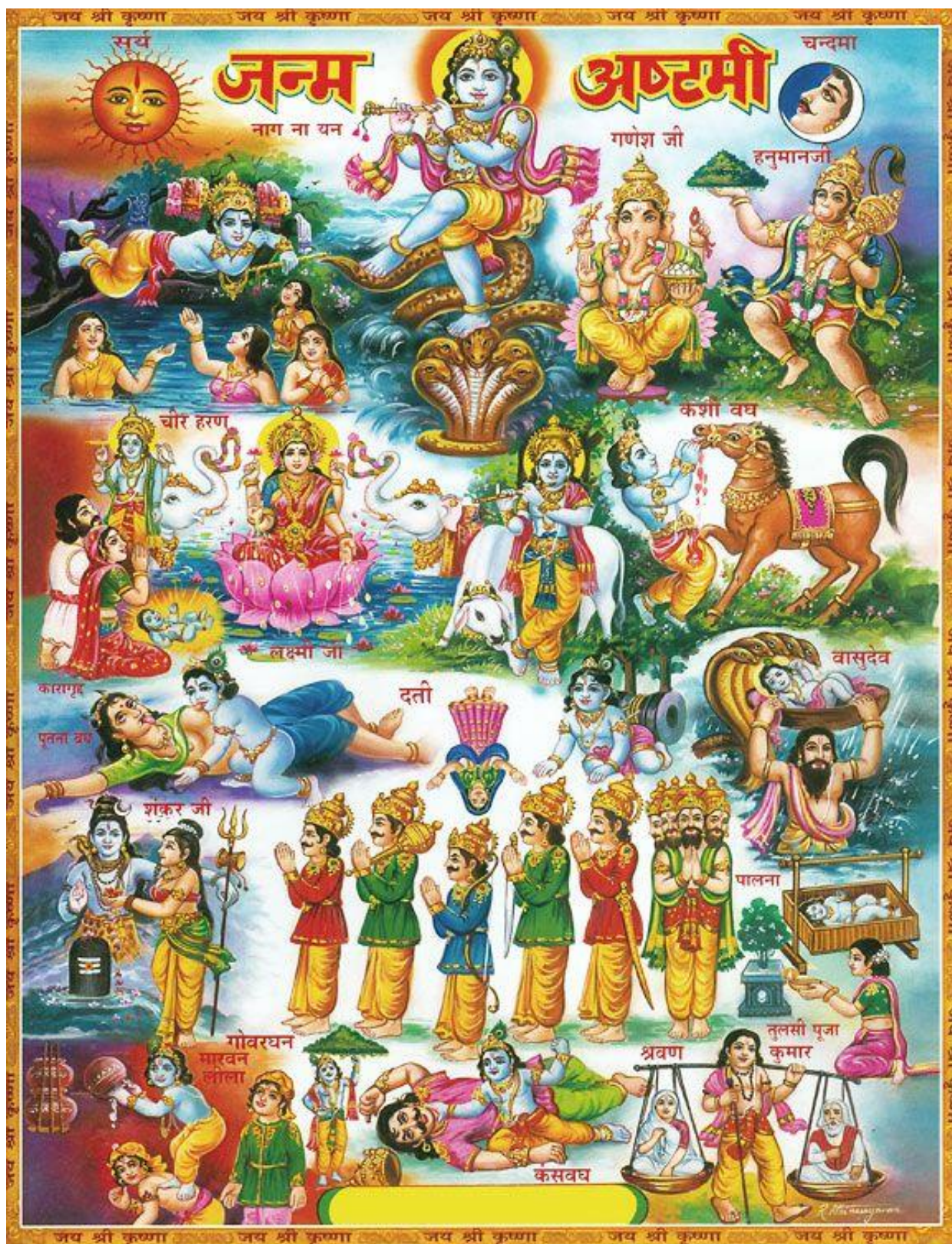
دیونوسوس، پسر زئوس و زنی از آدمیان به نام سمله، خدای تاک، شراب، و باروری، و گردش بی پایان فصل‌ها بود. او، که در زمره خدایان اصلی المپ به شمار نمی‌آمد، بنا به افسانه‌ها، آخرین خدایی بود که کاشانه خویش را بر فراز کوه المپ ساخت. در این جا، ادیت همیلتون، پژوهشگر، در کتاب مشهورش با عنوان اسطوره‌شناسی، یکی از دلایل موقعیت بسیار خاص دیونوسوس - همچنین مشهور به باکوس - در نزد مردمان عصر کلاسیک را شرح می‌دهد.

پرستش دیونوسوس ... پیرامون دو اندیشه کاملاً جدای از هم - یکی لذت آزادی و وجد و نشاط، و دیگری درنده‌خویی سباعانه - دور می‌زد. خدای شراب می‌توانست هر یک از این‌ها را به پرستندگان عطا کند. وی در سراسر داستان زندگی اش گاه مایه رحمت است و گاه سرچشمه تباهی... دلیل این موضوع را که دیونوسوس در آن واحد چنین متفاوت بود، در ماهیت دوگانه شراب [که مردمان را سرخوش می‌سازد ولی سبب مستی و ناخوشی آنان هم می‌گردد] و به همین سان، این خدای شراب، باید بازجست... وی در بعد رحمتش خدایی نبود که مردمان را صرفاً شاد سازد؛ جام وی «حیاتبخش و درمانگر همه دردها» بود. در آن دم تحت تأثیر وی، شجاعت و دلیری برانگیخته می‌شد و ترس از میان می‌رفت. او پرستندگان را روحیه می‌بخشید؛ و این حس را در آنان پدید می‌آورد که قادر به انجام کارهایی هستند که تصور می‌کردند نمی‌توانند. البته همین که هشیار می‌شدند یا سیاه مست، تمام این آزادی سرخوشانه و اعتماد به نفس از میان می‌رفت، ولی در همان دم که این احساس به پایان می‌رسید، مانند آن بود که نیرویی بزرگ‌تر را به دست آورده‌اند. بنابراین مردم احساسی نسبت به

دیونوسوس داشتند که در مورد دیگر خدایان چنان نبود. وی بیرون و در عین حال در درون ایشان هم بود. می‌توانستند به وسیله او موجودی چون او گردند... می‌توانستند [هر چند برای مدتی کوتاه] خود را «الاهی» سازند.



دیونوسوس، که باکوس هم نامیده می‌شود، در حالی که لمیده است و جام شراب مشخصه‌اش را در دست دارد.



افرادی به طرز وحشتناکی مغبون میشوند. آنها متوجه این مطلبند و همه باید نزدشان به زانو درآیند تا آنچه خدا ربوده، به نوعی جبران شود. نیروهای آفریننده شیره شان را میکشند؛ پس ترجیح میدهند تجسم

این نیروها باشند و بپندارند شیوا [=خدای رقصنده ی آفرینشگر و نابودگر هندو] هستند تا به آفریننده شدن خویش دلخوش کنند. ولی اگر بدانید آفریننده اید و از آفریننده بودن لذت ببرید، درنهایت مصلوبتان خواهند کرد چون هرکس با خدا یکی انگاری کند، بند از بندش جدا میکنند. یک پدر روحانی سالخورده، اسقف سونسوس گفته است روح شگرف، روح آفریننده ی انسان، میتواند همچون خدا یا ابلیس در ژرفا و نیز بلندای کائنات رخنه کند، ولی به تقاص آن باید مجازات خداوندی را نیز پذیرا باشد. این همان مثله کردن دیونیزوس یا به صلیب کشیدن مسیح است.» (سمینار یونگ درباره ی زرتشت نیچه: کارل گوستاو یونگ: ترجمه ی دکتر سپیده حبیب: نشر قطره: 1398: ص 9-107)

مسئله این است که به محض این که شما سر جنگ با اصل موجود داشته باشید، سیمهاموکها شده ، در رقص شیوایی نابودی برای آفرینش شرکت جسته اید، و به دنبالش، با خودآگاه شدن، به شکنجه ی





“Act passionately;
think rationally;
be Thyself.”
-Aleister Crowley



مسیحایی و ابلیسانه یعنی شکنجه ی روانی محکوم شده اید. پس حتما لازم است بدانید که یونگ، عبارات بالا را در وصف سخنرانی زرتشت برای مردم گفته است آنجا که مردم به جای سخنان زرتشت، چشم به رقص بندباز بالای طناب دوخته اند: بندباز به زودی سقوط خواهد کرد. زرتشت و بندباز یک نفرند: یعنی نیچه (و هر انسان دیگری در جایگاه مدرن او) که قرار است به شومن روشنفکران تبدیل شود. یونگ میگوید: نیچه تحت تاثیر طبیعت کوهستانی سوئیس «خود را در انزوا و در بلندای مرتفعی میبیند که از آنجا قادر است آینده ی بشریت را به نظاره بنشیند و یا زندگی را در زیر پای خویش ببیند. آنجا است که به بصیرت و تعالیمی نوین دست می یابد و بعد مانند موسی از کوه سینا پایین می آید تا تعالیمش را به مردم عرضه کند... حال این انسان کم و بیش خودبزرگ بین چگونه میتواند به سوی مردمان فرو شود؟ تنها در هیئت یک مبلغ که بر پشته ای می ایستد و موعظه میکند. در نخستین خطابه اش، بر بلندی ای ایستاده و از بایدها با مردم سخن میگوید و به این ترتیب نشان میدهد که خطابه اش حقیقتا بیفایده است، زیرا در مرتبه ی مردمان قرار ندارد. اگر ساده لوح نبود، به پیامش توجه نمیکرد بلکه به سادگی با کسی که در خیابان کنارش ایستاده بود، سر صحبت را باز میکرد و احوالش را میپرسید و در میان صحبت طبعاً به مسائل مورد علاقه اش اشاره میکرد و طرف دیگر هم ممکن بود حرف های او را به دیگران منتقل کند. در این حالت تاثیری بر مردمان میگذاشت. شاید باشکوه ترین سخنان را بر زبان برانید، ولی پیامتان به هیچکس نرسد. چنین سخنی تاثیری بر دیگران نمیگذارد زیرا چنان شیوه ی باشکوهی برای صحبت در پیش گرفته اید که فقط مخاطبان ناجور شما را میفهمند. به همین دلیل وقتی زرتشت را در ابتدا خواندند، فقط گمراهان متوجه منظورش شدند. همه ی کوته فکران اروپا از زرتشت انباشته شدند و نتیجه ای حاصل نشد.» (همان:ص111)

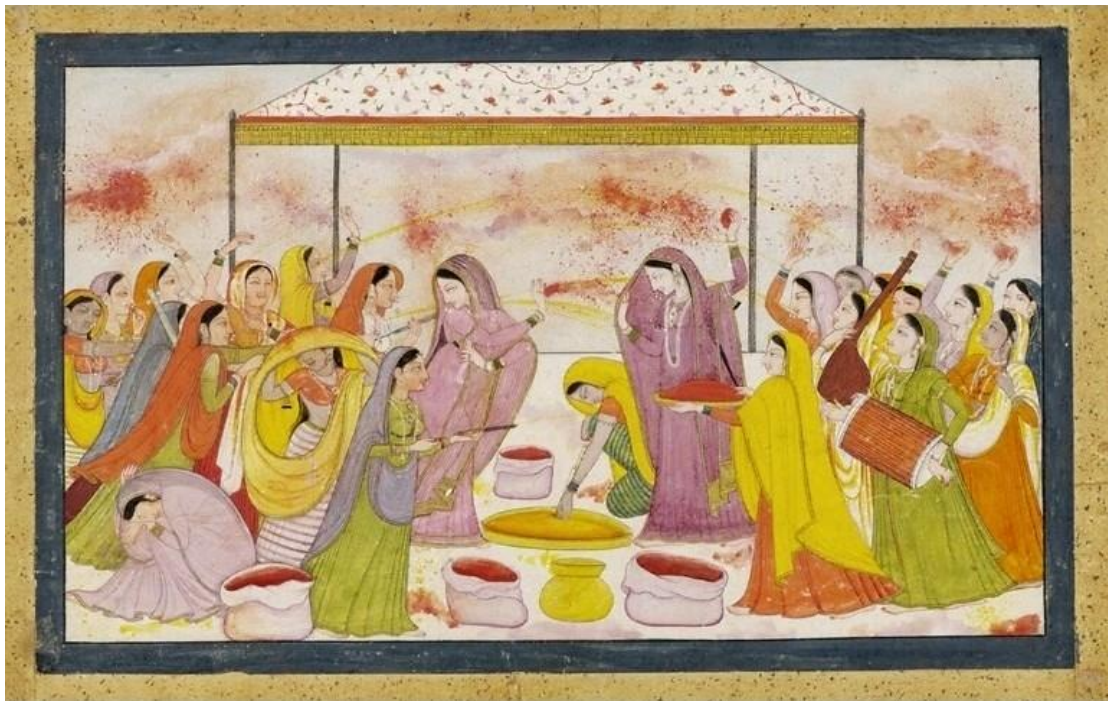


کوهستانی در چین

شاید علت این که تمام پروژه های اعتراضی علیه دولت غارتگر در دو سده ی اخیر، عاقبت از دهان سیمهاموکها سربرآورده اند، همین بوده که تمام موعظه گرانشان از فراز پشته ها و بدون همترازی با مردم، رقص کلامی کرده اند. ناراسیمها شاه آسوراها را کشته بود. اما "آسورا"ها تنها وجهشان "ضد دوا" بودن است و نمیتوان دوا را خدا و آسورا را شیاطین خواند چون واقعا تفاوت چندانی با هم ندارند. گول تقدس دوا ها نزد هندوان را نخورید. به هرمان هسه بیندیشید که گفت: «با وجود نزدیکی من و یونگ به تفکر و فرهنگ هند، کتاب های ما در آنجا طرفدار چندانی ندارد... شاید به این دلیل که هندی ها به تحلیل و تمثیل علاقه ندارند.» ("بزرگ بانوی هستی": گلی ترقی: نشر نیلوفر: 1392: ص 115) درواقع اگر هندوها به تمثیل توجه داشتند، یکی از بزرگترین دولتهای غارتگر دنیا نصیبشان نمیشد. آنها نسبت به بقیه ی مردم،



لاکپشت ها در نهر مدرن گیلانی: بیجاربنه (لاهیجان): اردیبهشت 1399



ناخودآگاه های راستگوتری دارند. اما بیشتر ما فقط در کابوسهایمان، به عذاب روحی اقرار میکنیم. فقط صحبت از کابوس های وهمی مثل ماده جن چشم قرمز نیست. گاهی از کابوس های اجتماعی هم یاد



Patrolling the Mojave Almost
Makes You Wish For a Nuclear
Winter ...



میشود. طوفان کاترینا را به یاد دارید؟ طوفانی که هم درد فقدان دارایی و خویشان را ایجاد کرد و هم درد نابرابری نژادی در امریکا را تازه کرد. از اینرو همگان متعجب شدند وقتی هنوز به سالش هم نرسیده، اهالی نیوارلئان با انواع فستیوال های موسیقایی و رقص های نیمه سرخپوستی محلی، سعی در بازگشت شادی به محل دارند. درواقع آنها هم با رقص، به طور ناخودآگاه، تقلید آفرینش نو میکردند: تقلیدی که دولت غارتگر را خوشحال کرد و از اینرو نیوارلئان تا به امروز نیمه ویرانه باقی مانده است.

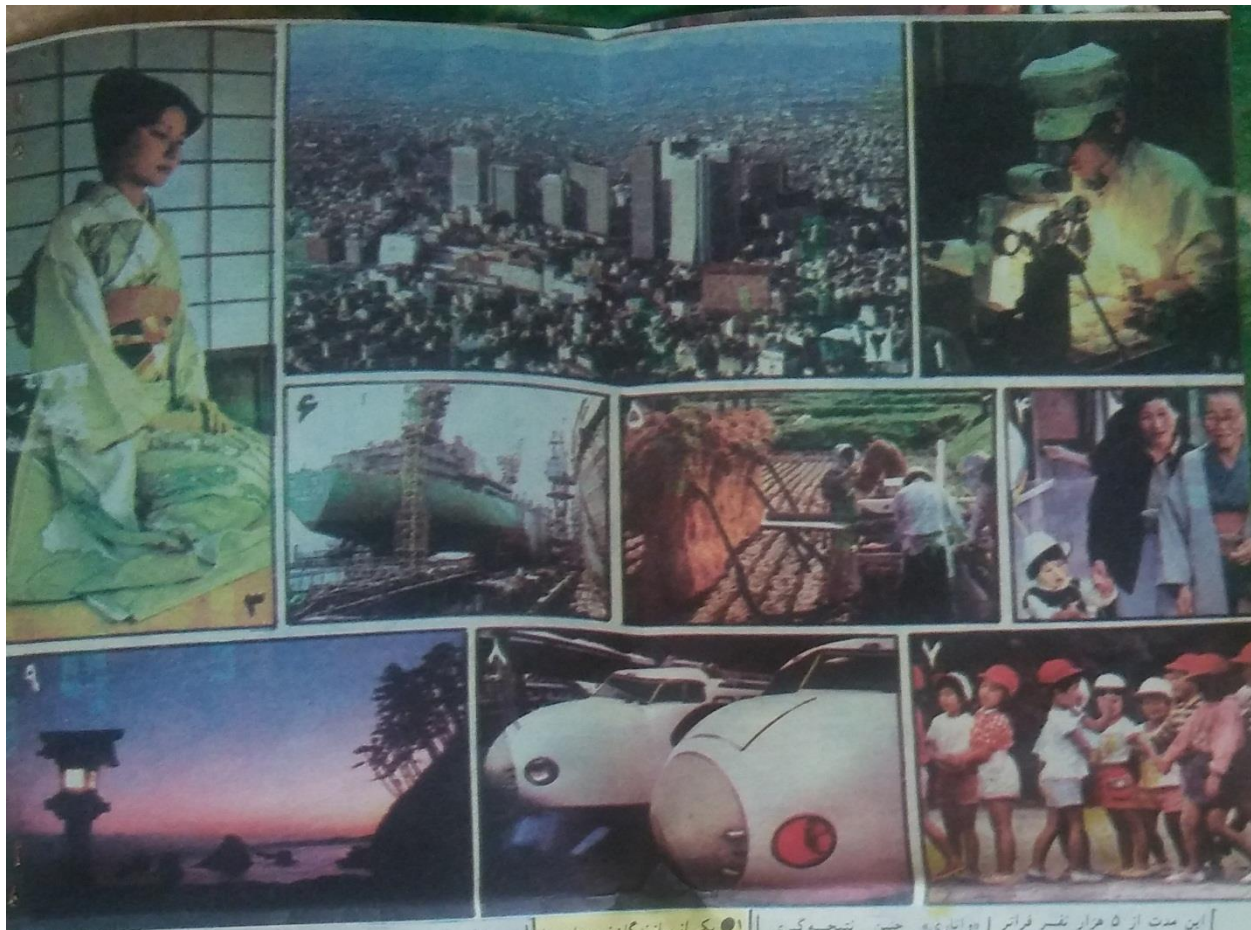






شاید در این نوع وقایع، رفتارها آنقدر طبیعی به نظر برسند که متوجه نقشی که دولت غارتگر در آنها ایفا میکند، نشوید. دولت غارتگر بهتر از دیگران از روی مطالعه تصمیم میگیرد. پس به نصیحت یونگ توجه میکند و به جای جار زدن دستورات از روی پشته، در رسانه‌ی حکومتی ملی یا فراملی، قهرمانانی مردمی تصویر میکند که به دلخواه او رفتار مردمی میکنند و مردم از اینان که همقطار میپندارندشان، تقلید میکنند. زیرکانه است؛ مگر نه؟!

این، کاملاً یک ابداع غربی نیست بلکه نتیجه‌ی طبیعی تحول اسطوره‌های بودایی در شرق دور ابتدا به صورت بودیسم و سپس تبدیل آن است به قول ناکامورا هاجیمه به «آیین بودای ژاپنی که در آن حتی اصول بنیادی سلوک و تربیت بودایی نفی میشود چون اصول برای ژاپنی‌ها بی‌معنی و قابل اعتراضند.» (جان ژاپنی: چارلز مور: ترجمه‌ی ع. پاشایی: نشر نگاه معاصر: 1381: ص 499) و این، نتیجه‌ی شده است از دیدگاه «آیین بودای زن... در باب زندگی... [که] باید آن را به شکل طبیعی زیستن نه به طور عقلی، چون که عقلی کردن زندگی، آن را دروغین و واگونه یا قلب میکند... گویی ژاپن با سایر سنت‌های بزرگ جهان فرق دارد که همه‌ی آنها حکم سقراطی را می‌پذیرند که می‌گوید "زندگی ناپژوهیده درخور زیستن نیست". ژاپن حتی شاید با این حکم اینطور مقابله کند که بگوید زندگی پژوهیده درخور زیستن نیست چونکه آن دیگر زندگی نیست.» (همان: ص 6-494)



زمینه است. در آن زمان ژاپن خواست تاریخی سیاسی قسمتی از جهان را برعهده بگیرد، اما بهمان دلیلی که ژاپن قدرت های غربی را خطرناک می دانست، کشورهای غربی نیز که از قدرت گرفتن ژاپن بیهوش بودند مانع تحقق پذیرفتن این امر شدند.

ژاپن بناچار با پیروی از الگوهای اروپایی و آمریکایی، به یک قدرت آسیای شرقی تبدیل شد و قدرت خود را تا کره، تایوان، منچوری و چین بسط داد اما طرح مشهور ژاپن بنام «منطقه پیشرفته آسیای شرقی بزرگ» باعث برخوردنی بین ژاپن و قدرت های غربی شد.

پس از جنگ دوم جهانی، ایالات متحده آمریکا درصدد برآمد تا تأثیرات غنی را که باعث تبدیل ژاپن به یک قدرت امپریالیستی گردیده بود از میان بردارد و در نتیجه قانون اساسی جدید و حساسیت دگرگون را برای ژاپن پیش نهاد کرد در عوض ایالات متحده رشد اقتصادی ژاپن را افزایش داد تا بتواند در برابر کمونیسم موجود در آسیای شرقی به مقابله برخیزد.

با اینهمه ژاپن هرگز یک آمریکا یا اروپا نشد. دانش فنی غرب را فرا گرفت و آنرا به معیارهای ژاپنی تبدیل ساخت و رفته رفته یک قدرت بزرگ اقتصادی گردید. اکنون نواموزان دانش فنی غرب خود به معلمان با تجربه تبدیل شده اند.

ژاپن از مجموعه تحریرات همسایگان آسیای خود بهره گرفت و به این نتیجه رسید: «اینگتور اگر می خواهد توسط قدرت های غربی بلعیده نشود باید بنیادهای اقتصادی و قدرت نظامی غرب را بدون آنکه تحت تأثیر فرهنگ غرب قرار گیرد الگوی خود سازد»

الگوهای سیاسی، علمی و اقتصادی غرب، پس از غریبال شدن عوامل فرهنگی آن که مورد قبول ژاپنی ها بود، پذیرفته شد در این هنگام شعاع هر ژاپنی این بود: «وگون یوسانی» که معنی «دانش غربی» و روحیه ژاپنی است.

طبی کمتر از چهار دهه بعد، ژاپن امپراطوری روسیه تزاری را شکست داد و بصورت یک قدرت جهانی درآمد. از آن بعد و حتی امروز در بسیاری از کشورهای غرب، با ژاپن، به عنوان یک بیگانه برخورد می شود.

پس از جنگ جهانی اول، متحدین جنگی ژاپن، پیشنهاد این کشور را منظور گنجانیدن عبارت «تساوی آزادی» در عهدنامه ورسیس رد کردند و طبیی همه سالهای قرن بیستم علاوه بر این که کشورهای غربی ژاپن را در هیچیک از پیمان های نظامی خود نپذیرفتند فرهنگ منحصر بفرد خود ژاپن نیز باعث منزوی ماندن این کشور گردیده است.

در نخستین هجوم ژاپن به صحنه سیاسی جهان، که در حوالی سال ۱۹۰۰ میلادی با حمله به قسمت آسیای روسیه و چین صورت گرفت آشکار گردید که این کشور فاقد تجربه لازم در این

- یکی از سازندگان نیمه هادی ها در ژاپن که به پیشرفت صنایع کامپیوتر در این کشور کمک می کند.
- مرکز تجاری شین جی کو در توکیو
- لباس سنتی زنان ژاپنی
- سه نسل از ملت ژاپن در کنار یکدیگر دیده می شوند.
- برداشت محصول برنج در ژاپن
- صحنه ای از کارخانجات کشتی سازی ژاپن.
- پیاده های ژاپنی که آینده سازان ژاپن هستند.
- نظاره های ژاپنی که با سرعتی بیش از ۲۵۶ کیلومتر در ساعت به حرکت در می آیند.
- غروب در ژاپن الهام بخش شاعران است.

ژاپن وارد شدند و در سال ۱۸۵۴ با عقد قراردادی بین آمریکا و ژاپن موضوع فیصله یافته در سال ۱۸۶۸ رستمیزی بنام امپریالیسم در ژاپن رخ داد که باعث برگرداندن قدرت به پادشاه شد و او از اکیمو، به ادوا یا توکیو امروزی کوچ کرد و با این ترتیب مرحله سوم از تاریخ ژاپن آغاز گردید که «معنی شدن مربع» را به دنبال داشت.

«واری» چنین نتیجه گیری می کند: «بگذارید ژاپنی ها بوسیله جهان بلعیده شوند... هر چند آنها گراشی در جوامع دیگر سخت بی زارند و بر این باورند که نصف گرائی و نژادپرستی جسر ایستاد دردم و ناراحتی برای ملت ها چیزی بهر آن خواهد آورد.

بعضی از ژاپنی ها به رفتار اروپاییانه هم میماند خود در قبال ملت های دیگر سخت انتقاد می کنند و وجود این ژاپنی در هر جایی باعث خصوصیت های خود را حفظ می کند و در جوامع دیگر غرق نمی شود.

نویسنده ژاپنی اسکیو کوماتسو در پرورش ترین کتاب خود بنام «ژاپن غرق می شود» با بهره گیری از محسوسات می نویسد: که ژاپن برای آشتی با ژاپنی ها میباید در زیر آفتاب ناپدید خواهد شد. در این کتاب نخیل مجمع الجزایر ژاپن با فاجعه آتشفشان و زلزله دربر گرفته و مقاصد ژاپنی بناچار به اطراف و اکناف جهان سفر می کنند تا مکانی برای سکونت دائم مردم خود بیابند.

فرستادگی کوماتسو ژاپنی های که به یکدیگر و همان خود بخشی ژاپن را از دست داده اند سرانجام به دینی روید می نهند که همواره از آن دوری می کرده اند. کوماتسو، مردم ژاپن را در مقابل این سؤال قرار می دهد: آیا شما مردم بودن ژاپن هنوز هم ژاپنی باقی می ماند؟

فرهنگ کتاب کوماتسو بنام

این مدت از ۵ هزار نفر فراتر می رود.

با اینهمه جالب است بدانید که ژاپنی ها از نژادپرستی و تعصب گرائی در جوامع دیگر سخت بی زارند و بر این باورند که نصف گرائی و نژادپرستی جسر ایستاد دردم و ناراحتی برای ملت ها چیزی بهر آن خواهد آورد.

بعضی از ژاپنی ها به رفتار اروپاییانه هم میماند خود در قبال ملت های دیگر سخت انتقاد می کنند و وجود این ژاپنی در هر جایی باعث خصوصیت های خود را حفظ می کند و در جوامع دیگر غرق نمی شود.

نویسنده ژاپنی اسکیو کوماتسو در پرورش ترین کتاب خود بنام «ژاپن غرق می شود» با بهره گیری از محسوسات می نویسد: که ژاپن برای آشتی با ژاپنی ها میباید در زیر آفتاب ناپدید خواهد شد. در این کتاب نخیل مجمع الجزایر ژاپن با فاجعه آتشفشان و زلزله دربر گرفته و مقاصد ژاپنی بناچار به اطراف و اکناف جهان سفر می کنند تا مکانی برای سکونت دائم مردم خود بیابند.

فرستادگی کوماتسو ژاپنی های که به یکدیگر و همان خود بخشی ژاپن را از دست داده اند سرانجام به دینی روید می نهند که همواره از آن دوری می کرده اند. کوماتسو، مردم ژاپن را در مقابل این سؤال قرار می دهد: آیا شما مردم بودن ژاپن هنوز هم ژاپنی باقی می ماند؟

فرهنگ کتاب کوماتسو بنام

چرخ کدام کسب و کار می چرخد؟

این روزها اگر می خواهید
نان تان در روغن باشد،
کاری را راه بیندازید که به
خورد و خوراک مردم یا به
چهار چرخ ماشین ها ربط داشته
باشد. پول در بازار خودرو و
مواد غذایی است

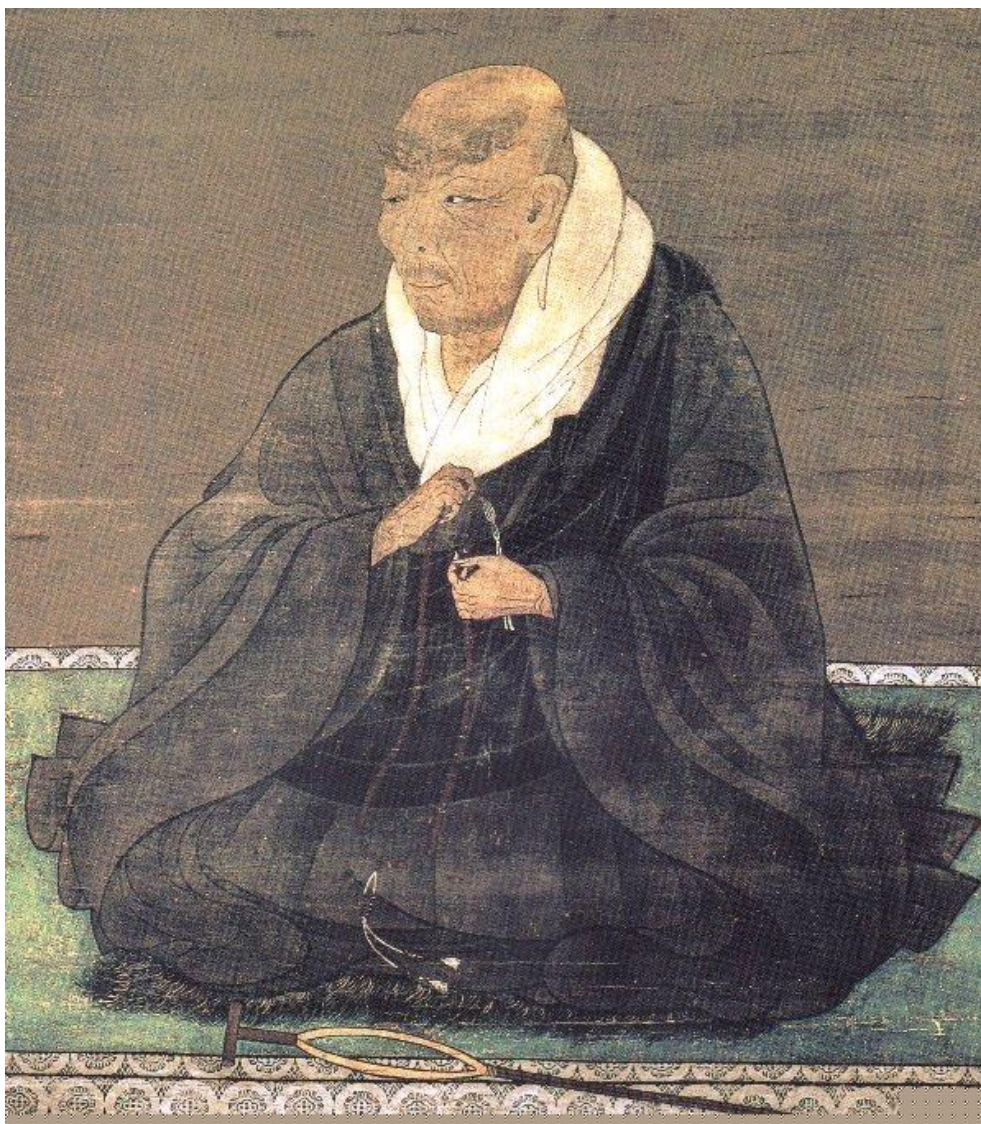


دیگر کسی اوشین را دوست ندارد

پرونده ای درباره
اینکه چگونه تلقی
نسل جدید
ایرانی ها از ژاپن،
آمریکا، فرانسه،
چین، انگلیس و...
با پدران خود
متفاوت
خواهد
بود

کم ندارند، شاید به قول یوکاوا و دیگران، اینطور باشد که ژاپنی ها در رویکرد انتزاعی و عقلی، یعنی در مفاهیم، کلی ها، اصول انتزاعی، مطلق ها ناتوان باشند بلکه رغبتی به آن ندارند. « (همان: ص 498) و ظاهراً آینده ی ایدئال جوامع برای دولتهای غارتگر هم همین است: ماشینیزه شدن بدون تعقل.

رنسانس "میجی" نیز در ژاپن بر چنین اصلی استوار بود. به عقیده ی "هوری ایچی رو"، آن نوکنفیسوسیسم مشوق صنعتی شدن که با رنگ و لعاب دروغین شینتو، تحت لوای امپراطور در ژاپن میجی به وقوع پیوست، امر بی بته ای نبود بلکه از جایگزین شدن جادو با متافیزیک از طریق فرقه های زن و شین نیرو گرفته بود. (همان: ص 8-397) معمولاً در ارتباط زن با شین (جودو)، صحبتی نمیرود (اگرچه بخصوص در نوشته های پروفیسور سوزوکی، شین شکلی از زن چینی به نظر میرسد) اما "شین ران" بنیانگذار فرقه ی شین، که به قول دانشمند یادشده، با وارونه کردن تمام ارزش های بودایی و تاکید «افراطی» بر «عنایت بودا» تا حد جایز شمردن تمام گناهان سدی مقابل جریان "ایمان" راستین، فراهم کرده است (همان: ص 399)، چندان تفاوتی با تعاریف فوق نشان نمیدهد بخصوص وقتی میبینیم "رن نیو" دومین بنیانگذار فرقه ی جودو-شین، به این جرم که با بازگرداندن عناصر خردگرایانه ی کنفیسوس و اخلاق کنفیسوسی به فرقه، به شین ران خیانت کرده است، از سوی اکثر پیشوایان شین رد شده است و از اینرو تعجب نمیکنیم که اربابان شین درست مثل اکابر شینتو، از میلیتاریسم خونخوار ژاپن در جنگ دوم جهانی حمایت کنند و بعداً از این بابت، مجبور به عذرخواهی شوند. این حقیقت که بودیسم اشراف ژاپنی از محمل برابر نهادن بودا با آماتراسو (الهه ی خورشید) که جد امپراطوران ژاپنی بود، در بین



شین ران

توده‌ی مردم تبلیغ شد و شینتو نیز از این برابر نهاد برون تراوید (همان:ص382) معلوم میکند خودبخود کار به اینجا میکشید. درواقع، زن در اصل یک مکتب مراقبه است و اهمیتش گسترش آنچه بودیسم باطنی (ازوتریک) نامیده میشود، به نام مراقبه نظر به استقبال گسترده‌ی مردم از آیین های حافظ سلامت است.

این بودیسم باطنی، در چینی، "می جیائو" نامیده میشود که به عقیده‌ی پروفیسور ماساتو توجو، به معنی "کیش می(ر)و" (میترا) است و از تمزیج یک نوع ثنویت برآمده از آسیای مرکزی حاصل شده است: در بودیسم، میروکو، مئیتریه، متیا معادل میتراى زمینی، و آمیتابها (آمیتایوس) و مهاویراکونا معادل میتراى آسمانی (زروان) در خورشیدپرستی هندوسکایی هستند و دو جنبه از سوریا خدای خورشید در نزد مغ-برهن ها را نشان میدهند که شاکله‌ی ژئوس-میترا در طخارستان، و "میهرسوریا" در سکاهاى شمال غربی هند تحت تاثیر شدید مانویت (بهخصوص به گونه‌ای که بعدا در فرقه‌ی سرزمین پاک امیتابها ظهور کرد) هستند. مئیتریه یا میتراى زمینی، همان روح خورشید در قالب مسیح در دکتترین مانوی است. یکی از اولین تمثال های این پدیده، "بودا-مزدا" است که تصویرش در قرائیه‌ی ازبکستان دیده میشود. بودا-مزدا بعضی از اولین المان های زرتشتی گری را در خود نشان میدهد و حلقه‌ی رابط بین

تثلیث میتر-سروش-رشنو در زرتشتی گری و تثلیث امیتا-اوالوکیتشوارا-مهاستامپراپتا در بودیسم را مدلل میکند. متون مختلفی به زبان های سانسکریت، چینی و اویغوری به این ارتباطات گواهی میدهند. مثلاً در متن مانوی چینی "مانی کیوکابوسان"، شما کوان بین (اوالوکیتشوارا) را در مقام سروش زرتشتی شناسایی میکنید. در این متن، کوان بین هنوز مذکر است و نشان میدهد متن پیش از ورود کوان بین به صورت یک الهه یا خدای مونث به فرهنگ عمومی چین پرداخته شده است. بودا-مزدا به کاهنی به نام "کیردر" [مقایسه کنید با کرتیر در افسانه ی ساسانیان] در افغانستان منسوب است که خدای اعظمش تقریباً همان زروان مانوی است و شاکيامونی را در مقام بودای شرق و مئیتریه را در قالب بودای غرب (مسیح)، آواتارهای بودا نامیده است (در متن چینی "کنگ یوکیو" که در ختن تنظیم و از آنجا منتشر شده است، افسانه ی تولد مئیتریه، همان افسانه ی تولد عیسی در مسیحیت است و به روشنی از مقوله ی مانوی میتر-مسیح در آسیای مرکزی منتج شده است. در یوگاگیوها، خاستگاه مئیتریه، پیشاور در پاکستان عنوان شده است). این خدای دوگانه ی نخستین، از سرزمین های غربی آمده و در آنجاها به نامهای مختلفی چون شمش، هورس، هلیوس، آپولو، میتراس و سول اینویکتوس مشهور بوده است. احتمالاً فرم بودا-مزدا ی کیردر، بیش از همه به "ژئوس مزئوس" در کوماگنه، و "آرامزد" در ارمنستان قرابت داشته است. در بودیسم باطنی، آمیتا یا و مئیتریه (خدای آسمانی و زمینی) با هم تلفیق و به موجودیت انسانی مطلق تبدیل شدند که منشا آیین های غیر عادی واقع شد که در چین منتشر ولی به زودی سرکوب شدند درحالیکه در ژاپن تا به امروز به حیات خود ادامه داده اند:

"study in Mithraism": masato tojo: mithraeum japan pub:2011: p2-8

البته حرکت هنر چینی از طبیعتپرستی سلسله ی سونگ به مجسمه های بودا با ظاهر انسانی فربه و خندان (ملاک های سعادت انسانی در مادیگرایی سلسله ی مینگ) در چین سنتی اخیر، حکایت از تداوم میراث بودیسم ازوتریک در چین میدهند. در اینبار فقط کافی است یادآوری کنم معماری مشهور چینی که گاهی به اشتباه تصور میشود همیشه معماری غالب چینی بوده، در اصل معماری شهر کایفنگ پایتخت سلسله ی سونگ بوده که بیشتر در دوره ی مینگ در چین گسترش یافته و این کایفنگ با این میزان تاثیر بر فرهنگ چینی، شهری بودایی بوده که توسط خاندان کنفسیوس گرای سونگ اداره میشده است. آخر این راه، ملاقات های مائوتسه تونگ با "لیانگ شومینگ" فیلسوف در دوران رهبری مائو بر کمونیستها در نبرد علیه اشغال ژاپن در چین در اواسط قرن بیستم است: مجادلاتی که گاه از آنها به مباحثه ی کنفسیوس و مارکس در قرن بیستم تعبیر میشود. دستکم در یک حرف مائو خطاب به لیانگ فرزانه بحثی نبود: جنگهای پیاپی [از جنگ تریاک تا خیزش علیه ژاپنی ها] خودبخود همه چیز را تغییر خواهند داد.

اگر به نیچه برگردیم، مشاهده میکنیم که کسانی که علیه چنین سیستمی طغیان میکنند، در ابتدا بزرگترین باورمندان به آن هستند. "استیون گامباردلا" در تفسیر سه متامورفوس مهم نیچه در "چنین گفت زرتشت"،







که به ترتیب عبارتند از: شتر، شیر و کودک، مینویسد شهری که زرتشت پس از هیوط از کوه به آن میرسد و نمادی از دموکراسی منفور توصیف شده توسط افلاطون است، "کاوموتلی" یعنی "شهر گله" نام دارد. بعبارت دیگر، جامعه ای است که مردمش گله ای هستند که جرئت ندارند از هم تقلید نکنند و بدون یک چوپان، اراده ای به نمایش نمیگذارند. اولین حلقه ی "ابرا انسان" در این جامعه، شتر است که از همه ی چهارپایان اهلی "گله ای" دیگر، سخت تر کار میکند و در شرایط دشوار، صبورتر است اما وقتی اشکالی در صاحبانش بیابد، با توجه به قامت و جوارحش، از هر حیوان اهلی دیگری خطرناکتر میشود. در این مرحله، شیر جنگجو ظهور میکند و با اردهای "تو باید" مبارزه میکند. زمانی که دیگر چیزی برای اطاعت کورکورانه باقی نماند، شیر به مرحله ی سوم یا "کودک" تبدیل میشود. در این مرحله، انسان مانند کودک نوآموزی است که آموختن را از صفر شروع میکند و همه چیز را از نو و به شیوه ای متفاوت با گذشته می آموزد:



مسلمانا سیمهاموکھا مرحلہ ی دوم یا شیر، و گئوتمہ بودا مرحلہ ی سوم یا کودک است. قاعدتا دلایلی وجود دارد کہ تاکنون همواره مرحلہ ی سوم تنها بہ لحاظ فردی محقق شدہ و نہ بہ لحاظ اجتماعی. خود بودیسم زن، شیر را محصول تفاوتہای فردی در اجتماع میفہمد. پروفیسور سوزوکی در اینبارہ مینویسد: «غالباً زن را شکلی از ہمہ خدایی (پان تئیسیم) میدانند. ظاہرا اینطور است و خود بوداییان ہم گاہی از روی ناآگاہی از این نظر حمایت میکنند. اما اگر این را واقعا مشخصہ ی جوہر زن بدانیم یکسرہ بہ خطا رفتہ ایم. زیرا زن قطعاً ہمہ خدایانہ بہ همان معیاری کہ مسیحیت است، نیست. این گفتگوی "اوم مون" (یوم من: درگذشتہ بہ سال 949[م]) و مریدش را بخوانید:



رهرو: "کالبد پاک درمه چیست؟"

استاد: "چپر".

رهرو: "رفتار کسی که اینطور میفهمد چیست؟"

استاد: "او شیر زرین مو است."

وقتی خدا چپری است که زمین دیر را از کشتزارهای همسایه جدا میکند، شاید بتوان این را القای ضعیفی از همه خدایی دانست. اما درباره ی شیر زرین مو چه میگویید؟ این حیوان، تجلی چیز دیگری نیست. او برترین است؛ خودکامه است؛ سلطان جانوران است؛ چنانکه هست کامل است. اینجا هیچ اندیشه ای از تجلی هیچ چیز به هیچ شکل القا نمیشود... موندو دیگری می آورم:







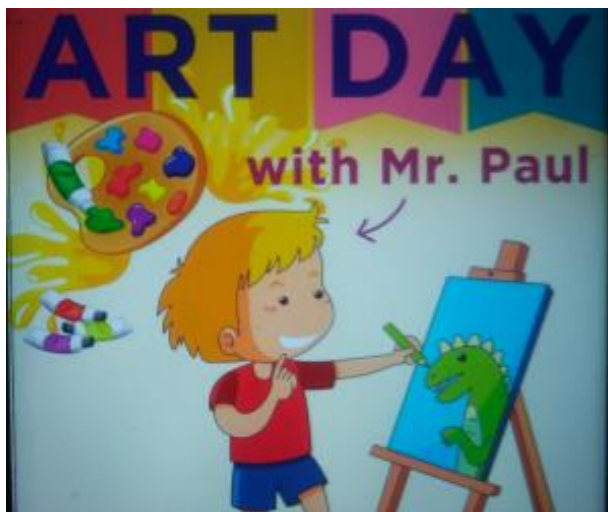
رهرو: "چنین میفهمم که وقتی شیر بر دشمن غلبه میکند، خواه آن خرگوش باشد و خواه فیل، نهایت قدرتش را به کار میبرد. لطفاً به من بگویید که این قدرت چیست."

استاد: "روح یکرنگی" (در لغت: قدرت فریب ندادن).

یکرنگی یا صداقت یعنی فریب ندادن، یا تمام هستی خود را نمایاندن، بر طبق "رین زایی" [=لین جی: | یک استاد چینی ذن] "کل هستی در عمل" (دن تایی سایوو) است که در آن چیزی ذخیره نمیشود، چیزی در جامه ی دیگر بیان نمیشود، چیزی حیف و میل نمیشود. وقتی کسی اینطور زندگی میکند، میگویند او شیر زرین مو است؛ او رمز مردانگی و صداقت و اخلاص دل است؛ او انسان خداگونه است؛ او نه تجلی هستی که خود هستی است زیرا او ورای خود چیزی ندارد، او کل حقیقت است، "همان چیز" است. « (ذن و فرهنگ ژاپنی: دت. سوزوکی: ترجمه ی ع. پاشایی: نشر میترا: 1378: ص 4-393)

بودیسم ذن همین را میخواهد: این که شما خودتان باشید و دیگر تمام. اگر بخواهید به چیزی تبدیل شوید، یعنی از شیر به مرحله ی کودک قدم بگذارید، معلوم است که وضع موجود را قبول ندارید و از فضایی

که در آنید، راضی نیستید. درحالیکه همان فضای گوناگون و پارادوکسیکال اجتماعی است که شما را "شیر" کرده است. حالا فهمیدید چرا تقریباً همه ی رسانه های لیبرال به شدت بوی ذن میدهند؟



کتابخانه عمومی

این جمله که از قرآن پیش او می
خاستن بود است و نیز او را نام

ممکن است گفته شود که هر

تنها بر گهای جوان گریه می کنند.

بعضی از گیاهان نظیر گیاهان

والله اعلم بالصواب

A close-up photograph of a light pink rose. The rose is in the upper right corner, partially open, showing delicate petals. Below it, several green leaves are visible, covered in numerous small, clear dew drops. The background is dark and out of focus.

مرتب‌سازی بار پزی

اتفاقاً دقیقاً بحث رسانه است که کیفیت موضوع را پیچیده میکند. در دهه ی 1990 وقتی صنعت اینترنت خانگی رو به رشد نهاد و انحصار اطلاعرسانی از دست گروهی اندک خارج شد، بسیاری به نظریات شاهزاده کروپتکین درباره ی سوسیالیسم آینده فکر میکردند. کروپتکین سوسیالیست که در دوران انقلاب





روسیه، یک دفتر رسمی از طرف دولت انگلستان دریافت کرده بود تا فقط مطالعه کند و نظریه صادر نماید، به تناقض های سرمایه داری در اندیشه ی مارکس بسیار توجه داشت و آن را بعینه در رابطه ی شهر و روستا در اوضاع وقت انگلستان و فرانسه و آلمان شناسایی نموده بود. به نظر او سوسیالیسم فقط وقتی پیروز میشد که همه ی دنیا به تسلط سرمایه داری درآید و سرمایه داری زیر تناقض های خود متلاشی شود. در دهه ی 1990 سرمایه داری دقیقاً در چنین جایگاهی قرار داشت و اینترنت، یکی از عمده ترین تناقض های جدید بود که هم ابزار مغزشویی سرمایه داری بود و هم میتواند علیه صاحبش شورش کند. شاید باور تان نشود: اما دقیقاً تصویری که رسانه موقع زوم کردن از اماکن فسق و فجور، از آدمهای آنجا ارائه میدهد است که دامن تناقض های سرمایه داری را تا روی ذنیسم جدید فرو میکشد.

آنتونی بوردین با گروه موسیقی راک "سورد" (شمشیر) از "آستین" تگزاس که سس تندی به نامشان ثبت شده، ملاقاتی داشته (تصاویر زیر) که شمه ای از مطلب بالا از آن استنباط میشود. بوردین از اعضای گروه میپرسد که در کدام کشورها بیشتر مورد استقبال قرار گرفته اند؟ پاسخها عبارتند از: استرالیا، ژاپن و فرانسه. در این هنگام، خواننده ی گروه میگوید که اجرا در ژاپن را دوست دارد. چون تماشاگران در کشورهای دیگر، ظاهر عصبانی و بیمنطقی نسبت به اجرا به خود میگیرند. اما در ژاپن، تماشاگران راحت نشسته اند و لبخند میزنند طوری که اعضای گروه احساس میکنند "آدم حسابی" اند.

اگر واکنش ژاپنی ها این است، از نتایج همان بودیسم ذن مذکور است که بر اساس آن، چیزی در صحنه غیرعادی نیست. اما دیگران برای تجربه ی امر غیرعادی، در این نوع میادین حضور می یابند و اگرچه چیز غیرعادی ای در عمل دیده نمیشود، آنها تمام تلاش خود برای غیرعادی کردن وضعیت میکنند چون میخواهند صحناتی را که در رسانه دیده اند بازآفرینی کنند. جدی گرفتن این صحنه سازی ها برای تمام طرف هایی که از آنها صدمه دیده اند انفجاری از ترکش های روانی بی منطق ایجاد میکند و تنها دلیل اثرگذاری قوی این ترکش های روانی، این است که مجروحان هیچوقت دست از نقش بازی کردن





برنمیدارند چون نمیدانند چه چیزی را جانشینش کنند. علت این که این نوع اماکن مملو از رقص است بدون این که واقعا هیچ آیین سنتی ای در بین باشد، از آن رو است که حاضران در آنها، همگی شیر نیچه و سیمهاموکهای بوداوند که علیه واقعیت طغیان کرده اند اما این طغیان، به قول آن استاد ذن، فقط تثبیت کننده ی وضعیت موجود و تاییدیه ای بر آن است که کمک میکند خدای ذن همچون چپری هرچه بیشتر، آدمیان را از هم متمایز کند و فاصله ی روانی بین آنها را افزایش دهد. این، توضیح اسطوره ای توصیف جوزف شومپیتر از دموکراسی از فرم مدرن تر دولت غارتگر است که در آن «توده ها در زمینه ی مسایل سیاسی، اقتصادی و غیره داورانی بد و نالایقند و از تشخیص منافع بلند مدت و خیر عمومی و شناخت مسائل اساسی جامعه ناتوان؛ زیرا توده ها بیشتر در پی منافع زودگذر و کوتاه مدت خویشند... [و به تصریح شومپیتر] "حس واقعیت از بین میرود... و یک شهروند معمولی به محض این که در سیاست گام مینهد به سطح پایینتری تنزل می یابد."» (دموکراسی و فرمانروایی نخبگان در اندیشه ی سیاسی جوزف شومپیتر: عظیم ایزدی اودلو: اطلاعات سیاسی-اقتصادی: پاییز و زمستان 1398:ص29) از بعد روانی، این امور، آنقدر ریز در زندگی ما رخنه می کنند که میتوان آنها را به تقلای انبوهی از حشرات در مرغزاری وسیع تشبیه کرد. حیات مرغزار به همان نسبت که به تعداد متعادل آنان وابسته است، از کثرت بیش از حد فعالیتهای آنان به خطر خواهد افتاد.



همانطور که در طبیعت، نیروهایی وجود دارند که کمیت های حشرات و فعالیت‌هایشان را کنترل میکنند، جوامع هم کمابیش به سلاح های بیولوژیکی در مقابل تکروی های سیمهاموکها مجهزند. ماجرای ویروس کرونا محک کارایی فعلی این نیروها بود. درحالیکه دانشمندان ممالک غربی -که بزرگترین قربانیان فیزیکی و روانی کرونا بوده اند- چشم دوخته اند که ببینند آیا خانه نشینی های کرونایی و وابستگی روزافزون مردم به مکالمات اینترنتی، پس از کرونا محاورات را کاهش خواهند داد و بین مردم عادت به فاصله گذاری بیشتر و کاهش زندگی بیرون از خانه را موجب خواهند شد یا نه، در ایران هنوز بحران کرونا تمام نشده، مردم نتوانستند خانه نشینی و دورازهمی بیشتر را تحمل کنند و الان در ایام خردادماه که این سطور را مینویسم، اطراف استخر لاهیجان شبها از همیشه شلوغتر است. حداقل در بعضی از جوامع، عاداتهای کهن سخت جان تر از آنی هستند که از این بادهای بلرزند و هنوز همین سنتهای انزواگریزی، امیدگاه نجات از چنگال سیمهاموکها هستند. اما اگر تاکنون غیر این عمل کرده اند، به دلیل مدی است که دولت غارتگر در جذاب کردن شیر-انسان رقصان بر ساخته و توانسته روابط اجتماعی انسانها را علیه خود این روابط بسیج کند.

آمار بیشترین فوت شدگان در جهان

(آمار تا ساعت ۱۸)



سازمان جهانی بهداشت: کسی نمی‌تواند پایان کرونا را پیش‌بینی کند اما کنترل آن با رعایت بهداشت ممکن است





پس هیچ بعید نیست تناقض های سرمایه داری مارکس که کروپتکین دوست داشت با استفاده از آنها سرمایه داری را به وسیله ی خود سرمایه داری فروپاشاند، نتیجه ی طبیعی تناقضات روانی کلی در روابط اجتماعی بشر باشند. مارکس که پسر یک یهودی مسیحی شده بود، یهودیت را به پولدوستی تا حد ضدیت با خود یهودیت متهم میکرد شاید به این دلیل که این مشاهده ی جمعی مسیحیت که یهودیان بیش از دیگران در این تناقضات، روراست و دور از ریایند را بر اساس تجربیات شخصی تایید مینمود. علت این هم که ترکیب میترای زمینی و میترای آسمانی توسط "کیردر" در روایات بودایی، در تاریخ افسانه ای یهود، به ترکیب یهودیت و مانویت توسط "کرتیر" موبد و با پشتوانه ی یهودیان تبدیل شده است، همین است. یهودی منشی مادیگرا با اومانیسم فردگرایانه ی ضد مردمیش، به راحتی میتواند از نقطه ضعف پارادوکسیکال روابط انسانی، برای مصادره ی معنویت به نفع مادیت در یک مقوله ی پارادوکسیکال بیرونی استفاده کند. اما همیشه در این مسیر، مجبور به پنهان کردن خود است. درست مثل یهودیت در ایرانی که زرتشتی گری تبلیغ شده در آن، میراث "کرتیر" مورد بحث دانسته میشود؛ تا آن حد که آرامگاه استر و مردخای در همدان آتش میگیرد و دلیلی میل، فریاد "نگ بر یهودی ستیزی" سر میدهد و آتش سوزی را عامدانه میخواند و حتی از این که قصد محمدرضاشاه به تحویل آرامگاه به "جامعه ی یهودی"، با انقلاب ایران متوقف شده، غمگین میشود اما در ایران از بایکوت رسانه ای

عمدی، کمتر کسی از موضوع مطلع میشود چون به صلاح نیست اصلا کسی بداند که چنین آرامگاهی در ایران وجود دارد مبادا که ایرانیان از آتش گرفتنش خوشحال هم بشوند. همانطور که میبینید، این بار هم وقایع بیرونی انعکاس وقایع درون بشرند و پیش از وضع تاریخیشان، در اساطیر پیشبینی شده اند. نظم و بینظمی، تنها در کلمه تفاوت دارند چون نمایندگانشان با هم از تخم کیهانی بیرون تراویده اند.



۱۵ خرداد ۴۲ به روایت شعبان بی‌مخ

از ماجرای آتش زدن باشگاه پارک شهر و پیراهن‌های «جمعیت جوانمردان جانباز»

تا جنجال هدیه فالپچه به جینالولو بریجیدا

هفت صبح | روزنامه فرهنگی، اجتماعی، شهری و اقتصادی
سال نهم | شماره ۲۶۷۱ | دوشنبه ۱۹ خرداد ۱۳۹۹

ما فرداش شروع کردیم به کار. اولاً ما یسه پیراهن‌هایی داشتیم با رنگ خون جلوی سینه‌ش نوشته بودیم: «جمعیت جوانمردان جانباز» همون بعد از ۲۸ مرداد که خدمت اعلیحضرت رسیدیم عرض کردم: «قربان الان یه جمعیت داریم می‌خواهیم اسمش را بذاریم جمعیت جوانمردان جانباز». اعلیحضرت گفتن: «خیلی خوب کار یسه این کار رو بکنین که جوونا رو جمع کنین!» ما اومدیم و رقتیم تشکیلات دادیم و خیلی هارو هم دعوت کردیم و این کارا هم کردیم. اینا همه رو که می‌گم فقط مال این‌ور ۲۸ مرداد بود. اون‌ورش اصلاً ما دسته‌بندی نداشتیم.

ما فردا صبحش (۱۵ خرداد) صد و پنجاه تا از اینا رو تو سی تا جیب نشووندم رقتیم دم میدون شاه... چون اینا تو مسجد فخرالدوله جمع می‌شدن... بریم اون‌جا دنبال اینا. ساعت ده یازده فردا صبحش. غائله همون فرداش خوابید. ما دیدیم فرمانداری نظامی شده. اومدن جلومونو گرفتن گفتن که: «تیمسار گفته برگردین این کارا رو بذارین کنار. اعلیحضرت ناراحت می‌شن. مام برگشتیم به کار خودمون برسیم. اول دو سه تا از اینا بخوندار و زدیم... هیچ کس به ما چیزی نگفته بود. ما اصلاً گوش مون بدهکار کسی نبود. همون موقع از شهربانی متوخواستن. من رقت دیدم تیمسار غلامعلی اویسی اونجاست و تیمسار نصیری. تیمسار اویسی فرماندار نظامی بود، تیمسار نصیری ام‌شده بود رئیس شهربانی. از من پرسیدن: «تو می‌دونی طبیب اومده تو خیابون این کارها رو کرده؟» گفتم: «والا من نه دیدم و نه شنفتم!» در صورتی که شنفته بودم گفتم: «نه همچی چیزی نشنفتم!» ولی بهشون گزارش کرده بودم.

۱۵ خرداد همون نزدیک عاشورا بود دیگه. چند سالی بود که دسته راه نمی‌نداختیم، طبیب راه می‌نداخت. ما فقط تکیه می‌بستیم و روزه خونی راه می‌نداختیم. اون وقت من دسته نداشتم که به تور طبیب بخورم. غیر از اون وقت دسته طبیب راه می‌افتاد طرف ما نمی‌اومد که اون مال چال میدون بود ما مال سنگلج. یادمه به دسته مال ناصر جیگرکی بود و یه وقت دسته طبیب با دسته ناصر جیگرکی برخورد کرده بودن سر اینکه می‌خواستن از خیابون سیروس بیان تو سبزه‌میدون و اینا با هم برخورد کرده بودن که زد و خورد شده بود.

روز بعدش محسن پسر برادرم رفته بود مسجد مجد ختم، اومد به من راجع به... گفت که تو مسجد مجد چرت و پرت گفته بود. این می‌ره بالای منبر بنا می‌کنه بدگویی کردن که: «بله، اینا جینالولو بریجیدا، یه زن فاحشه رو می‌برن تو باشگاه فالپچه بهش می‌دن، چه کار می‌کنن...». محسن اومد به من اطلاع داد و گفت: «آقا، باز این... رفته بالا منبر...» ما پاشدیم رقتیم تو مسجد مجد. به جون شما اصلاً فکر نکردم ختم کیه یا چیه. همین جور رقتیم بالای منبر و... رو گرفتیم انداختمش او پایین بردمش تو باشگاهم. از خودش پرس. گفتم من چند هزار کتاب داشتم تماشش روش یه جلد قرآن بود. «من یه پیچه مسلمونم تو برای چی این حرفا رو می‌زنی آخه؟ من چه خیانتی به اسلام کردم که تو واسه من بالای منبر می‌ری؟» مگه جینالولو بریجیدا فاحشه بود که می‌گی یه فاحشه اومده تو باشگاه؟ آخه نامرد، تو دیگه چرا؟» خلاصه دخلشو آوردیم. من نمی‌خوام بگم چه جور...

انتخاب | شعبان جعفری، مشهور به شعبان بی‌مخ که خود یکی از شاهدان عینی وقایع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بوده و به قول خودش نه آن روز که فردایش آن هم فقط برای انتقام از کسانی که باشگاهش را آتش زده بودند، حسابی گرد و خاک به پا کرده. در کتاب خاطراتش که حاصل گفت‌وگوهای هما سرشار با اوست این روز تاریخی را اینطور روایت کرده است (برای روان‌تر شدن متن پرسش‌های سرشار را حذف کرده‌ایم):

خدمت شما عرض کنم که همون ۱۵ خرداد بود دیگه! اینا اومدن ریختن و خراب کردن. گویا همون طرفای جنوب شهر، اون‌جاها یه جایی یه مشت از این میدونیا شب جمع می‌شن و تصمیم می‌گیرن که به حساب صبح بساط ۱۵ خرداد راه بندازن. اینا تصمیم می‌گیرن که فقط عرق فروشیارو بزنن بشکنن و فعلاً دست به جای دیگه نزنن. صبح رضا کج کار و اسماعیل خلیج و یه چند تا از اون بر و بچه‌هایی که دور طبیب بودن می‌رن بهش می‌گن: «آقا، پاشین بریم!» می‌گه: «شما برین من بعد میام!» خیلی زیرک و زرنگ بود. بله اینا رو کسی نمی‌دونه. هیچ کس اینا رو نمی‌دونه. می‌گه: «شما برین من خودم میام!» بعد خودش نمیره ولی اینا بامیشن میفتن جلو و میرن که عرق فروشیارو بزنن بکشنن. اینا میان و شرع می‌کنن شکستن اون‌جاها، از میدون شاه تا پارک شهر. یه ورزشگاهی تو پارک شهر بود، یه سالن برای مسابقه بکس و اینا داشت، اونو آتش می‌زنن، سالن محمدرضا شاه رو آتش می‌زنن، باشگاه متو آتش می‌زنن و اون اداره برق. البته اون موقع یه مشت آدمای بیکار و شندر پندر تو اون پارک شهر ولو بودن. می‌زنن باشگاه و بساط و همه اینا رو از بین می‌برن. خلاصه منم اتفاقاً تو باشگاه بودم و مجیز. ولی یه وقت به من خبر دادن که یه عده‌ای ریختن تو خونه من، خونه منم سر چارراه بود جمهوری بود تو همون شاپور. خلاصه من دویدم رقتم منزل، دیدم مادرم وسط حیاط نشسته، پاش شکسته بود نمی‌توانست در بره، ولی زخم فرار کرده بود. بعد من برگشتم باشگاه دیدم باشگاه داره می‌سوزه. هیچی بالاخره باشگاه ما سوخت و تل خاکستر شد. گویا استداله علم به اعلیحضرت می‌گه که: «قربان شنیدم که دارن همه تهرانو آتش می‌زنن!» اعلیحضرت می‌گه: «خون‌ریزی نکنین، خون‌ریزی نکنین، کسی رو نزنین فلان نکنین...» از این حرفا... البته دم ایستگاه رادیو هم یه عده‌ای جمع شده بودن و اونجا داشتن هی فحش می‌دادن و می‌خواستن بریزن تو اداره رادیو. بعد یه عده سرباز اون روبه‌رو با تفنگای گنگدن کشیده نشسته بودن و می‌گفتن: «حق ندارین جلو بیان.» اجازه نداشتن بزنن دیگه بعد مردم می‌گفتن: «بزن ده، چوب‌پنبه‌ست. تیر نیست که بزنن. بزن ده، چرا نمی‌زنی؟» و هی به شاه و فرح و همه فحش می‌دادن که بعد تا سه بعدازظهر دستور تیراندازی نمی‌دن. اعلیحضرت می‌گه هیشکی رو نباید بزنن که علم آخرش ناراحت می‌شه بعدازظهر هر جسی می‌گه اعلیحضرت قبول نمی‌کنه، می‌ده همه تلفاتشو قطع می‌کنن و بعد دستور تیراندازی می‌ده. ساعت سه بعدازظهر دستور تیراندازی اومد. دستور که اومد یکی جلوی جمعیت بود که تعریضی داشت و یه عرق چنیم سرش بود سربازه یه دونه می‌زنه تو قاب دهن این. اینو می‌زنن و یه چند نفر دم اداره رادیو کشته می‌شن.



خیابان نقش چشمتد (امانگانی) تقاطع بلوار (کلیسمر) و پرچم‌های
مراکز استیلا علیه سید با آلودت و سینه موبد در زمان برکزاری
تاسیرون جیدیم تهران سال ۱۳۵۳ پیچیده ای به دیروز



Maryam shariatmadari #... · 1d

زندگی هیپی‌وار مردم جنوب ایران به نقل
از گاردین

VS

زندگی هیپی‌وار! مردم جنوب ایران در
واقعیت

علت اینهمه اصرار برخی رسانه‌ها و
روزنامه‌نگارها برای عادی نشان دادن
وضعیت ایران چیست؟ یک روز رقص
هیپی‌وار کادر درمانی، یک روز هم زندگی
هیپی‌وار مردم در جنوب ایران.



@Keykhood · 1d

Replying to @Keykhood

مقاله در واقع تبلیغ همین
اینستاگرام‌بازهای سفر بازه. دائم هم به
آزادی و رهایی و خلاقیت و روح تازه و
اشاره کرده. یه کلمه هم نگفته وضع
مردم بومی اون جزایر، وضع محیط
زیست، و زیرساختهای حیاتی اون جزایر
چطوریه و این سفر بازها چطور بدترش
کردن.



In search of junub, the hippie
spirit of Iran's south
theguardian.com



manotoofficial · Following



آیا شما با تصویری که مقاله
گاردین از شرایط زندگی در ایران به نمایش خود ارائه
می‌دهد موافقت می‌کنید؟
خیر - ۹

روزنامه نگار گاردین، انجمن گزارشگرانی رو از
وضعیت زندگی در جنوب ایران با عنوان روح زندگی
هیپی در جنوب منتشر کرده

تا این گزارش روزنامه گاردین، گروهی در جزایر
جنوبی ایران و به صورتی به تصویر کشیده شدن که
بیشتر از هر چیزی به دلیل نوع پوشش و ظاهرش توجه
ها رو جلب می‌کن
لباس‌های برهنه و گران قیمت و نحوه پوشش و بدنشان
موجب بعضی از سانس‌های گزارش گاردین، با واکش
مغلی بسیاری از کاربران ایرانی در فضای مجازی همراه
بود.

چیزی از کار برای با انتقاد از این گزارش، روزنامه
گاردین رو به تلاش برای عادی نشون دادن وضعیت



228 likes

ADD COMMENT

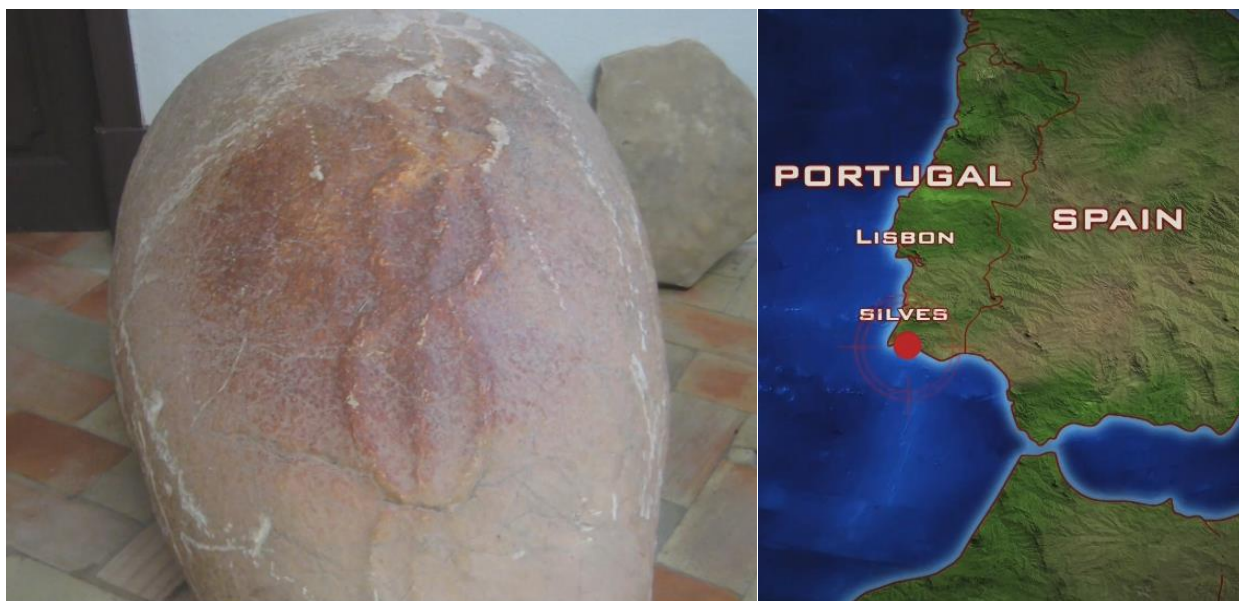
Add a comment...



Pin it

در سراسر سواحل غربی پرتغال در اقیانوس اطلس، اومفالوس ها یا سنگهای آیینی کاربرد داشته اند اما

یکی از آنها که در "سیلوس" توسط کشاورزان محلی که مشغول حفر چاه بوده اند، در عمق 40 متری زمین یافت شده، از بقیه متمایز است. این سنگ تخم مرغی شکل، در واقع یک اثر مجسمه سازی بوده است و با مقوله ی تخم کیهانی مرتبط؛ یعنی با همان تخم مرغ منشا نظم در رویای دوست من در اوایل این فصل، و نیز با هاله های تخم مرغی شکل انرژی حول بدن در کابالا. گمان بر این است که مقوله ی تخم مرغ از شناخت مغز توسط گذشتگان ما مهم شده است. در آفریقای شرقی هنوز سنت جراحی سرپایی مغز توسط پیران خبره در برخی قبایل برقرار است و گفته میشود سنت های مشابهی در مصر قدیم و آمریکای سرخپوستان هم وجود داشته است. هیپوتالاموس به عنوان منشا احساسات و تنظیم کننده ی جنسیت، از همان ابتدا خصال تنوی خود را با شکل تخم مرغیش درآمیخته بود و چوبدست مارپیچ نقش شده بر اومفالوس سیلوس نیز گویا به همین دلیل بر آن حک شده است. "گابریل" یا جبرئیل زمانی





© Saki 04 2005

که بشارت تولد مسیح را به مریم مقدس میداد این عصا را در دست داشت و هرمس خدای غنوصیان معمولاً با این عصا تصویر میشود. دو مار به نشانه ی نیروهای متضاد گرد این عصا پیچیده اند که به واقع همان میترای زمینی و آسمانی هستند. فردیت و وحدانیت در جامعه با این منظور، مرتبط است و در نقاشی های قرون وسطایی از انبوهی از آدمیان گوناگون که از تخم مرغی واحد برجسته اند نشان داده میشود. "سنگ دروئید" یا سنگ مار، نیز سنگهای تخم مرغ شکل کوچکی بودند که با حفر سوراخی در کالبدشان، به سر مار شبیه میشدند. این تمثال های جادویی برای درمان به کار میرفتند و تصور میشد که اگر از درون این سوراخ به جهان بنگرید، موجودات ماورایی را به چشم میبینید.



در مورد فرشته (گابریله)

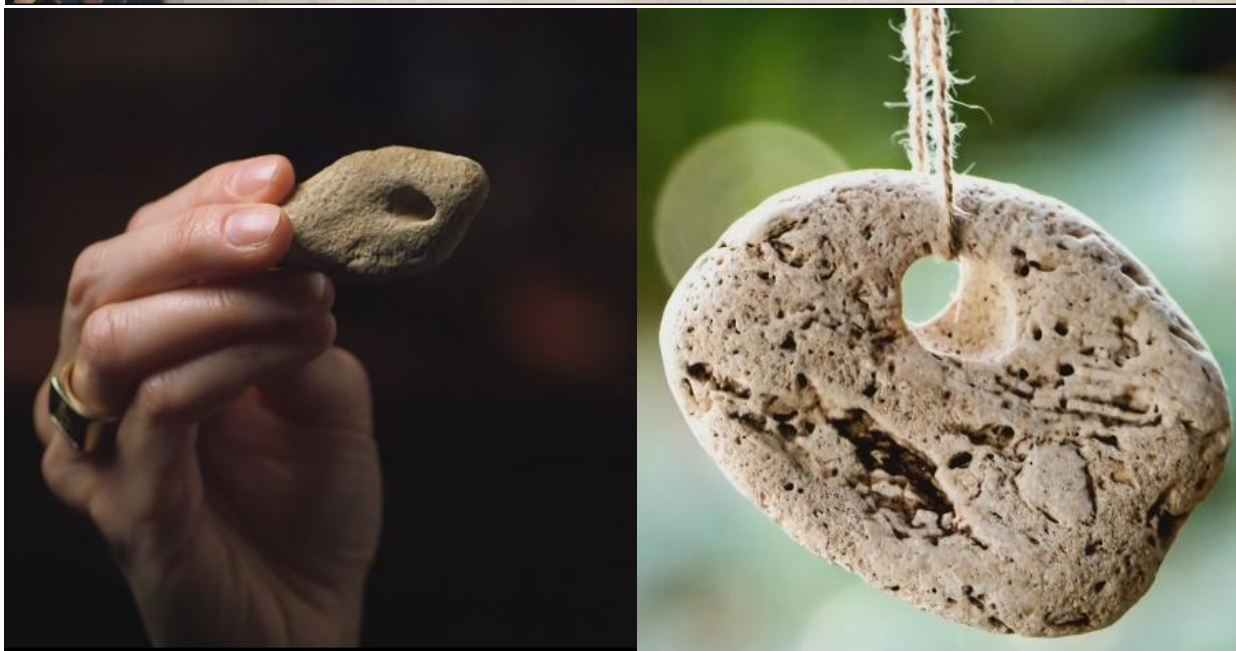


که در اون عصای (چاووش) سمبل موجودات خداگونه

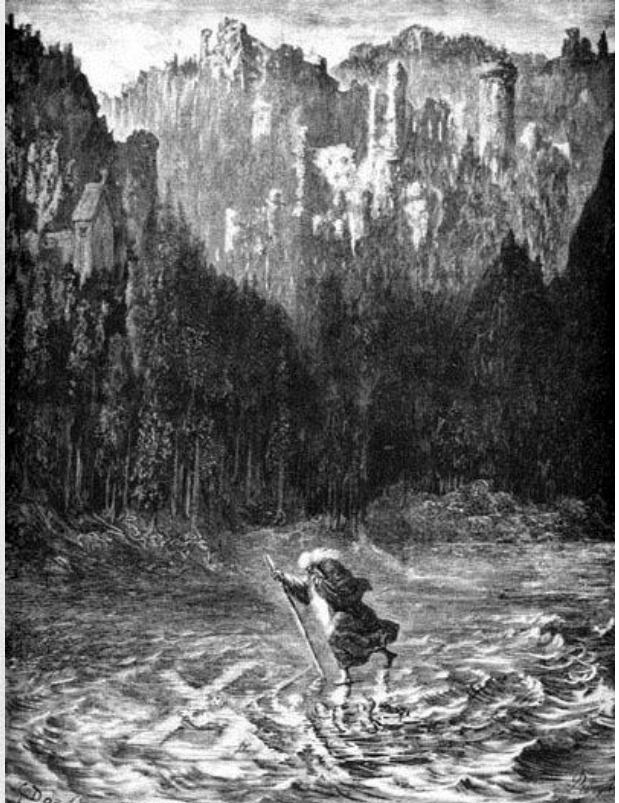
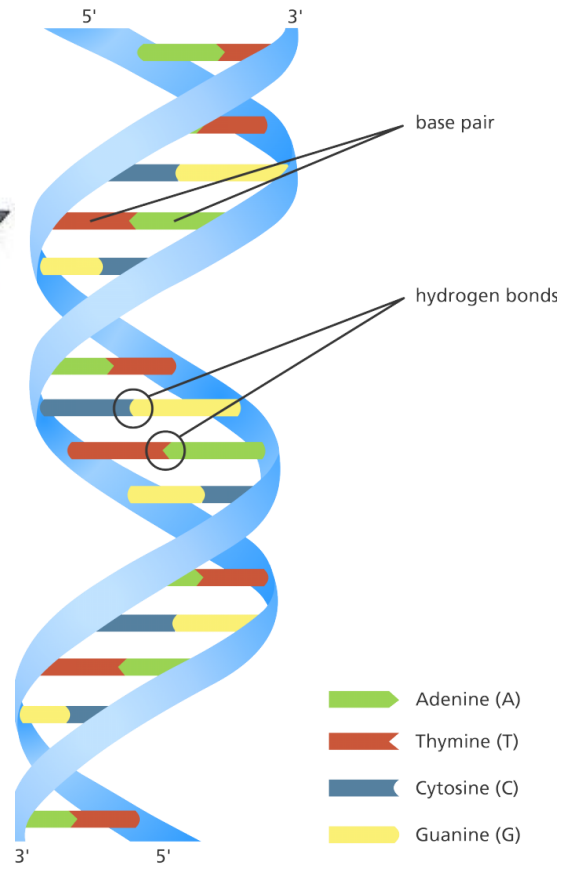


به همون نماد چوبدستی که در علم پزشکی پا یک مار به دورش استفاده میشه

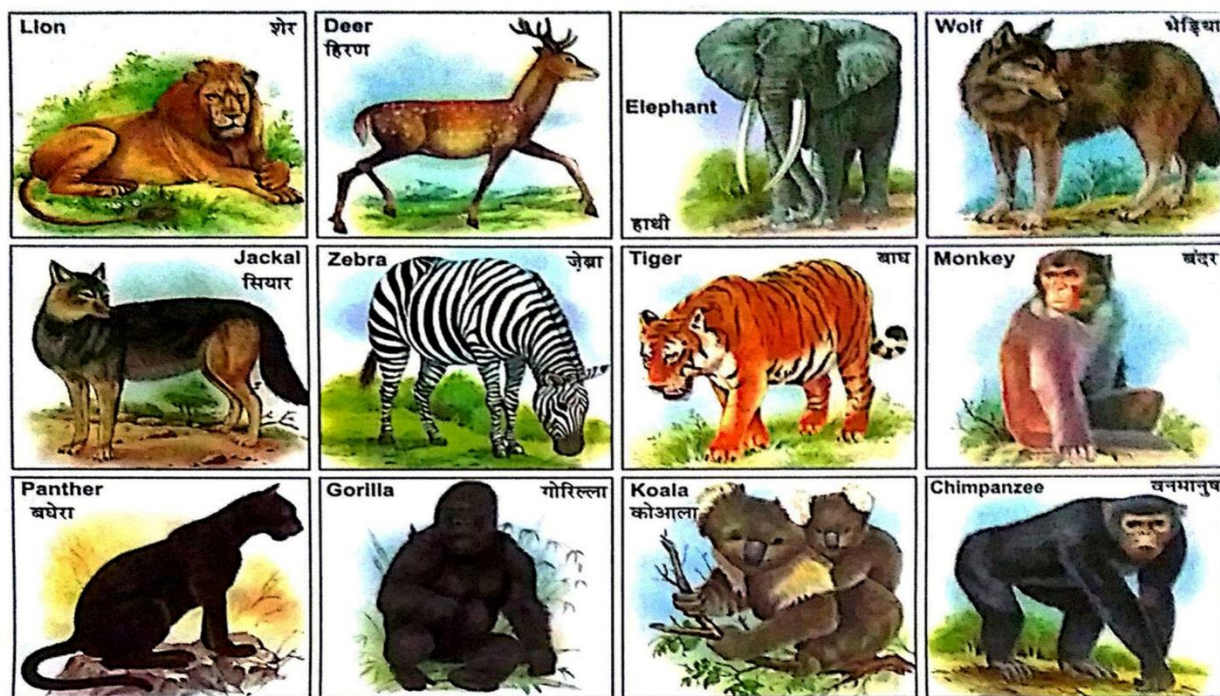




ممکن است رد قانون نانوشته، در این حیتین به هم پیچیده باشد. برخی آنها را با زنجیره ی دی ان ای مقایسه کرده اند که به همان گونه، دو رشته ی درهم پیچنده به نظر میرسد. اما هرچقدر کشف رموز هیپوتالاموس توسط نخستین جراحان مغز حین کالبدشکافی حیوانات منطقی به نظر میرسد، بسیار غریب است که اجداد ما به راهی برای شناخت قوانین ژنتیک دست یافته باشند. اما اهمیت بالای "عرق"



(خون) به ویژه در نزد اعراب، و ضرب المثل هایی مثل "عاقبت گرگزاده گرگ شود" یا "بچه به پدرش رفته" نشانگر اطلاع گذشتگان ما از میراث بیولوژیکی والدین برای فرزندانند حتی اگر از دی ان ای بی اطلاع بوده باشند. پس اگر اجداد ما متوجه شده باشند که هیپوتالاموس به عنوان واسط بین مغز و غدد و کنترل کننده ی هورمون ها، در جانوران مختلف، قواعد متضادی ایجاد میکند، به یک قانون کلی درباره ی آسیبپذیری بشر در مقابل زخم های احساسی اعتقاد داشته اند: آسیبی که اگر حیوانات در زندگی پرتنش خود مدام به دنبال خود میکشیدند، دلیلی برای مبارزه با مرگ پیدا نمیکردند.





یکی از مقامات پلیس منطقه ی کورئونه —خاستگاه مخوف ترین دستگاه مافیایی سیسیل و هویتبش شخصیت خیالی "دن ویتو کورئونه" در رمان "پدرخوانده" - که در طول زندگی، شاهد پشت میله های زندان افتادن بسیاری از همکلاسی های سابقش بود، در مصاحبه با سازندگان مستند "کورئونه، مافیا و خون" تعریف میکند: یک بار از یک مافیایی پرسیدم تمام اعضای مافیا که میشناسم، بدعاقبت بوده اند؛





یا کشته شده اند یا دستگیر و سرنگون. پس چرا به مافیا ملحق میشوید؟ پاسخ داد برای این که وقتی عضو مافیا هستیم، احساس شخصیت میکنیم و حس میکنیم مردم ما را میشناسند. یکی از اعضای دستگیر شده ی دیگر مافیا در گفتگو با همان مستند عنوان میکند در سیسیل در حالت عادی شما را فقط به عنوان این که عضو کدام خانواده و پسر یا فامیل چه کسی هستید، میشناسند ولی وقتی عضو مافیا شدید، احساس می کنید برای خودتان کسی هستید و احترام خودتان را دارید. این مطلب، شاید درباره ی دیگر انسانها هم به نوعی صادق باشد. هر کس میخواهد چیزی از فرد خودش داشته باشد که او را از همگنانش مشخص کند چیزی که اغلب اخلاق را به امری حسودانه در جهت رقابت تبدیل میکند. این مطلب، بیشتر در دورانی میتواند صادق باشد که نسل درندگان بر افتاده باشد و مهمترین مسئله ای که انسانها را مجبور به زیستن



در کنار یکدیگر میکرد، برطرف شده باشد. آن وقت است که درندگان سابق، در کسوت شغال ها و جن های ماده به آزار انسان ادامه خواهند داد گویی که قانونی نانوشته، آنها را در ژنتیک ما ثبت کرده باشد.





بخش سوم: دروازه ای به روی گذشته





گفته میشود این مجسمه ی بودا، تنها بازمانده ی معبدی بوده که تخریب شد تا به جایش، یادبود زایسان (تصاویر زیر) ساخته شود: بنایی که پوشیده از نقوش تبلیغاتی دوران کمونیسم و ستایشگر مبارزات





سربازان مغول در کنار ارتش شوروی علیه آلمان نازی و ژاپن است. امروز که مغولستان از کمونیسم به سمت سرمایه داری حرکت میکند ، اگر این نگاره ها هنوز برجایند، صرفا به خاطر قشنگیشان نیست بلکه برای یادآوری سلطه ی کمونیسم به بهای تخریب معابد و فرهنگ مغولستان است. این موضوع از



آن جهت اهمیت دارد که مغولستان — که هنوز مردمش تقریباً با اینترنت قهرند- بازگشت به عرصه ی بین الملل را با تامین مردم به واسطه ی توریسم و گردشگری آغاز کرده و توریسم عمده ی مغولستان هم فرهنگ و طبیعت آن هستند که البته از هم جدا نیستند. مغولستان به فرهنگی نیاز دارد که روی صحنه بوی طبیعت بدهد. اما با توجه به این که سرمایه گزاری های فرهنگی بعضی جاها فی البداهه هستند معلوم نیست چقدرشان را میتوان بازسازی تلقی نمود. درباره ی صنعت رقص و تئاتر سنتی، این مطلب کاملاً صدق میکند چون به کمک متخصصانی از اروپای شرقی به وجود آمده است. اما گاهی به نظر میرسد فی البداهگی ها بیشتر از بازسازی ها، از عمق فرهنگ می آیند از جمله در رقص روی صحنه، انگار آن رقص های پانتومیم وار آرام و مرموز، شاید واقعا به مانند بهار اتناتیام هندی (قبل از تاثیرپذیری از طبع گرم هندی)، یک پانتومیم بودایی استرس ستیز باشند: در بعضی رقص ها، دختران و پسران مغول، بدون جوشش غریزی هیپی وار، بیدغدغه در کنار هم میچرخند انگار که بین و یانگ یا نیروهای مادینه و نرینه ی طبیعت با هم به تفاهم رسیده و دو مار جبرئیل پس از برخاستن از ثنوی سازی هیپوتالاموس، بدون درگیری، با چرخیدن به دور چوبدستی، مجدداً با یکدیگر به یگانگی رسیده باشند.



توضیح این مطلب با بیان سیر اندیشه در شرق آسیا قابل تبیین است:

«برای مردم چین، پنج آثار کلاسیک [کنفوسیوسی] همان منابع اخلاقند. آنها بیشتر معتقد بودند کتابها یا آثار کلاسیک دیگر نیز تفسیر ناقصی از همان عقل کامل بوده است. چینی ها بر این باور بوده اند که کمال نه تنها میتواند در این جهان وجود داشته باشد بلکه هستی های دیگر را نیز به رغم این که کامل نیستند نمیتوان انکار نمود. از اینرو حتی یک وجود منفرد هم انکار نمیشود و هستی کاملی هم وجود دارد که باید مورد تایید قرار گیرد. بنابراین، چینی ها مفهوم شر کامل را نمیدانستند. آنان هر نوع زندگی بشری را که به دلیلی ادامه ی حیات میدهد میپذیرفتند. طبیعی است که چینی ها به توضیح منشا شر نپرداختند زیرا مفهوم شر کامل را نمیدانستند. بودیسم چینی هم تحت تاثیر همین شیوه ی فکری بوده و بخصوص عقیده ی "تاثیر متقابل جهان ده گانه" که مربوط به فرقه ی "تی یین تای" است نیز نتوانسته خود را از تاثیر این شیوه ی فکری آزاد سازد. اینها دنیاهاى جهنم، اشباح گرسنه، چهارپایان، دیو، انسان، بهشت، شراواکا، پراتی راکابودا، بودیستوا و بودا است. شش دنیای اول، متعلق به جهان خیالی [است] و چهار دنیای آخر به جهان بیداری تعلق دارد. هریک از این ده جهان خصوصیات عوالم دیگر را دارا است. بنابراین، حالت بودایی برای موجودات جهنم قابل دسترسی است و از توانایی ورود به دنیای خیالی هم برخوردار است. در چنین دنیایی نه انسان کاملاً شریری وجود دارد نه انسان کاملاً خوب و شایسته ای. از پاداش ابدی و مجازات هم خبری نیست. در ذن بودیسم چینی، این اندیشه تفسیر بسیار روشنی پیدا میکند. طبیعت پاک "تاتاتا" همان بودای واقعی است؛ افکار پلید و سه گونه آلودگی همان دیوهای واقعی هستند. کسانی که از افکار شیطانی برخوردارند همان دیو و کسانی که از افکار درست





برخوردارند همان بودا هستند. شاه دیوها در جایی است که سه گونه آلودگی از اندیشه های ناپاک گوناگون سرچشمه میگیرند. برعکس در جایی که اندیشه ی خیر وجود دارد، دیو تغییرشکل داده و قادر است به حالت بودایی درآید. در اینجا دیو و بودا یکی میگردد. «(شیوه های تفکر ملل شرق: جلد1: هاجیمه ناکامورا- ترجمه ی مصطفی عقیلی و حسین کیانی: نشر حکمت: 1378: ص6-455)

در کشوری به بزرگی چین، بودیسم بازتعریف شده با بازگرداندن امید به گنهکاران در این که کاملاً جهنمی نخواهند بود، با پیشگیری از ادامه ی روند گناهکاری در برخی موارد، سد رشد بینظمی در جامعه میشد و از اینرو با استقبال مثبت بومیان مواجه شد و همین سبب میشد تا فلسفه های مختلف، گاهی برای موفقیت عقاید بنیادین، لازم به نظر برسند: «"جیح ای" اعتبار و اهمیت آیین کنفوسیوس را پذیرفته و پنج حکم اخلاقی آن را با پنج دستور اخلاقی بودیسم یکی دانسته است. همچنین بین پنج دستور اخلاقی



بودیسم و پنج آثار مقدس کلاسیک آیین کنفسیوس، به رابطه‌ی مشابهی دست یافته است.» (همان: ص 459) پس از دید اکابر چین قدیم «آموزش‌های کنفسیوس لازمه‌ی زندگی دنیوی است همچنان که دستورات ادیان دیگر هم برای زندگی ضروری هستند و به همین لحاظ، آیین بودا هم لازمه‌ی زندگی است. اگر یکی از تعالیم از میان برخیزد، شر و بدی زیادتیر میشود.» (همان: ص 462) دلیل توجه ویژه‌ی بودیسم چینی به مدل هندی آن و استقبال از متون هندی نیز به همین مطلب مربوط میشود چون «طبقه بندی عقاید، زاینده‌ی شیوه‌ی تفکر هندی است» (همان: ص 463) حتی اگر "خلاگرایی" بودیسم هندی، جایی در زندگی روزمره‌ی مردم هند نداشته باشد و کاملاً برعکس عملکرد دنیوی بودیسم چینی عمل کند (همان: ص 52). به عقیده‌ی ناکامورا این اعتقاد که میتوان با مطالعه‌ی عقاید مختلف به حقیقت رسید، در غرب هم



در برخی نواحی صعب العبور شمال هند، مردم به طور مرتب، با هدایت ریشه‌های انجیر پیچنده بر روی دره‌های تازه‌ی حاصل از جریان‌های پیشبینی ناپذیر آب در فصل بارانی، اقدام به تاسیس پل‌های زنده میکنند. تکمیل هر کدام از این پل‌ها، بیش از عمر یک نفر بشر زمان لازم دارد.

مطرح بوده ولی در میان فرق مختلف آن، با خشونت متعصبانه ی بیشتری مواجه میشود و راحت تر است که آن را یک عقیده ی عمومی چینی حساب کنیم: «با توجه به این که چینی ها در روزگاران کهن هنگام ازدواج هیچ اختیار شخصی نداشتند اما میبینیم که همان زمان در انتخاب دین از آزادی کامل برخوردار بوده اند.» (همان:ص462)

رقص بین و یانگ، یکچنین حالتی دارد: نقص به کمال می آمیزد و کمک میکند شخص ناقص، به کمال جلب شود. اما این که فرد مزبور بتواند کمال را از نقص تشخیص دهد (اگر واقعا چنین قصدی داشته



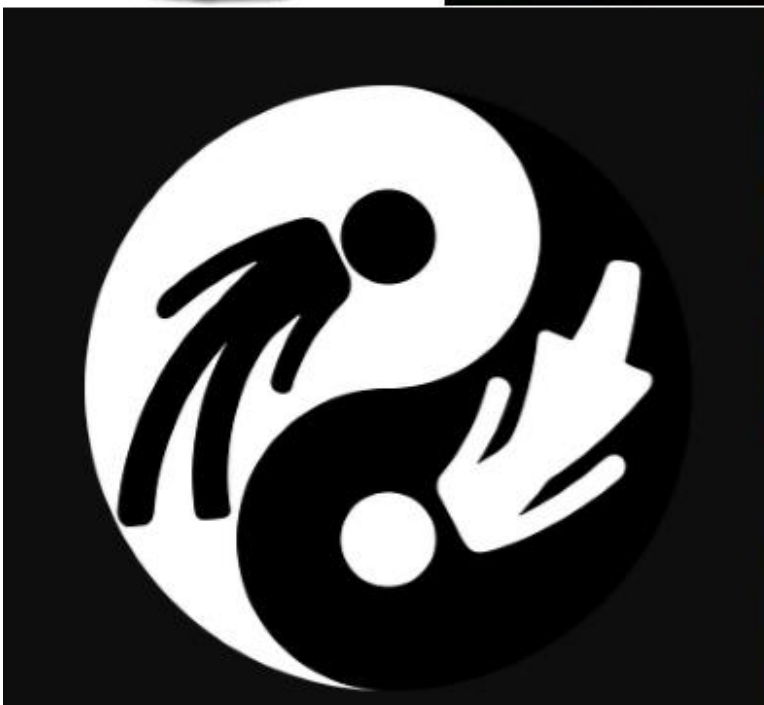


www.AncientFengShui.com

In Chinese astrology, the dragon is represented as the nodes of the moon. One end of a node represents the dragon's head, its energy pulling forward, the other, represents the dragon's tail, its energy pulling backward.

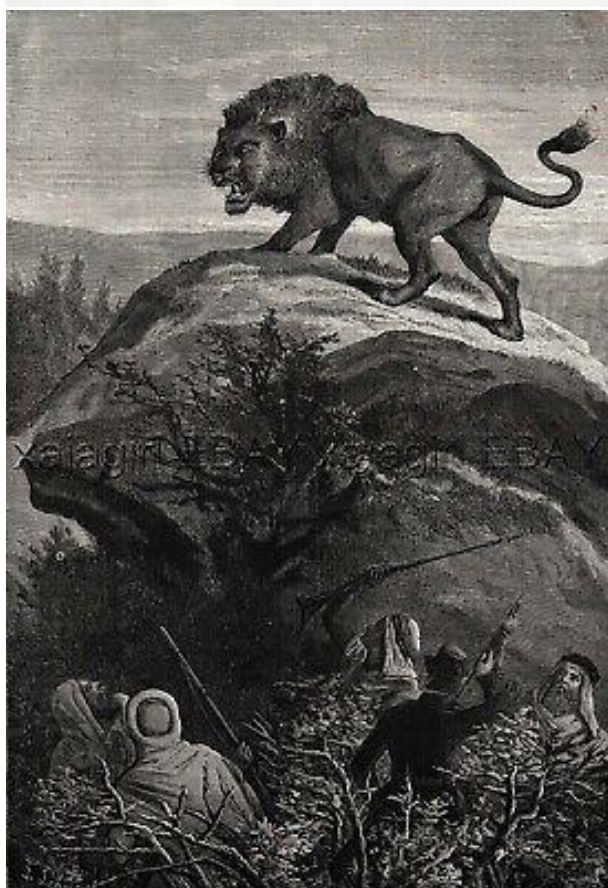


The interaction of energy between the Yin Yang dragons is symbiotic. Together they generate the flow of energy chi, that propels the Universe. It takes the energy of two dragons, each one following the other one's tail to keep things moving along in balance





باشد) و دیو را به بودا تبدیل کند، به مهارت جنگیش بستگی دارد چون رقص همانطور که در فصل قبل دیدیم، کیفیت جنگی دارد و در جنگ، دچاری به جراحت شدید، دیر یا زود دارد ولی حتمی است.





DANGEROUS ABBREVIATION

If you cut down the word
 'TABLOID'
 you run the risk of cutting
 down the quality. Write
all the word 'TABLOID';
 every letter of it. It is
 a little more trouble than
 writing the first three
 letters, but it ensures
 the quality that
 Burroughs Wellcome & Co.
 put into their products.
 Therefore commence your
 prescriptions thus—

Rx 'Tabloid' — — —

در غرب، چنین جراحی لاجرم درکار خواهد بود چون به عقیده ی ساکوجیو، فرم مسیحی بین و یانگ چینی، که عبارت از صلیب مسیح و صلیب سنت توماس است به موازات هم برقرارند و هرچقدر صلیب مسیح عمود و برجا است صلیب ایکس شکل سنت توماس و اثرگون به نظر میرسد. "ایکس" عدد 10 رومی است و اشاره دارد به دی ماه فارسی و آغاز زمستان در دهمین ماه سال بابلی. زیرا نام توماس از تموز ایزد بابلی می آید و مصلوب شدن سنت توماس بر صلیب ایکس شکل، مرگ موقت تموز با افتادنش به جهان زیرین در مقام انا خدای اعماق آبها است که خورشید در طولانی ترین شب سال در آغاز زمستان (کرسمس یا میلاد مسیح) نماینده ی او است. روح مذکر یا بعل ماهی پوش که از دریا (ماری) برمیخیزد، خورشیدی است که از زمستان خارج میشود و بهار را می آغازد و مسیح است که از ماری (مریم) متولد میشود و این مادر و پسر، همان ونوس و کوپید هستند که دو ماهی صورت فلکی "حوت" را در آخرین ماه زمستان تشکیل میدهند. درمقابل، دی ماه نخستین ماه زمستان- با صورت فلکی جدی (بز) مشخص میشود چون بز نماد شیطان و دی ماه دروازه ی جهان زیرین یا جهنم است.





ایکس، صلیب واژگون است که در کنار صلیب عمود، "دو صلیب شمش (خدای خورشید بابلی)" را تشکیل





میدهند. وقتی صلیب واژگون روی صلیب عمودی قرار میگیرد، نماد ستاره ی هشت خطه ی "گردونه ی خورشید" را تکمیل میکند و به این ترتیب، به این جمله ی تحوت (هرمس) معنی میبخشد: «من یکی

هستم که دو شدم؛ دویی هستم که چهار شدم؛ چهاری هستم که هشت شدم؛ پس از آن مجدداً یک شدم.»:

“spirit whirled”: Dylan saccoccio: chap3

البته ساکوجیو این مسائل اعتقادی را به دنبال بیان یک سری حدس و گمان های واژه شناسی در ارتباط تجارت با مذهب در مغربزمین به قرار زیر عنوان کرده است:

Store= st ore, bishop= bye +shop, margin=mar+jinn=jinn of sea

اگر مغازه از "سنت اوره" یا سنت "اورس" شهید (که به نام های سنت ارستس و سن ترستس و سنت اریستوس و سنت ادیستو هم توسعه یافته) قدیس محبوب ایتالیایی و ارمنی (منسوب به قرن اول میلادی) مشتق شده، و بابشاپ (اسقف) هم ترکیب کلمات خرید و فروش باشد (تاثیر بریتانیا به مثابه ی خاستگاه فراماسونری جهانی درحالیکه صلیب ایکس شکل سنت اندرو یا توماس را بر خود دارد، در اینجا از نظر دور نیست)، در این صورت، مسیحیت از ابتدا به سرمایه داری به مثابه ی عامل پیدایش نظم از بینظمی چشم دوخته بوده و سرمایه یا مارجین (جن دریایی) همین بینظمی در مقام دریای آب شور است که چشیدن از آن، حرص تشنگی را می افزاید و ازاینرو است که دریا سمبل ونوس الهه ی شهوت است که اروس (کوپید) یا عشق که همان سنت اروس است را میزاید. همانطور که استور (سنت اروس) محل بده-بستان است، دنیا هم استور یا مغازه ای است که هر تجربه ای را به بهایی تحویل میدهد.



راست: دختران ایتالیایی- چپ: پرتره ی سنت اورستس

چگونگی ساختن باروهای بزرگ تروا

در یکی از اسطوره‌های مربوط به تروا آمده است که زئوس آپولون و پوسیدون را فرمود تا با صرف یک سال کار برای لائومدون، که بعد شاه تروا شد، در فراهم آمدن مقدمات نبرد تروا کمک کنند. لائومدون با داشتن این دو خدای المپی، باروهای شهر را بنا کرد، و اطمینان داشت که این کار شهر را شکست‌ناپذیر خواهد ساخت. پیندار، سخن‌سرای رومی، در اثر خود با نام سروده‌های المپی (ترجمه ردا هندریک در خدایان و قهرمانان عصر کلاسیک) می‌نویسد:

هنگامی که آپولون، پسر لتو، و پوسیدون... دست‌اندرکار ساخت باروهای پیرامون شهر تروا بودند، آیاکوس [پدر بزرگ آشیل] را به یاری خواستند... چون ساخت دیوارهای تازه به پایان رسید، سه افعی رخشان از آن استحکامات سربرآوردند. دو تای آن‌ها در کمال شگفتی بر زمین افتادند و مردند، لیکن سومین آن‌ها به آرامی و فش‌فش‌کنان بر روی دیوار رفت. آپولون که این را به فال بد گرفته بود، گفت: «ای آیاکوس، باروی شهر تروا در آن جایی که دستان تو انسان میرا بر روی آن کار کرده است، فرو خواهد ریخت. نشانه‌ای از جانب زئوس تندرافکن، پسر کروئوس، مرا چنین می‌گوید. با این همه بدون پسرانت چنین واقعه‌ای رخ

نخواهد نمود، چه محاصره تروا با نخستین نسل از تبار تو آغاز خواهد شد و تا نسل چهارم ادامه خواهد یافت.» و حقیقتاً آپولون چنین به صراحت بگفت و رهسپار خانتوس شد. و پوسیدون دارنده نیزه سه‌سر، برگردونه‌اش آرام به سوی ایستموس در دریا راند و آیاکوس را با خود و در گردونه زرینش همراه برد.



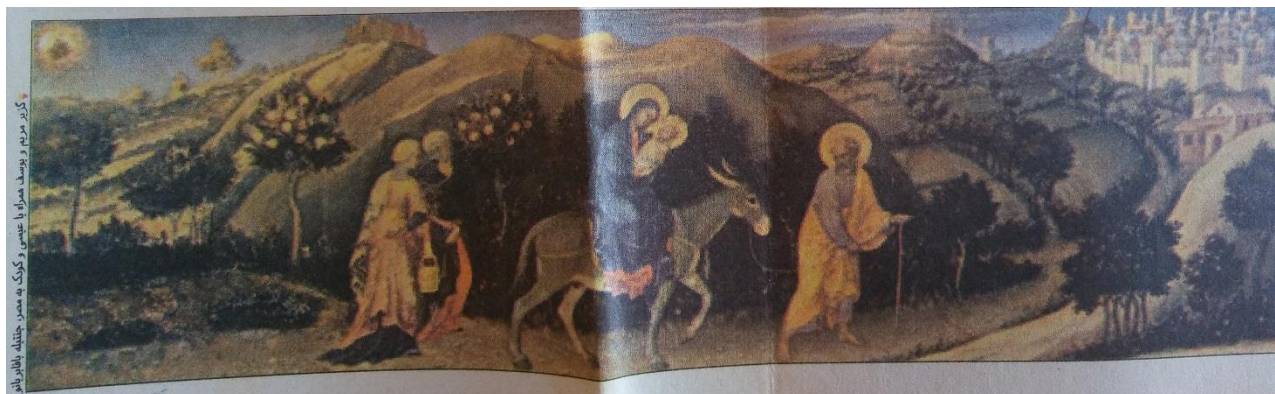
آپولون، خدای خورشید و شعر و موسیقی،
با مشهورترین اختراش، یعنی چنگ،
نشسته است.



معامله گری تشویقی عرفان بنیادین، مانع از آن گردیده که ثمراتش به شیوه ی حسابی و مناسب به دست ما برسد احتمالاً از آن رو که اصلاً کلمه ی "تراست" (حقیقت) از نام سنت ترستس (ارستس) می آید و همین ارست و تراست و ادیستو هستند که در فارسی، به راستی و درستی و دوستی تبدیل شده اند. موقع تنظیم راستی در یک فرهنگ معامله گر، مفاهیم درست مثل کوان های ذن به شیوه ای الله بختکی و بی معنی و حتی تمسخرآمیز از پی هم ردیف میشوند. دکتر یونگ در اینباره مینویسد: به عقیده ی ذن، بودا «ماموریت ما را مشخص میکند و این که زندگی نه اقیانوسی از تولد، بیماری، پیری و مرگ است و نه دره ی اشکها، بلکه معبد مقدس بودا و "سرزمین پاک" است که در آن میتوانیم از نعمت نیروانا بهره مند شویم... [با این ملاحظه] پس از نگرشی ژرف در تثلیث مقدس مریم، مسیح و روح القدس، و پرداختن به آمادگی های روحانی در حیطه ی مسیحیت، این احساس به انسان دست میدهد که تمام اینها کم و بیش همان چیزی هستند که باید باشند و حتی اینکه یاکوب بوئهم عارف قرن 17 آلمان، میخواست نگاهی گذرا به "کانون طبیعت" بوسیله ی بازتاب شعاعی از پرتو خورشید در سینی فلزی داشته باشد نیز قابل درک

است. درک بینش استاد اکهارت از "پسرک لخت" دشوارتر است بدون این که نیازی به درک "کت ار غوانی" سوئندبرگ باشد که میخواست وی را از پرخوری منصرف کند و شاید به دلیل این که "خداوند" مورد تایید او قرار گرفت. چنین چیزهایی را به دشواری میتوان هضم کرد. زیرا آنچه اینان میکنند با پوچی و تمسخر همراه است. با این حال، بسیاری از حکایت های ذن نه تنها در حد پوچی و مسخره اند بلکه درست در کانون آن قرار دارند چون جنجالی ترین لاف و گراف ها به نظر میرسند.» (روانشناسی و شرق: کارل گوستاو یونگ: ترجمه ی لطیف صدقیانی: نشر جامی: 1382: ص 1-210)

پیرو این مطلب، یونگ توجه میکند که «درد تخیلی غالباً بسیار عذاب آورتر از به اصطلاح درد واقعی است زیرا با رنج نامحسوس اخلاقی همراه است که به سبب احساس مبهم گناه ایجاد شده است. بنابراین، مسئله در اینجا "واقعیت ملموس" نیست بلکه "واقعیت روانی" یعنی فرایند روانی است که [در بودیسم ذن] با نام "ساتوری" [یعنی روشنی] شناخته میشود. هر فرایند روانی، یک تصویر و یک "تصویر پردازی" است و هیچ خودآگاهی نمیتواند وجود داشته [باشد] و رخداد فاقد ویژگی پدیدار شدن است. تخیل، خود فرایندی روانی است و به این دلیل کاملاً نادرست است که روشنگری را "واقعی" یا "تخیلی" بنامیم. کسی که به روشنگری دست یافته و یا گمان به داشتن آن دارد، به هر حال تصور میکند که روشنگر شده است. آنچه دیگران درباره ی او می اندیشند، با توجه به تجربه اش، برایش بی اهمیت است. حتی اگر دروغ بگوید، دروغ او هم یک واقعیت روانی است. درحقیقت حتی اگر تمام گزارشات تجربه های دینی چیزی جز سرهم بندی های آگاهانه و ساختگی نباشند، بازهم درمورد علت پیدایش چنین دروغ هایی میتوان رسالات روانشناختی جالبی با همان عینیت علمی روان-آسیب شناسی انگارهای توهمی نوشت» (همان: ص 6-215) و دینداری هم درست مثل بنگاه معاملات تجاری، عرصه ی انباشت دروغ هایی است که ذن و مسیحیت غربی، از روی علاقه به جریان وهم در ماشین خودکار "طبیعی" خداوند یا بودا، با کمال میل از آنها استقبال میکنند؛ همچنین از هرکسی که این روند را بدون تعقل دنبال میکند. و باز در گنجی ی اوراق ذن میخوانیم: «استادی میگوید: ذهنی که درک نمیکند، بودا است و چیز دیگری نیست» و یا «راهبی از "استاد" میپرسد آیا سگ هم ماهیت بودا را دارد؟ که استاد پاسخ میدهد: "وو" که وو به گفته ی سوزوکی، همان عوعو سگ است: یعنی تنها پاسخی که سگ ممکن است به چنین پرسشی بدهد (همان: ص 221). از اینرو به زعم یونگ، اگرچه «کاشتن بذر ذن در شرایط غربی نه قابل توصیه است و نه ممکن»، اما ظهور تراژدی "فاوست" گوته، "چنین گفت زرتشت" نیچه و برخی اشعار ویلیام بلیک در مقام «نخستین کورسوها ی تجربه ی کل در نیمکره ی غرب»، سازوکاری مشابه دارد که «ذهن فیزیولوژی شکل اروپایی» مدتها تبلور آن را به تاخیر انداخته است بطوریکه هنوز هم بیشتر طرفداران فاوست گوته و زرتشت نیچه، در نتیجه ی سرمستی از «تجربه ی دیونیسوسی»، این متون را



در باب شهسوار ایمان آنگاه که اندوهناک شد

روزنامه «شرق» (۱۳۸۳)
جمعه ۹ دی ۱۳۸۳
حمیدرضا ایک

آزمیزاده باید در چنان دلهره‌ای به سر برد که اگر بی‌دین باشد، لحظه‌ای در ارتکاب خودکشی تردید نکند. پس در این حالت باید زندگی کند و تنها در این حالت می‌تواند خدا را دوست بدارد.

مسحیت همواره در برابر این پرسش قرار داشته است که ایمان چیست؟ پیروان مسیح همیشه پیروی این پرسش بنیادین را در سر پروانده‌اند که مسیحی مومن کیست و ملکوت خداوند دینار چه کسانی را انتظار می‌کشد. ظهور مسیح در اورشلیم غوغایی مومنانه پراکنده بود تا هر کس، خویش را در مواجهه‌ای مستقیم با خداوند، که پدر آسمانی است، ببیند و به رستی کیست که در کشاکش درک این حضور، از ماهیت ایمان پرسد. مدت‌ها گذشت تا با فروکش کردن اشتیاق‌ها، اوج گرفتن بلوهای مذهبی و تبدیل شدن ایمان مسیحی به دستگاهی عظیم و بوروکراتیک، زعمای قوم گردم آیند و به طلب پاسخ به این پرسش‌ها، ماتمیست ایمان مسیحی را تدوین کنند. زان پس، مسیحی کسی بود که به تثلیث، تجسد مسیح، رستخیز و... «اعتقاد» داشته باشد. «اعتقاد» گوهر ایمان مسیحی شد. شما مسیحی هستید اگر به این آموزه‌ها اعتقاد داشته باشید، شریعت و اخلاق عبادت را پاس بدارید و البته سهم خداوند و قیصر را نیز بپردازید. گویا مسیح که روزگاری بر فراز کوه شورش‌مانده وعظ می‌گفت و مسیحیان شوریده‌سر را به ملکوت فرامی‌خواند، در قامت فیلسوفی گران‌قدر بر سر درآکامی مسیحیت ایستاده است و به جای خطابه دستورات متکلمان صادر می‌کند. حالا دیگر تخت و بارگاه کاتولیسم بر پایه‌های این ایمان اعتقادمحور تکیه کرده بود. اعتقاد داشته باشید و خیانتان راحت باشد که ملکوت از آن شما است. تلاش‌های فیلسوفان و متکلمان برای ارائه پیراهن‌های عقلی در باب مفاهیم مسیحی نیز بیش از هر چیز دیگری بر این رویکرد عقل‌محورانه به ایمان دامن زد.

اما روزی روزگاری در میان هیاهوی مسیحیان هگلی ماب، در پیچ و خم خلغزارهای ژولند در دهکده سایدینگ، این فراز بلند از سفر تکوین تورات، آتش به جان کودکی داتمارکی افکند: «و خداوند ابراهیم را آرزود و خطاب به او گفت بگفته فرزندت را که دوستش می‌داری [اسحاق]، برگیر و به وادی موزیا برو و در آنجا او را بر فراز کوهی که به تو نشان خواهم داد، قربانی کن.» سراسر کودکی سورن کی پرگور تحت تعلیمات دینی سختگیرانه پدری مسیحی سپری شد. کلیسا با تمام طعناش بر زندگی او سایه افکند و مسیحیت که حالا تبدیل به مجموعه‌ای از اعتقادات و آموزه‌های فیلسوفانه و عقل‌پرستانه شده بود، سطر منظر نوجوانی و جوانی او را نگاشت. اما سورن که ده سال در دانشگاه کپنهاگ الهیات و ادبیات و فلسفه آموخته بود، ده زبان می‌دانست، به شکسیر، گوت، هگل و کانت دلبستگی داشت و می‌توانست دنباله‌روی بزرگ و خلاق برای هر کدام از آنان باشد، تمام عمرش را وقف این پرسش کرد: چرا ابراهیم شهسوار ایمان است؟

خداوند به ابراهیم دستور داده است که فرزندش را قربانی کند. بریند سر فرزند بی‌تردید، مبارزه با اصلی‌ترین اصول اخلاقی است. از سوی دیگر کشش

فرزند به دست خویشتن، آن هم فرزندی که خداوند در سن هفتادسالگی و پس از سال‌ها لایه و التماس به کسی بخشیده است، با منطق مردمان سازگاری ندارد. ابراهیم اگر فیلسوفی عقلگرا باشد باید از این کار سرباز زند. اگر به تعبیر کلیسای کاتولیک، یک مسیحی معتقد هم باشد، حق ندارد اسحاق را قربانی کند. اما ابراهیم پدر ایمان است و ایمان برای او اعتقاد صرف به چند گزاره فلسفی نیست. ایمان او چه بسا وادارش کرده است اصول مرسوم اخلاقی و انسانی را زیر پا بگذارد. ابراهیم استثنایی است در جامعه مومنان. او آموخته است که در مقام یک فرد، فریاد برآورد، خدای من! تنها خدای من و نه خدای بشریت و جهان، خدایی از آن من و ولی از آن خداوند. «او» فارغ از هر عقل و اخلاقی از من قربانی کردن فرزند را خواسته است و من؟ یا ایمانی فارغ از هر قطعیت و یقین فیلسوفانه به او «اعتماد» می‌کنم و سرشار از این اشتیاق مومنانه‌ام که «او» اسحاق را به من بازخواهد گرداند.

داستان ابراهیم در تورات آنجا حیرت‌انگیز می‌شود که در میانه راه، برافروخته و خشمگین، عتاب‌الوده با فرزند می‌گوید که من، پدر تو، می‌خواهم که تو را قربانی کنم. به زعم کی‌پرگور ابراهیم می‌توانست به اسحاق بگوید خداوند این کار را از من خواسته است و با این کار مسئولیت انجام ماموریتش را به دوش خداوند و ایمان اسحاق بگذارد. اما این کار را نمی‌کند تا اسحاق از تصمیم پدر به خداوند پناه ببرد و ایمانش به خداوند را به ایمانش به ابراهیم تفروشد. عقل بوالفصوص کجاست در وادی موزیا؟ شهسوار ایمان، تمام آموزه‌ها و دگم‌ها را زیر پا نهاده است و با اضطرابی از سر تریس و ابتر، دل به اعتمادی بی‌حدوحصر و بی‌انتها به خداوندی بسته است که تنها از آن او است. به راستی ابراهیم پدر ایمان است یا تاجری که از بامداد تا شامگاه به کار خویش مشغول است و ایمانش را در کلیسای، که از سر عادت به آن سر می‌زند و تثلیث و تجسّدی که به اصطلاح آن بی‌یقین عقلانی دارد خلاصه کرده است. ایمان بی‌اشتباق تعارفی بیش نیست؟ «شورمندی را از خود دور کنید، ایمان به یک دم ناپدید می‌شود. زیرا یقین و شورمندی ناسازگارند.»

عاشقی را در نظر بیاورید که دیوانه‌وار لحظه‌لحظه زندگی‌اش را به اندیشه معشوقی می‌گذراند که بگه‌ها به او رخ می‌نمایند و ناگاه از او روی برمی‌گرداند. اضطراب از دست دادن معشوق لحظه‌ای آرامش نمی‌گذارد و هم از این رو است که وحشت مدام ناشی از این اضطراب امانش نمی‌دهد که در اندیشه‌ای دیگر به سر برد. پارادوکس جنون‌آمیز به دست آوردن و از دست دادن معشوق هرگز آرامشی به جا نمی‌گذارد. هیچ یقینی برای او متصور نیست. حتی در لحظاتی که محبوب در کنارش نشسته است و به او اطمینان می‌دهد که جز او به دیگری نمی‌اندیشد، هیچ فیلسوفی نمی‌تواند قانعش کند که دیگر اوضاع بر وفق مراد است و به متوالی که باید باشد. عاشق، تنها زمانی بر این اضطراب قانع می‌آید که با جهشی «نامعقول»، به یوتوان این اعتماد خندل‌آور (از نگاه دیگران) تن بسپارد، که معشوق از آن من و تنها از آن من است، حتی اگر با دیگری باشد. نصیحتش نکنید. بربایش



استدلال نیاورید که محبوب در عالم بسیار است و زیار و جبهان فراوان. خبرچینی نکند که معشوق در فلان جا چشم در چشم دیگری بود که اینها برای او تنها آزمون است که سخت‌جانی‌اش در عشق را محک می‌زند.

ابراهیم شهسوار ایمان است چون آموخته است همه چیزش را آنگاه به یک‌جا بازی باید که «همه چیزش» در جبهان فراوان. اینجا است که ایمان مسیحی برای جوان داتمارکی از جنس اعتقاد نیست. از جنس یقین عقلانی نیست. او تلاش‌های همه فیلسوفان مسیحی را به سخره می‌گیرد و آنان را پژوهشگرانی می‌داند که یک عمر در پی استاد و مدارک قطعی برای اثبات ایمان خویشند. درست در دم مرگ، استدلالی بر کاغذ‌ها‌ای می‌بایند که بنیان ایمانشان را به یاد می‌دهد و دریا که دوباره در پی آنند که عمری بیایند و استدلالی دیگر استوار سازند که مباد کاخ یقین ایمان پوشالی‌شان، در گردباد تشویش و دلهره بر خاک ویران شود. ایمان از جنس اعتماد است و بکمره فردی: «هر موجود بشری که هستی را جدی می‌گیرد، که نمی‌خواهد همراه غوغای جماعت آهسته‌آهسته به سوی مرگ برود، که می‌کوشد آرمان‌های والا‌اش ریش خود نهد و به زندگی خویش ارزش بخشد، باید تصور خود را از خدای خود روشن کند و او را او تنها و او را نه دست‌نگاه عریض و طولیل کلیسا را [آتمداد و حجت‌بخش غایت حیات آرمانی خود کند.»

ایمان مسیحی برای کی‌پرگور نوعی ایدئولوژی فلسفی نیست. از خاطر تیریم که او بر بلندای ایمان ابراهیمی است که بر تلاش‌های فیلسوفانه هگل خنده می‌زند. ایمان ابراهیمی شیوه‌ای از زندگی است. نه‌هدی شورانگیز به محبوی دل‌ریا است برای رهایی از جهان. این گونه است که ابراهیم، همچون همان عاشق سرشار از اعتماد، تنها است، تنهای تنها. تفاوت مرد معنوی با ما این است که او می‌تواند تنهایی را بریناد حال آنکه ما مردم، مدام نیازمند «دیگران» و جماعتیم. ما اگر در میان جمع نیاشیم، یا ماتم می‌گیریم و یا می‌میریم. ولی

مسیحیت عهد جدید دقیقاً از این سایه است و به تنهایی مرد معنوی ربط می‌یابد. مسیحیت «عهد جدید» عبارت است از عشق به خدا و ابراز بسیار شدید دردناک‌ترین تنهایی‌ها. و خداوند، «خداوند من» نمی‌شود مگر آنگاه که تنهایی، مرا چون شولایی مسیاه در بر گیرد تا چون ابراهیم، خنجر به دست، بر سر تمامی هستی‌ام، فریاد برآورم: ای یگانه، ای یگانه‌ترین یگانه، بر بلندای ملکوت تو قربانی می‌کنم این هستی‌را و ایمان دارم که باز می‌بایش دوباره، اما این بار به همراه خداوندی که از آن من است. بگذار استدلال‌های فیلسوفان و متکلمان به کار همان تاجران بیاید. بگذار آنها معشوقشان را با دنیای خاکی‌شان یکی کنند و بازارگانی را دستور خداوند به عمران جهان برشمرند. ببینید یک‌بار دیگر پیام کی‌پرگور را مرور کنیم: اگر کسی در فرهنگ مسیحی زندگی کند، به کلیسا برود، در آنجا به عبادت خداوند بپردازد اما چیزی از خلوص نیت در نیابد و این کار را صرفاً وظیفه‌ای بر خراسته از همان اعتقادات ساده مسیحی به آموزه‌های عقلانی ببلاند و کسی در بلاد دیگری مسیحی نباشد و اما با شور و اشتیاقی بی‌حدوحصر به درگاه خداوندی که خدای مسیحی نیست عبادت کند، حقیقت بیشتر در کجاست؟ گیرم که آن مسیحی کلیسارو، حقیقت استدلال‌های متکلمان را آموخته باشد و آن دیگری تنها چشم به رحمت خداوندی دوخته باشد که بی‌قیدشرط از آن اوست. به راستی اگر عزیزی را در بستر مرگ ببینید که طیبان از او امید بربده‌اند خاضعانه‌تر به درگاه خداوند روی می‌آورند یا زمانی که هنوز چشم به دست طیبان و ذوقنات دوخته‌اید و آنان را نجات بخشند آن عزیز برمی‌شیرد؟

برهان، برهان، برهان. «برای چه کس در طلب برهانید؟ ایمان محتاج برهان نیست. آری، ایمان باید برهان را خضم خود ببلاند. اما وقتی ایمان، نرم نرمک احساس شرم می‌کند، وقتی مانند زلی جوان می‌شود که عشق دیگر او را بسنده نیست و در نهان از اینکه فلان کس عاشق او است، احساس شرمساری می‌کند و بنابراین نیازمند آن می‌شود که دیگران نالید کنند عاشق او شخصیتی استثنایی است، وقتی به همین منوال ایمان رویه کاشش می‌نهد و کم‌کم شورمندی خود را از دست می‌دهد آن‌گاه به برهان محتاج می‌شود تا به واسطه آن، احترام جناح کفر را بربازگرداند.»

اندیشه‌های کی‌پرگور پایه و بنیاد بخش غلطی از الاهیاتی‌شد که در اواخر قرن نوزدهم و بیستم پدید آمد. تبدیل گوهر ایمان از «اعتقاد» به «اعتماد» رویکردی جدید به مسیحیت بود که تاثیر فراوانی در تحولات بعدی جهان مسیحی از خود به جای گذاشت. مسیح کی‌پرگور، تقارنی بنیادین با مسیح کاتولیک داشت و مسیحیت او نیز بکسر مغایرت اراد چیزی بود که در جهان مسیحی آفریده شده بود. کی‌پرگور، در بیست و پنج سالگی با اقتدا به ابراهیم، پدر ایمان، مراسم ازدواج با تنها محبوب دوران زندگی‌اش را بر هم زد و تلاش کرد تا با دروغ‌هایی شرم‌آور به او بقبولاند که هیچ‌گاه او را دوست نداشته است. اما آیا او توانست اسحاقش را از خداوندش باز پس بگیرد؟ هرگز. کی‌پرگور تنها ستابنده و نظاره‌گر ایمان ابراهیمی بود و نه مومن دل‌نهاد. در گرو اعتماد به خداوند. این گونه بود که در واپسین دم مرگ تنها از حسرت ایمانی دم زد که اگر بود، اگر واقعاً بود، او را در کنار رگبینه نگاه می‌داشت.

بد متوجه میشوند و در نمی‌یابند که آخر راه این آثار این جمله ی فاوست به روایت گوته است: «آن دروازه ی رو به گذشته را کاملاً بازکن تا انسانی در آن گام گذارد که هرگز نمی‌هراسد.» (همان: 229-233)

این مطالب، مرا به یاد گراورهای سفرنامه ی مارکوپولو می‌اندازد. می‌گویند مارکوپولو — که احتمالاً



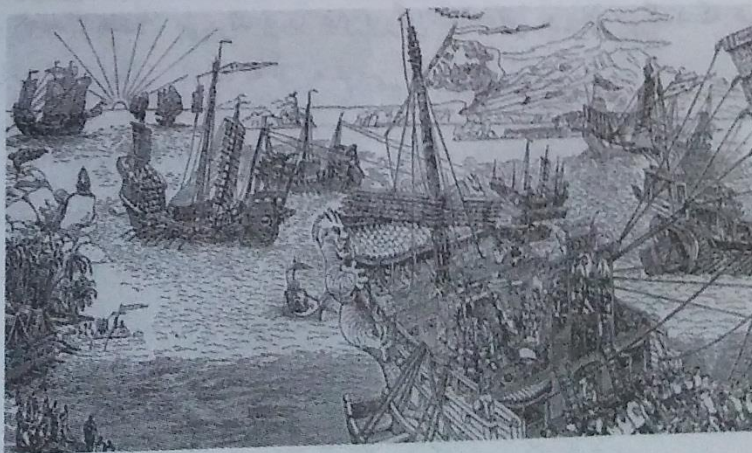
اطلس کاتالان که در سال ۱۳۷۵ تکمیل گردید، قسمت‌هایی از آسیا را بر اساس سفرهای مارکوپولو، تشریح می‌کند.



پولوها در مسیرشان به سوی ایران از ناحیه موصل نیز عبور کردند، جایی که به خاطر صدور پارچه موسلین شهرت داشت.



پولوها در بندر هرمز، که از آنجا قصد داشتند از راه دریا به چین سفر کنند، ولی وضع نامناسب کشتی‌ها باعث شد که آن‌ها اجباراً راه زمینی را انتخاب کنند.



قویبلای قآن ناوگانی مرکب از چهارده کشتی برای سفر پولوها به میهن ارغون خان تهیه دید. توصیفی که مارکو از این کشتی‌ها می‌کند نشان می‌دهد که این کشتی‌ها دارای نخستین اتاقک‌های ضد آب در صنعت کشتی‌سازی بوده‌اند.



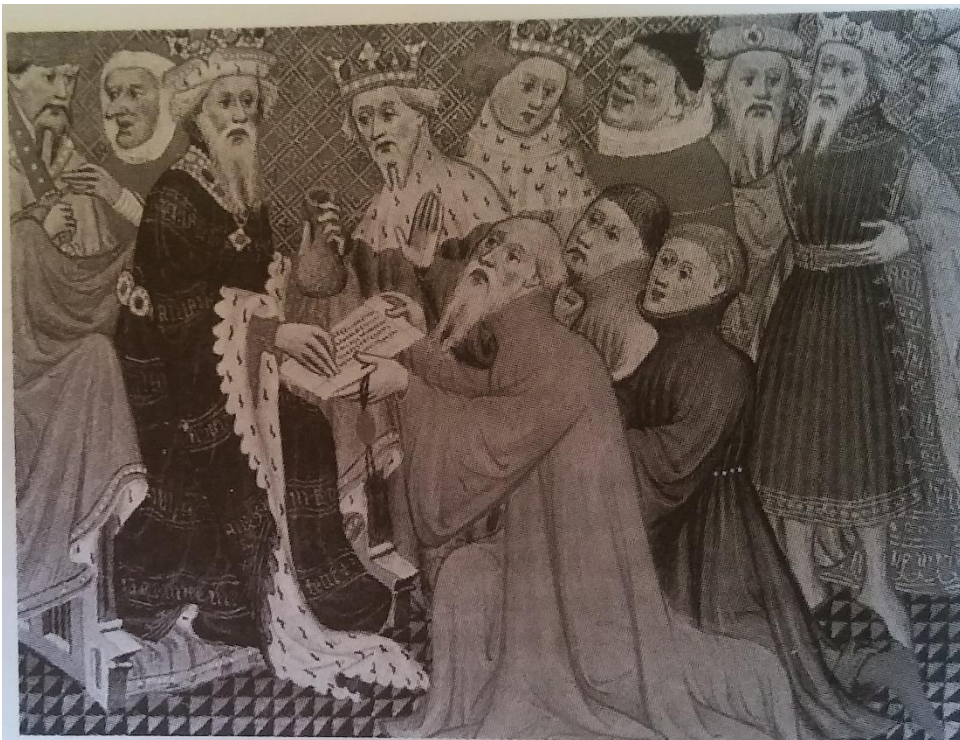
با عبور از کوهستان‌های پامیر، مارکو این امکان را پیدا کرد که هم به شکار پردازد و هم اسب‌سواری کند. این تصویر از کتاب مارکو پولو، شکار شیر را توسط پولوها نشان می‌دهد.



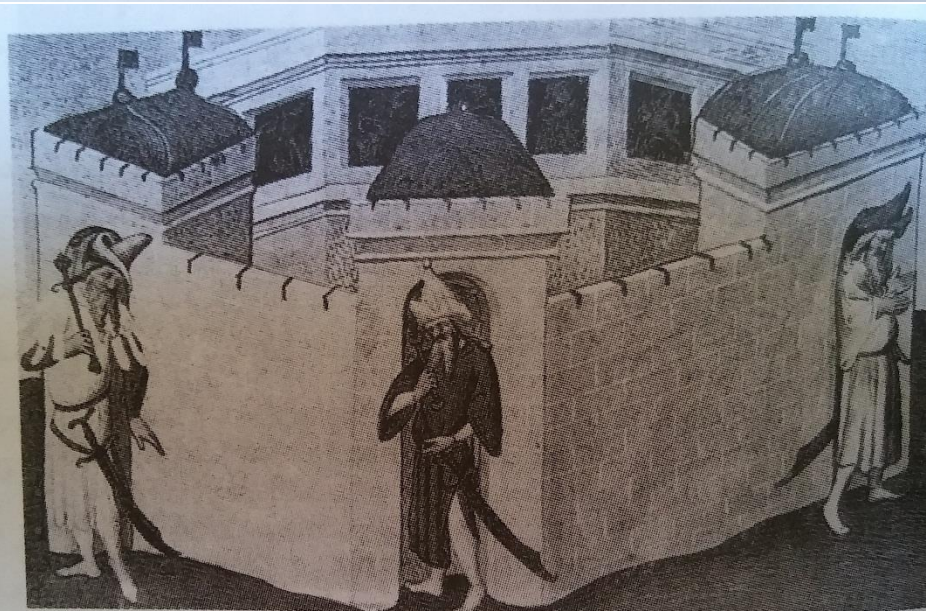
مغول‌ها در سال ۱۲۶۰ پکن را پایتخت رسمی خود قرار دادند.

چیزی بیش از استعاره ای از تجارت با اقوام بیگانه نیست- با سفر به اعماق امپراطوری مغول، نخستین ضربه ها را به بنیاد کلیسا -ابتدائاً با ضربه زدن به جغرافیای کتاب مقدسی آن به مرکزیت اورشلیم-

وارد کرد. اما وقتی به این گراورها نگاه میکنیم، در آنها تفاوتی بین اروپایی ها و شرقی ها نمیبینیم. حتی قویلای خان امپراطور مغول، کاملاً شبیه یک شاه اروپایی تصویر شده است. در واقع وقتی همه چیز در



پولوها در برابر قویلای قآن. از پولوها به گرمی استقبال می شود و در پایتخت تابستانی خان در شانگ تو اقامتگاهی اشرافی در اختیارشان قرار می گیرد.



قسمت مرکزی خان بالق کاخ قویلای قآن را شامل می شد. در این قسمت وابستگان به شاه سکنی داشتند.

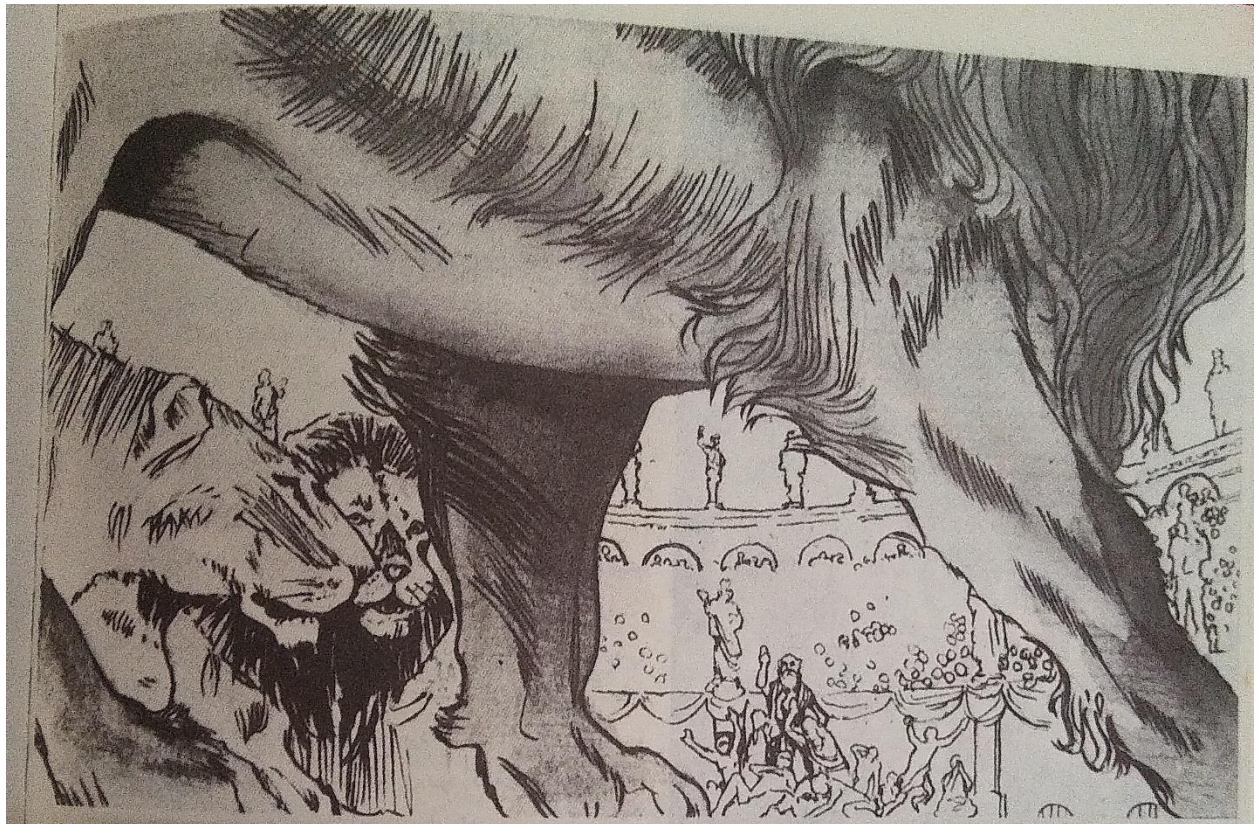
چارچوب تجارت بگنجد، مردم سوژه همه کیفیت مردم ابژه را می یابند و اعتقادات در چارچوب تجارت، به طور دموکراتیک، همه را به ماوراء الطبیعه ی هیجانی دچار میکند جایی که همه ی ما در دو قرن اخیر، دقیقاً در آن قرار داریم.

بدین ترتیب ژان بودریار با موفقیت، نخستین برخورد بومیان ملانزی در اقیانوسیه با هواپیما را، با برخورد عموم مردم امروز با تجملات مدرنیته مقایسه میکند: گروه اول، فکر میکردند هواپیماها اروپایی ها را سوار میکنند چون اروپایی ها توجه آنها را جلب کرده اند. ازاینرو اینان هم پرندگان چوبی بزرگی



۸ قاب تاریخ ۱

کاخ شهرستانک کرج. استراحتگاه ناصرالدین شاه قاجار. عکس: آنتوان سوروگین



شبیه به هواپیما میساختند تا هواپیماها برای صحبت با آنها روی زمین فرود بیایند. با این که هیچ هواپیما
یی فرود نیامد، اما از اشتیاق ملانزیایی ها هیچ کم نشد. چون هروقت پرنده ای روی هواپیمای چوبی
مینشت، آنها تعبیر به این میکردند که اگر پرنده ی کوچک خوش آمده، پرنده ی بزرگ یا هواپیما هم
حتما خوش خواهد آمد. به همان ترتیب، مردمان عصر سرمایه داری هم زندگی خود را شبیه ثروتمندان
خداگون میکنند تا بلکه ثروت (بدل هواپیما) واقعا وارد زندگیشان شود و هروقت هم که یک فیلم یا نوشته
یا موزیک تبلیغاتی سرمایه داری را میبینند، بیشتر امیدوار میشوند که چنین خواهد شد. همانطور که می
بینید، مادیگرایی ابتدال آمیز مدرن [که دنباله ی تاجرمسلکی کشیش های خداگون است]، هنوز یک مقوله
ی کاملا ماوراء الطبیعی محسوب میشود و ژان بودریار در اینجا آن را به «جن گیری» تشبیه میکند.
(جامعه ی مصرفی: ژان بودریار: ترجمه ی پیروز ایزدی: نشر ثالث: 1397: ص 5-24)



این راه، با شخصی به نام عیسی مسیح در مقام بودای غرب و میترای زمینی، شروع نشده بلکه مسیح بنا به مصالحی، در شکم تاریخ قرار داده شده است. اگر میلاد مسیح را در سال 1 تقویم میلادی در بیش از 2000 سال پیش تنظیم کرده اند، تنها از آن رو است که آن هنگام، ایام تقدیم عصر حمل (قوچ) به عصر حوت (ماهی) دانسته شده و مسیح نیز در مکاشفات انجیلی، هم "بره ی خدا" است و هم "ماهی". با این حال، این برداشت، با نظر وینکلر درباره ی این که در قرن هشتم پیش از میلاد، عصر ثور (گاو) جای به عصر حمل داد، متناقض به نظر میرسد چون هرکدام از این اعصار، حداقل 2000 سال به طول می انجامند. با این حال باید توجه داشته باشید که زمانگذاری وینکلر و پیروانش برای ظهور امپراطوری های آشور و کلد، مقارن همان قرن هشتم قبل از میلاد است و هنوز هم دوران قبل از این تاریخ شامل شرح حال افسانه ای سارگون کبیر و حمورابی- ماقبل تاریخی نادقیق و حتی مشکوک به نظر میرسد و حتی کتیبه ی قانون حمورابی در شوش کشف میشود تا احتمال جعل عیلامی بودنش مدنظر باشد. درواقع، آشور به اصطلاح جدید و کلد فقط به این خاطر، مهمند که حکومت یهود را در فلسطین از بین برده اند؛ حکومتی که با قصابی های یوشع (جانشین موسی) از کنعانیان حاصل شده بود و یوشع تلفظ دیگر یسوع (عیسی) است. آن ثوری که با ظهور بابل و آشور پایان می یابد، بنی اسرائیلی هستند که از گوسفندچرانی (حمل) به تجمل گوساله ی سامری (ثور) روی آورده اند. آن، درواقع میکروزودیاک دوم ماه حمل (نیسان یا فروردین امروزی ایران) یعنی "حمل ثور" در طی سال شمسی است. هر برج تقویمی به 12 میکروزودیاک 2 و نیم روزه هر یک به نام و ترتیب بروج فلکی تقسیم میشود. میکروزودیاک اول یا "حمل حمل"، در تاریخ به صورت دوران موسی (که تلفظ دیگر مسیح است) و جانشینانش بازآفرینی شده و این دوران با حکومت داود و اولادش که بعل های گاوآسا را به حرم خدای موسی راه دادند، به حمل ثور تبدیل شد. این دو میکروزودیاک، مجموعاً پنج روز به طول می انجامند. روز ششم



جنوب بین النهرین			شمال بین النهرین		
دوره حکومت	حاکمان مشہور	سلسلہ	دوره حکومت	حاکمان مشہور	سلسلہ
۹۱۲ تا ۸۹۱ پ م	آداد نیناری دوم Adad-nirari II	سلسلہ آشور جدید			
۸۸۳ تا ۸۵۹ پ م	آشور نصیرپال دوم Ashurnasirpal II				
۸۵۸ تا ۸۲۴ پ م	شلمنصر سوم Shalmaneser III				
۸۲۳ تا ۸۱۱ پ م	شمشی آدد پنجم Shamshi-Adad V				
۸۱۰ تا ۷۸۳ پ م	آداد نیناری سوم Adad-nirari III				
۷۸۲ تا ۷۷۳ پ م	شلمنصر چہارم Shalmaneser IV				
۷۷۲ تا ۷۵۵ پ م	آشور دان سوم Ashur-dan III				
۷۵۴ تا ۷۴۵ پ م	آشور نیناری پنجم Ashur-nirari V				
۷۴۵ تا ۷۲۷ پ م	تیگلات پیلصر سوم Tiglath-pileser III				
۷۲۶ تا ۷۲۲ پ م	شلمنصر پنجم Shalmaneser V		۷۳۱ تا ۷۲۹ پ م	نابو موکین زری Nabu-mukin-zeri	سلسلہ بابل میائہ
۷۲۱ تا ۷۰۵ پ م	سارگون دوم Sargon II		۷۲۱ تا ۷۱۰ پ م	مردوک اپلا ایڈین دوم Marduk-apla-iddina	
۷۰۴ تا ۶۸۱ پ م	سناخریب Sennacherib		۶۶۷ تا ۶۴۸ پ م	شاماش شوم اوکین Shamash-shum-ukin	
۶۸۰ تا ۶۶۲ پ م	اسرحدون Esarhaddon				
۶۶۸ تا ۶۲۷ پ م	آشوربانیپال Ashurbanipal				
۶۲۶ تا ۶۲۳ پ م	آشور ایتل ایلانی Ashur-etel-ilani		۶۲۵ تا ۶۰۵ پ م	نیبوپولاسار Nabopolassar	سلسلہ بابل جدید
۶۲۲ تا ۶۱۲ پ م	سین شار ایشکون Sin-shar-ishkun		۶۰۴ تا ۵۶۲ پ م	نیبوچادنزار (نیبوکدنصر) Nebuchadnezzar	



برج الجوزاء



برج الثور



برج الحمل



برج
السرطان



برج الأسد



برج العذراء



برج الميزان



برج العقرب



برج الحوت

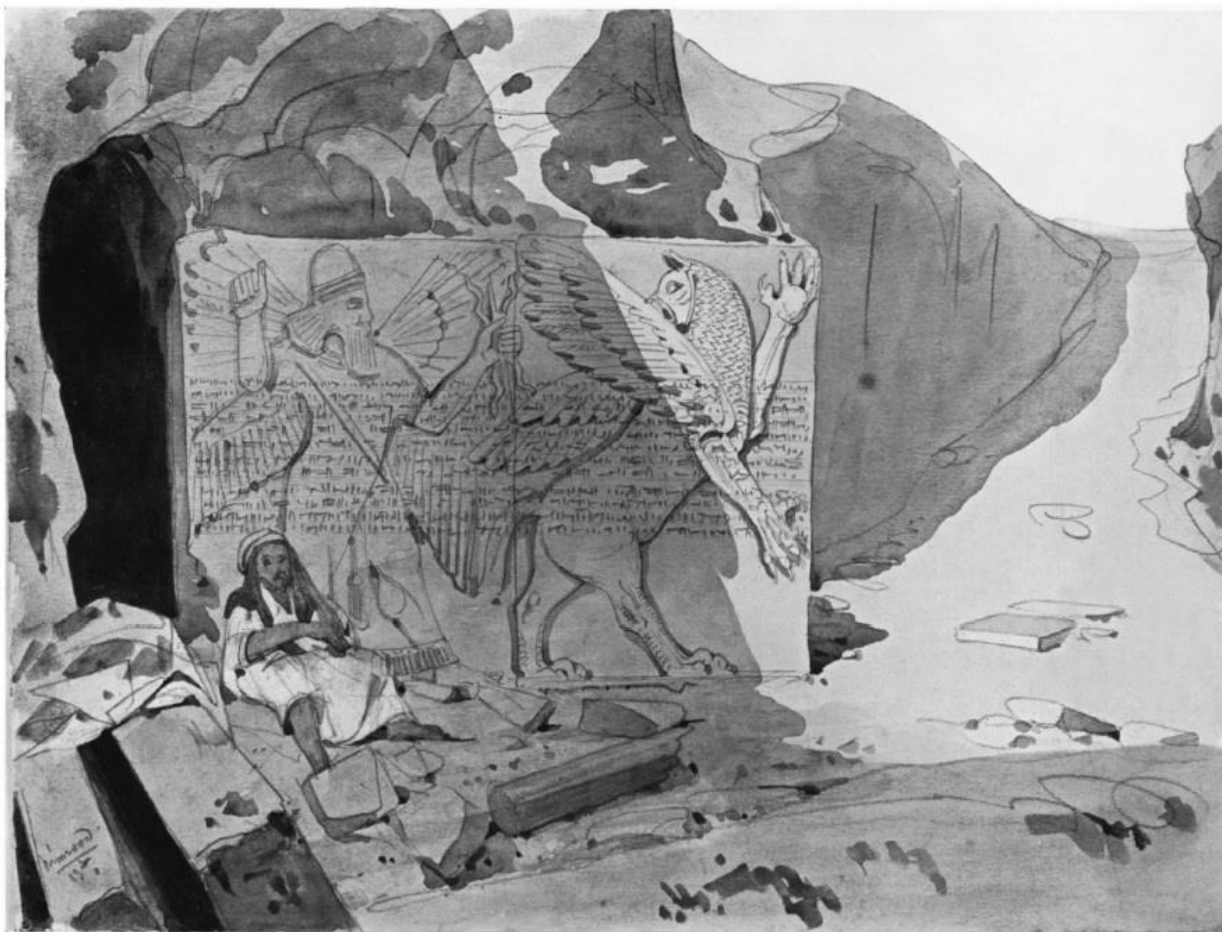


برج الدلو



برج الجدي

فروردین که آغاز میکروزودیاک جوزا (دوپیکر) است، روزی است که بر اساس تقویم بابلی، نبو پدرش مردوک را از زندان تیامات -جن مادینه ی دریایی- آزاد میکند و مردوک موفق به شکست تیامات که



مدل کلدانی ونوس است، میشود (نبو به معنی پیامبر، جنبه ی مثبت "بعل مردوک" روح حاکم بر گیتی است و میتوان نبو را که فرشته ی خرد است، با مسیح مقایسه کرد). دو روز این میکروزودیاک، به ترتیب آشور و بابل را نماینده است. پس پایان روز ششم نیسان، به نبوکدنصر (نبوی پیروز) فرمانروای کلدانی بابل انجامیده که حکومت یهودی اورشلیم را سرنگون میکند.

پس از این، ثور باز نخواهد گشت تا وقتی که ماه حمل تمام شود و ماه ثور آغاز گردد. دو روز و نیم آخر ماه حمل، میکروزودیاک "حمل حوت" را نماینده است که نزدیک بودن ثور را گواهی میدهد و همان یسوعی است که هم ماهی است و هم گوسفند، و همان یوشعی که با فتح ثروتهای کنعان، زمینه ی قدرتمند شدن گوساله ی سامری یا بعل گاوآسا که همان ثور است را فراهم میکند. در بعد تاریخی، میلاد مسیح مقارن گسترش دولتهای عربی چون حضرا و پطرا و پالمیرا در بین النهرین و شامات رخ میدهد و نمایانگر عصر امروزی خاورمیانه که معرف فرهنگ غالب عربی است میباشد.

در این تاریخسازی، ترجمان "بره ی خدا" به یوشع جنگجو، از این رو معنی می یابد که حمل برج مریخ سیاره ی جنگ است. قربانی شدن بره ی خدا به معنی پایان خشونت و سرسختی است. این قربانی در آغاز عصر حوت رقم میخورد. اسیر شدن مردوک توسط هیولای دریایی — که همان شهوت (امیال) است — همین معنی را دارد: عصر حوت، عصر عذاب وجدان و رنج روانی است و تاریخ جهان پس از مسیح نیز به این مضامین آمیخته است. دو ماهی حوت (مریم و مسیح)، ونوس (سیاره ی زهره) و پسرش

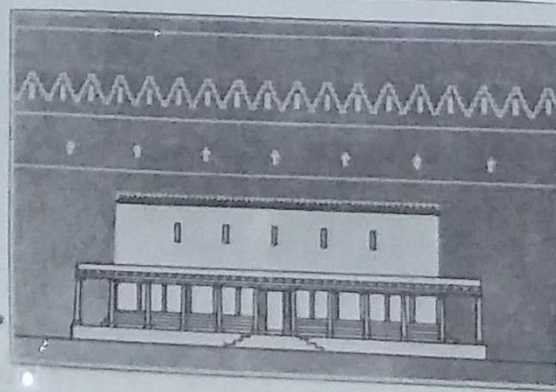


نقش برجسته از شش فرشته حامی و یک ایزدبانو در برابر پرستنده‌ای که بخور در معجر می‌انگند، از دهکده‌ای در شمال غربی پالمیر، ۱۹۱ م. (فرشتگان که نامشان به زبان آرامی در پایین نقش آمده است جامه‌ای همانند به تن و نیزه و سپری به دست دارند.)



مجسمه یکی از شاهان

بازسازی نمای گچکاری شده ایوان غربی «کاخ» آسور، قرن اول میلادی - حضرت (اندیش بزرگ‌تر از اندازه طبیعی)، قرن دوم م. (این نما در اصل با رنگ‌های روشن آراسته بوده است.)



شکل ۴. حضرت، نقشه و بنای بازسازی شده آرامگاه، قرن دوم میلادی.



کوپید هستند و ثور که در دایره البروج پس از حمل می آید، برج زهره موکل لذتهای دنیوی است. مصرفزدگی را از قصد، برایمان با سلاح عذاب وجدان، متافیزیکی کرده اند و این عذاب وجدان، از مجرای «دروازه ی رو به گذشته» ی فاوست، به جان ما می افتد.

درست پس از ثور، توامین یا جوزا قرار دارند که معمولا در کنار صورت فلکی سرطان، بخشی از صورت فلکی اسد یا شیر محسوب میشدند بطوریکه ستاره های اطراف "ذراع" یا سرهای دوپیکر را عرب، "اظفار" یعنی پنجه های شیر مینامیدند. جامعه به گاوی بدل میشود تا شیر کیهانی از آن تغذیه کند. این مطلب، سرچشمه ی بسیاری از آثار هنری از دیرباز تاکنون درباب شکار گاو به دست شیر است. شیر کیهانی، موکب عیشتار یا الهه ی زهره است که ترکیب آنان، سیمهاموکها را بر ساخته است. اگر قرار است، تجارت برقرار باشد، باید بهار هم به راه زمستان برود.

"اینابینت" در وصف نگاره های پیکمن از غول ها و جن ها مینویسد: تکرار تجربه ی به جهنم افتادن



a alamy stock photo

P07GFI
www.alamy.com



تموز بوسیله ی رهروان، برخورد با "گالوها" را که امروزه غول نامیده میشوند، به دنبال داشت. غول یا جن آدمخوار از مقوله ی جن های شورشى علیه خداوند بود و رهرو مرد تنها میتواندست محبت مدل ماده ی او را جلب کند که میراث "جاهلیت" برای مطرودان جامعه ی اسلامی بود. او در نزد مسلمانان عراق، "سیلووا" نام داشت و عامل خشکیدن رودخانه ها و بدحال شدن عشاق دانسته میشد و فرم "از خواص شده" ی "سعلویه" ی بنی حنایر در فلسطین، سعلاهای آدمخوار بنی شرارت در الجوف، "سیره" ی بنی عتیبه، و "غوله" ی صحرای غربی مصر است. وی به الهه ی جنگجوی شیرسوار هندی یعنی

دورگا هویت بخشیده که الهه ی اخیر به صورت "یوگینی" الهه ی تانتریک یوگا بازتولید شده و ترکیبی از یوگا و خوناشامی را بروز میدهد:

“pickman perspectives”: v1: sam inabinet: boston art club: p41

حالا دیگر، فاصله ی شیر زن نما با جن ماده ی رویاهای فردی، کمتر به نظر میرسد. غوری در تصورات عمومی از جن، تاحدودی کیفیات پنهان الهه ی رقص را روشنتر خواهد کرد.





بخش چهارم: دوزخ، جن ها و آدم فضایی ها





مدل غربی ماده جن شیرگون، "اسفنکس" یونانی است که نه تنها شهرت جهانگیرتری نسبت به همتهای بین النهرینی، هندو و بودایی خود دارد، بلکه گویاترین قصه ی این "دیگری" کبیر را هم به خود اختصاص داده است. این موجود با سر زن و بدن شیر، برای قربانیانش معما طرح میکند و اگر پاسخ ندهند، آنها را میکشد و سرانجام ادیپوس که به دلیل دانش خود این معما را حل میکند، سبب مرگ هیولا میشود و به پادشاهی قلمرو او میرسد. "میچل اوبرین" معتقد است که این زن هیولایی، کاملاً کیفیت مادر-زمین یا الهه ی طبیعت را از خود بروز میدهد چون طبیعت برای بشر، سرشار از معما است و

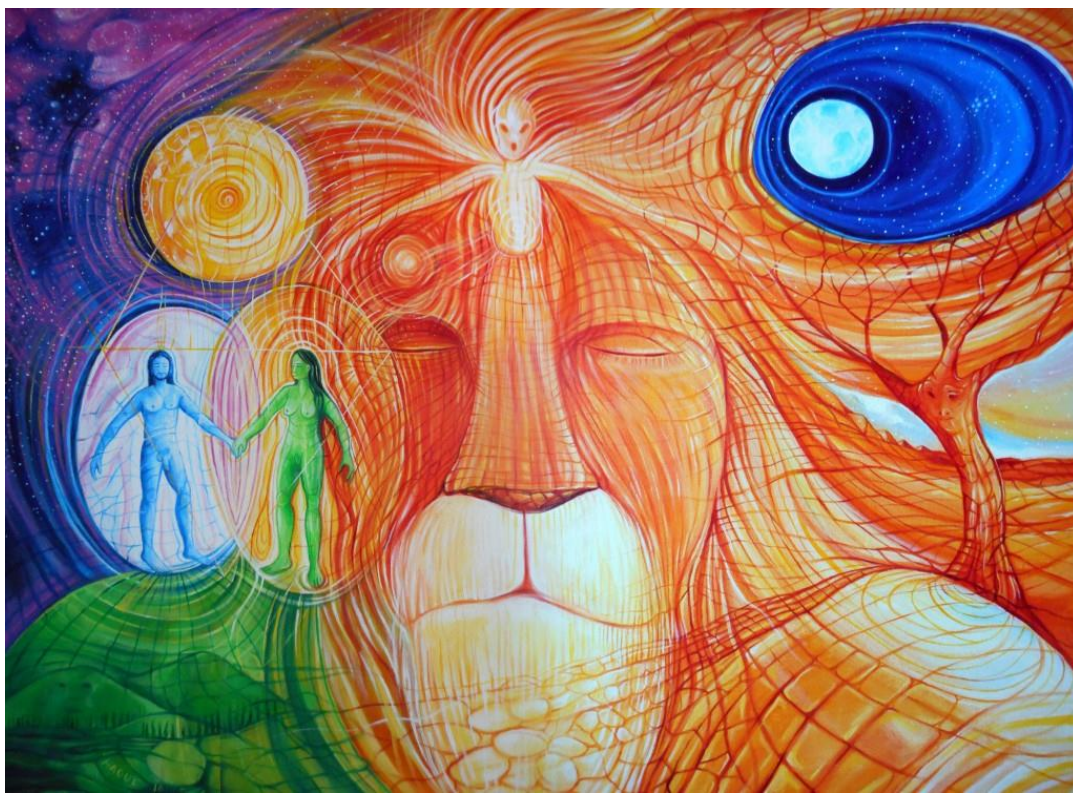


ادیبوس و اسفکس

زندگی بشر، گاه در گرو پاسخ گفتن به این معماها است:

"a metabletic study of the male-female in psychology thesis": keith Stanley mitchael Obrien: Rhodes university
pub: 1988: p13

جنسیت این موجود یک مقوله ی ثانوی پساتمدنی و محصول شرایطی است که ثنوی سازی مردم شهر، قبل از هر چیز، "دیگری" را بر اساس جنسیتش —در دسترس ترین تضاد مشهود— طبقه بندی میکند. ولی ثنوی سازی به طور کلی، از ماقبل تاریخ تاکنون در جهت پیشبینی صورت گرفته و مدل های متمدن گوناگونش به قول اوبرین، از یهودیت و مسیحیت و غنوصی گری گرفته تا دوگانه سازی امپریالیسم-بومی گرایی و محیط گرایی-ژنتیسیسم در دانشگاه های مدرن را شامل شده است. این ثنوی سازی های ذهنی را فریتز پریس در 1969 با دوگانه ی سگ رئیس-سگ مرئوس مقایسه کرد. اریک برن در 1961، آن را تداوم رابطه ی والد-فرزند خواند. فروید در 1920، از دوگانه ی غرایز مرگ-زندگی، و سپس در 1928، از دوگانه ی سوپرایگو-اید سخن رانده بود که پیرو آن در 1970، یونگ دوگانه ی پرسونا-سایه را توسعه داد. واندربگ هم در 1970، دوگانه ی ایگو-آنتی ایگو را مطرح نمود (همان:ص3-1). اوبرین بحث دینی این قصه را اینطور جمع میکند که ابتدا دوگانه ی زن-مرد مطرح شده و بعد، از تاثیر متقابل آن، الوهیت دوجنسه ی تراجنسیتی غنوصی شکل گرفته که در نهایت به صورت ثنوی بین و یانگ نادیدنی چینی تحول یافته است (همان:ص12). همچنین از نظر اوبرین، دوالیسم مذهبی جنسیتی شده، بیشتر توسط عربهای سوری گسترش یافته و از عراق جنوبی به سراسر جهان صادر شده است. در این



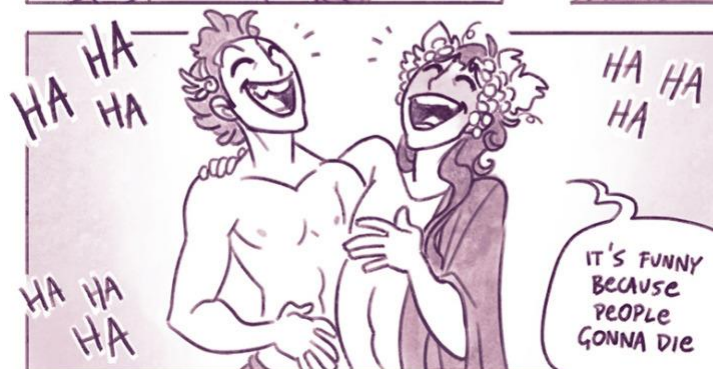


nimrod by Yitzhak danziger

تصویر، خوبی جنبه ی مردانه و بدی جنبه ی زنانه دارد. اما با پیدایش غنوصی گری، حکمت "خوب" بیشتر جنبه ی زنانه یافته است (همان:ص18) و قتل اسفنیکس یا تسخیر قلمرو زنانه توسط مرد، حلقه ی گمشده ی این داستان است. "مرد زن شده" نتیجه ی طبیعی فتح دانش است و دو صورت دوجنسی شده ی بارز آن، آپولو یا هرمس [مدل یونانی نبو ی عراق جنوبی] و دیونیسیوس هستند. اوبرین جلوتر به نقل از "اسکولی" عنوان میکند که فرم آپولو گونه ی [پسرمانند] خدای مذکر، قدیمی تر از فرم زئوس گون [ریشو و مردانه ی خشن] آن است و فرم زئوسی توسط اقوام جنگطلب و خشن ظهور کرده است (همان: ص197). آپولو هنرها و علوم را دوست میدارد اما دیونیسیوس اهل شهود و غرایز لحظه ای است و به خونریزی و شراب و شهوت و مواد مخدر میپردازد. هرکدام از این دو، البته رنگی از آن دیگری دارند تا فراموش نکنیم از منشا یکسانی برآمده اند. از این دو خدای تراجنسی فرم مذکر که بگذریم، به نظر اوبرین، زئوس پدر آنها شباهت بیشتری به تعریف اولیه ی الگوی مردانگی در جامعه ی پدرسالار شهرهای بزرگ دارد و موجودات ایزدی از قماش آپولو و دیونیسیوس هم تا میانه هایقرن بیستم، علیه

تعریف زئوسی یزدان، انقلاب معناداری نکرده اند و همین مطلب است که تمدن جهانگیر غرب را
برساخته است. (همان:ص14)







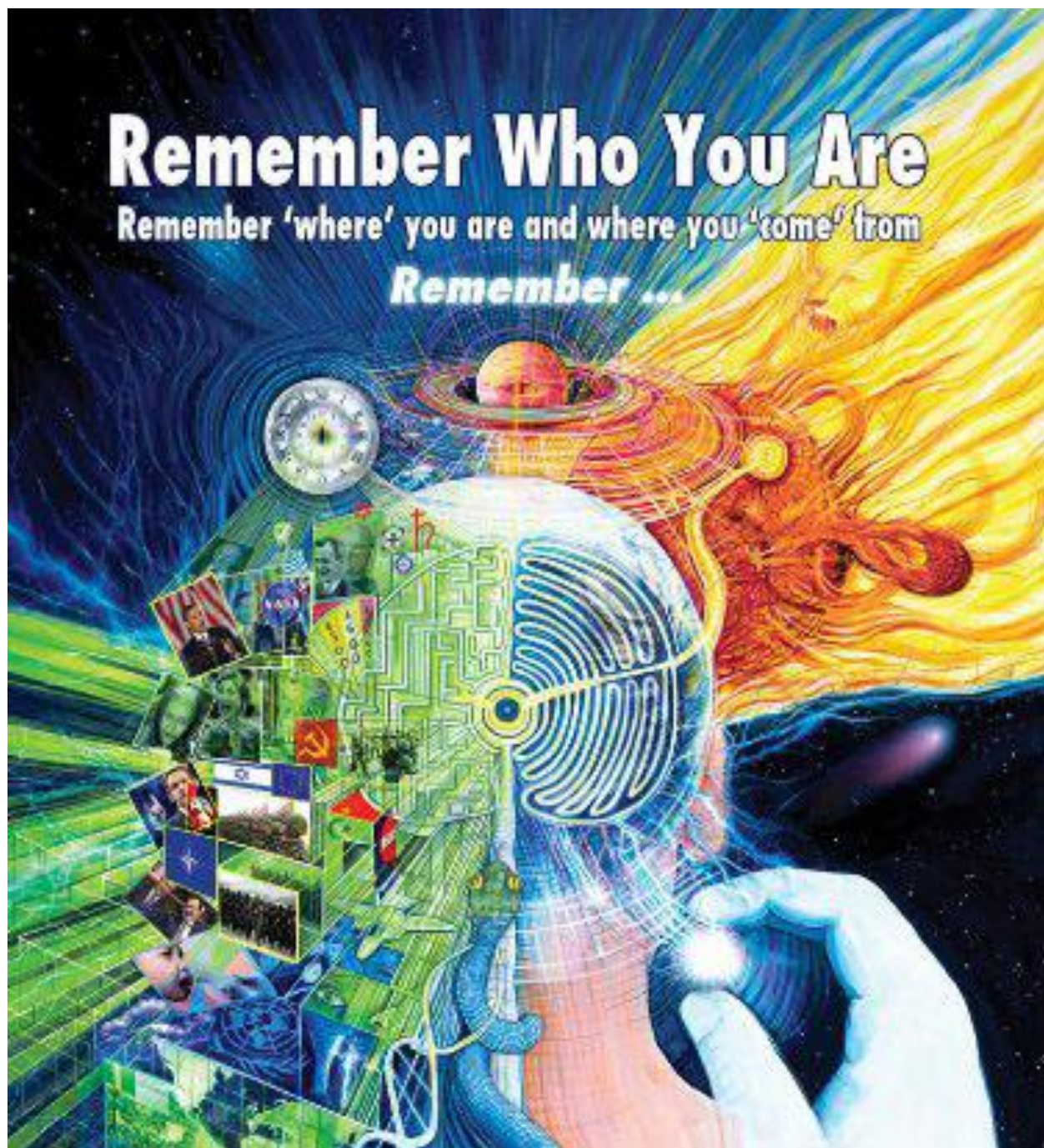
اما درحالیکه استمداد از جن ماده به عنوان نماد نیروهای ناشناخته، به تبدیل او به الهه ی یوگا منجر میشد، نفوذ او باز شدن پای جن های دیگر به عالم وهم انگیز حیات بشری را جایز جلوه میداد. تا جایی





که بنابر کتاب "جتسون کهیوم"، در زمان مرگ "میلارپا" قدیس تبتی، ایزدان تانتریک چون "گایاپاجوره"، دمچوگ، سانگو و جوره پامو بر آسمان ظاهر شدند و انوار درخشانی بر حضار فروفرستادند. ویماناها یا ارابه های پرنده ای که این اجنه بر آنها سوار میشوند، در دیدگاه های نوین غربی، به بشقاب های پرنده و رانندگان فضاییشان که جهان ما را کنترل میکنند تبدیل شده اند: تصویری خنثی از شیاطین. به همان ترتیب، مسلمانان ساکن سرزمین های غربی هم که همزمان شرقگرایی یوگای غربی را دوست دارند و درعینحال، انذار کشیشان درباره ی شیطانی بودن یوگا را میشوند، گاهی به این باور اسلامی پناه میبرند که اجنه هم عین آدمها خوب و بد دارند و ممکن است اجنه ی یوگا از خوبهایشان باشند:

"cracks in the great wall: the ufo phenomenon and traditional metaphysics": Charles upton: Hillsdale ny pub: 2009: p23-4



وقتی کار به اینجا میرسد، آنوقت دیگر کارکرد اولیه ی اساطیر اجنه که قرار بوده با جایگزین کردن خود با حیوانات وحشی، اهمیت کنار هم بودن را به انسانها یادآوری کنند، زیر سوال رفته است چون حالا دیگر اجنه یک نیروی مقابل بشر (بطور کلی) در ذهن ثنوی ساز او نیستند بلکه به همان مدلی که در تقسیم آدمها به دوست و دشمن عمل شده، با آنها برخورد میشود. اگر به همان جایی که کتاب را با آن شروع کردیم یعنی طبیعت جلگه ی گیلان برگردیم، میتوانیم از لابلای سنت افسانه ای منطقه، علت رویکرد دیر هنگام این تغییرکاری را (بویژه در سرزمین های اسلامی که تقسیمبندی اجنه به خوب و بد را خیلی وقت است تئوریزه کرده اند) دریابیم.



دیدن صفحه

Facebook 

Jinn & Black Magic
Removal - Home |





خانه ی روستایی کلاسیک گیلانی: نوییجار در نزدیکی لاهیجان

در لاکمه سر در حومه ی آستانه ی اشرفیه، پیشتر که جاده های آسفالت به صورت امروزی وجود نداشتند، مردم از کوره راه های جنگلی صعب العبور که گاها فقط به اندازه ی عبور یک اسب با بار جا داشتند، آموشد میکردند. یکی از اساتید ورزش کشتی گیله مردی که اهل همانجا بوده و در سال 1384 شمسی در کهنسالی درگذشته است (فامیل او که این داستان را برایم نقل میکرد، از من خواست که نام او را در کتاب ذکر نکنم)، علیرغم اخطار دیگران، شب هنگام برای دیدن دوست مریضش در روستای داخل، از یکی از این کوره راه های خالی از بشر عبور کرد و ناگهان احساس کرد که انبوهی از افراد در پی او قدم میگذارند. بدون این که پشت سر خود را نگاه کند، گامهای خود را تندتر کرد درحالیکه حالا حتی صدای خنده های تهوع آور افرادی که او را به تمسخر، با صدای بلند به اسم صدا میزدند را تحمل میکرد. با رسیدن به آبادی، جمعیت متفرق شدند. وقتی دوست مریض پهلوان، او را در آن وقت در خانه ی خود دید، دعوايش کرد و گفت: «راهی که آمدی، جوش سنگین است. من حتی در روز هم با نگرانی از آن میگذرم. چه رسد به شب؟»

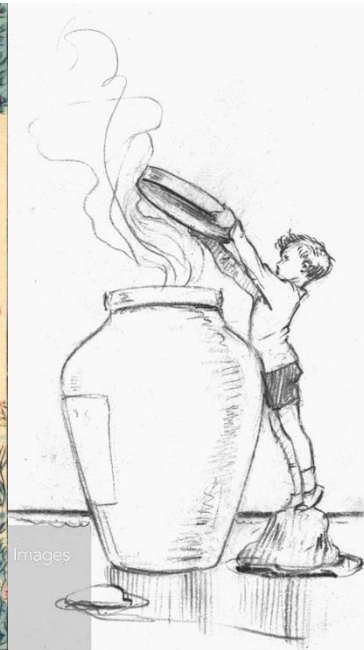
پیرو این مطلب، داستانهای دیگری هم درباره ی برخورد پهلوان با جن ها شکل گرفته است. در یکی از این داستانها، او در کوره راهی روی به مزرعه اش، کودکی را میبیند که ناگهان به غولی تبدیل میشود که او را به کشتی گرفتن دعوت میکند. پهلوان با ترس و لرز، غول را به واگذاری کشتی به فردا راضی میکند. روز بعد باز هم غول را در همانجا می یابد و میگوید که لوازم کشتی را در خانه جای گذاشته است. غول با عصبانیت، چنان سیلی ای به او میزند که پهلوان به درون نهر (نهرهای دوران قبل از سد سفیدرود که بسیار خطرناک بودند) می اندازد و پهلوان شجاع و مبارز، موفق میشود دو آبادی بالاتر، خود را از آب بیرون بکشد. در داستانی دیگر، پهلوان در کوره راهی، با دو جوان ناآشنا برخورد میکند که او را به کشتی دعوت میکنند و او هردوشان را خاک میکند و آنها در مقابل به او سکه های طلا

میدهند ولی پهلوان پس از خروج از آن محدوده، وقتی دست در جیب خود میکند، به جای طلا گلپر می یابد (در خرافات گیلان شرقی، درخت گلپر به مانند درخت گردو که سبب جلب شدن اجنه به پسران نوبالغ میشود- و درخت بید یا "ویدار"، شوم محسوب میشود).

در روایت دیگری از لاکمه سر، مردی برای دیدن شخص مهمی، از طریق کوره راهی دیگر، به سمت خانه ی او میرود که بناگاه در کناره ی رودخانه، با گروهی جوان ناشناس که به طرز نامطلوبی میخندیدند، برخورد میکند. حدس میزند که اینها باید جن باشند. به دنبال مفری میگردد و متوجه میشود دو اسب سیاه و سفید که کنار رودخانه هستند، نشانه اند. اسب سفید را سوار میشود و آن اسب، او را از محل دور میکند و سالم به جایی امن میرساند. زمانی که مرد به خانه ی میزبانش میرسد، داستان را برای او نقل میکند و با تعجب مشاهده میکند که میزبان با این نوع برخوردها آشنا است. میزبان به مرد میگوید که سوارشدنش بر اسب سفید درست بوده و اگر سوار اسب سیاه شده بود، آن اسب شیطانی، او را به قلمروهای ناشناخته ای میبرد که تجربه اش به روان او آسیب شدیدی وارد میکرد.

این نوع داستانهای مرموز و باورنکردنی، به طور عمد با اجنه گره خورده بودند چون جن ها در فرهنگ بومی، اغلب با گنج در ارتباط بودند و نقاط کم رفت و آمد از آنرو در تملک آنها بودند که گنج های طلسم شده، برای دور بودن از دسترس مردم، اغلب در این نواحی، دفن میشدند. دفینه یاب های گیلان شرقی، معتقدند که اسامی روستاها گاهی پیش از این که آنها به روستا تبدیل شوند، به عنوان نشانه از سوی صاحبان گنج ها تعیین میشدند و بعدا که داستان گنج معروف میشد، گاهی روستاهای نزدیک به هم عمدا ادعای مالکیت نام مزبور را می یافتند و ظاهرا روستاهای "ستل سر" و "چشمه سر" در کوهستان مشرف به لاهیجان، چنین وضعی داشته اند چون نام هردو به معنی "سرچشمه" است و آب هر دو هم از چشمه های یکسانی تامین میشود. در ستل سر، ظاهرا مطلب بیشتر جدی گرفته شده بوده چون تا زمان حاضر، هنوز هم افسانه های اجنه مربوط به آنجا، در لاهیجان آب و تاب بیشتری دارند. گفته میشود اجنه ی آنجا، مردمی را که در قلمرو خود بیابند، گاهی به طرز خونینی به قتل میرسانند. روایتی هم هست درباره ی پسرکی که در آن ناحیه توسط اجنه دزدیده شد و برای چهل روز مورد اذیت و آزار قرار گرفت و وقتی بازگشت، تقریبا مجنون شده بود.





اینها، بازمانده های اعتقاد به محافظت گنجها توسط شیرها و مارها است. درواقع، در قلمرو اجنه، رنج و گنج، و خطر و استفاده، با هم هستند و هرگونه بلندپروازی انسانی، لاجرم ره به چنین قلمروی میبرد. تضاد خودی و غیرخودی، به گنج بهینه منجر خواهد شد و استقبال نامعقول آدمی از تضاد، بازمانده ی این نوع باورهای اجدادی در ناخودآگاه ما است. از آنجا که در جامعه ی شهری، جلوه گرترین شکل

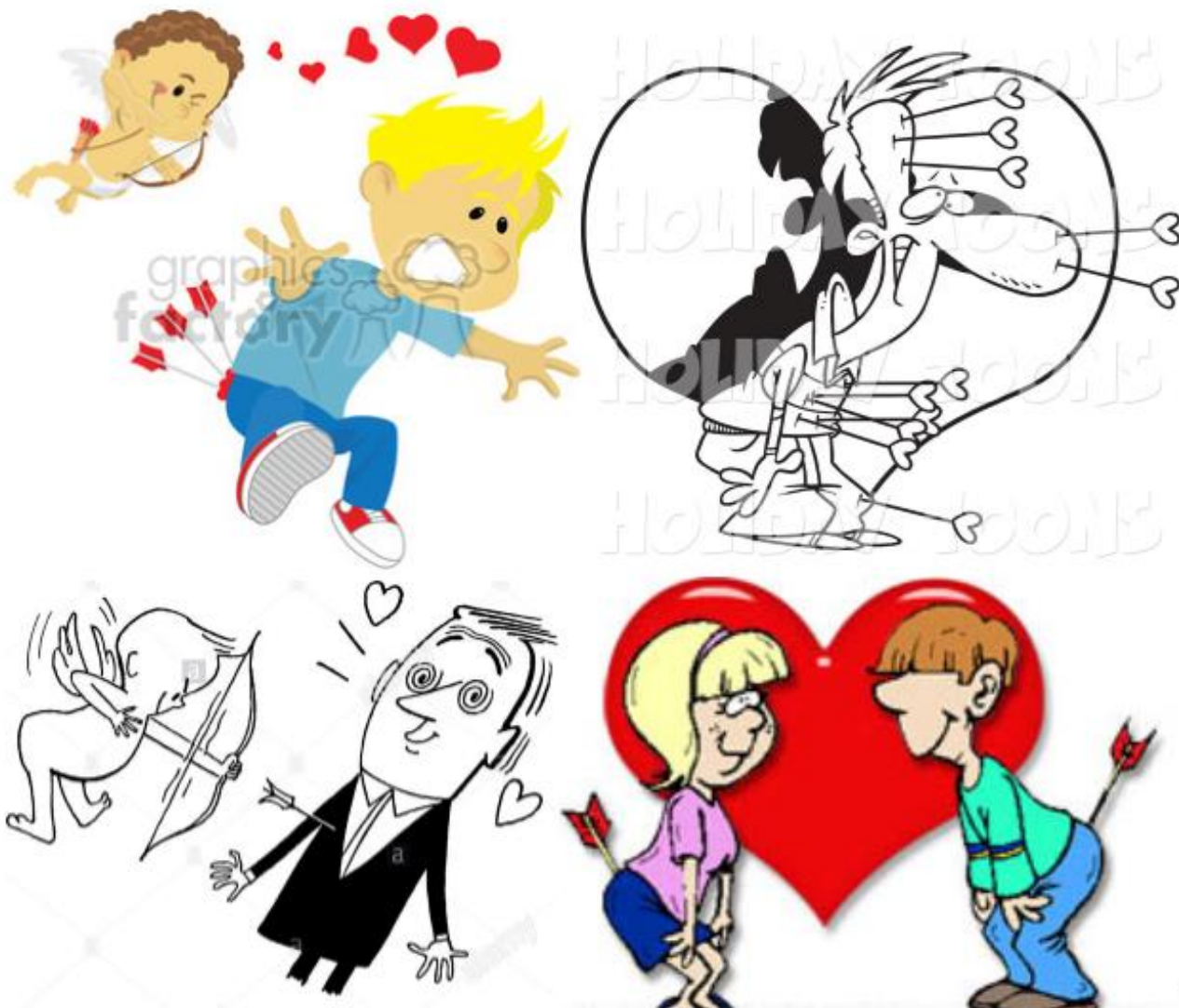
THROUGH
ANCIENT EYES

SEEING HIDDEN DIMENSIONS
EXPLORING ART & SOUL CONNECTIONS

NEIL HAGUE

NEIL HAGUE

تضاد، دوگانه ی زن-مرد است، جن نیز برایش فرم کوپید پسرچه (مرد زن نما) را گرفته که از آدمیزادان، با عاشق کردن آنان به جنس مخالف، ترکیبهای دوجنسه ی جدید پدید می آورد و این است که در اغلب فیلمها، آخر داستان، پیوند دوباره ی دوجنس را به همراه دارد؛ و کمتر کسی نمیداند که این پیوند، در ازلیت و در نبرد مردوک و تیامات به روایت کلدانی آفرینش، شکسته شده بود و در آن، دو جنس مذکر و مونث، کنایه ای از گنج و رنجند. گنج و رنج، دو جنبه ی مختلف روح بشرند که به صورت خود و دیگری، بازتولید میشوند و کوپید، جز یک جاعل خودشیفتگی به صورت داستانهای مهیج بازاری نیست. اما اگر میخواهید مطلب را عمیقتر ببینید، بازهم بآسد به پسوندگاه های نخستین مسیحیت و بودیسم بازگردید؛ اگر بخوایم دقیقتر بگویم، به این دیدگاه مایستر اکهارت (عارف مسیحی آلمانی) به روایت "اینکه" که «روح با خداوند اتحاد کامل دارد ولی خداوند نقطه ی کوچکی را باقی گذاشته است که در آن، روح به خودش برمیگردد و خودش را می یابد و خود را بعنوان آفریده ی خدا میشناسد.» سوزوکی، این عبارت را مصداق محرز "ساتوری" (روشنبینی) در بودیسم زن میخواند؛ بدین معنی که «وقتی که ما "آن نقطه ی کوچک" را میبینیم که خداوند آن را باقی گذاشت، ما به خودمان باز میگردیم ولی میدانیم که مخلوق هستیم. این دیدن، همان تقسیم واقعیت به دو بخش است و همه ی صورت های





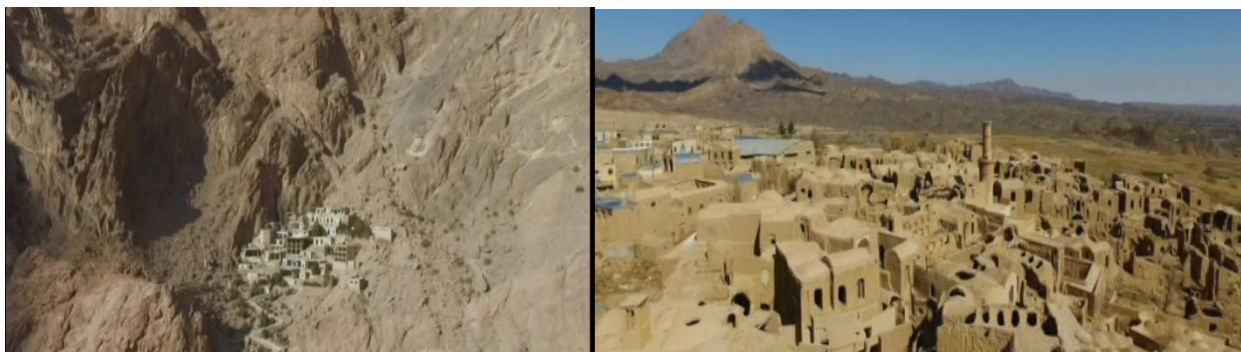
تقسیم در اینجا رخ میدهد و ما دیگر خدا نیستیم؛ آنچنانکه اکهارت میگوید، ما دیگر بیش از "یکی برای یکی، و یکی از یکی، و یکی در یکی، بطور جاودانه و تا ابد نیستیم". این، "آنجایی است که زمان و همه ی خصوصیات اشیایی که متعلق به زمان هستند، پدید می آیند و در کنار آن ذات لایزال به سر میبرند." همه ی ما زمان را در کنار بی زمانی قرار میدهیم. اما چرا زمان را در بی زمانی و بی زمان را در زمان تصور نکنیم؟» (عرفان مسیحی و بودایی: د.ت. سوزوکی: ترجمه ی عذرا اسماعیلی: نشر مثلث: 1387: ص91) پاسخ، این است که «نقطه ی کوچک اکهارت، چشم است» و چشم مهمترین عامل مقوم «تمایز» محسوب میشود (همان: ص3-92). تمایز، کمک میکند ما خود را از دیگران سوا کرده و از تعریف داستانوار روابط خود با

دیگران، تنها در ذهن خودمان، از خودمان برای خودمان یک قهرمان بسازیم بدون این که دیگران — که هر کدام داستان خودشان را دنبال میکنند- به داستان ما علاقه ای داشته باشند چون ما فقط میخواهیم انتظار خودمان از خودمان را برآورده کنیم ولی چون هنوز به پیروی از اجدادمان برای درامان ماندن از خطرات احتمالی، خودبخود در جهت جلب رضایت دیگران عمل میکنیم، خود را با این فکر دروغین که انتظارات دیگران از ما همان انتظارات خودمان از خودمان است فریب میدهیم.



این هم البته یک زیرساخت کهن دارد. انعکاس مشکلات درونی، به عالم بیرونی، خودبخود او را به کوشش و تلاش در جهت فرار از واقعیت میکشاند. در خاستگاه تمدن یعنی منطقه ی خاورمیانه که کوشش، مخصوص جنگ با محیط خشن کوهستانی و بیابانی میشده و اغلب در خنکای خانه های ساخته شده با معماری هوشمندانه، این بازسازی ذهنی صورت میگرفت که درونی بودن، بهتر از بیرونی بودن است، با تشویق به سوختن در آتش مشقات با تشبیه آتش زمینی به اشعه ی خورشید، مردم هی زده میشدند. اگر در یزد، جامعه ی زرتشتیش مدعیند آتش کوره ی خانه ی یکی از موبدین که در سال 1313 توسط مسئولین دوره ی رضاشاه به معبدی منتقل شده، از نسل آتش اسطوره ای کاریان در فارس است و





1500 سال است که خاموش نشده و از فرط علاقه به آتش، آتش بزرگ سده را هنوز جشن میگیرند، به خاطر کمتر دستخورده بودن فضای منطقه است. در فیلم "یزد، خشت و سرنوشت" از عباس احمدی مطلق (تولید "وای نوت")، صحناتی از جشن سده در یزد به تصویر کشیده شده است. در متن فیلم (به نگارش ناصر کرمی) در توضیح این صحنات، اینطور آمده که جشن سده، یک جشن مذهبی زرتشتی نیست و باید آن را جشنی ملی تلقی کرد. ولی زرتشتی های یزد بیش از دیگر ایرانیان، در برپاداشتن این جشن، از خود شدت و حدت نشان میدهند. البته حضور انبوهی از مسلمانان و افراد غیرمحلی و حتی خارجی در صحنه ی اجرای مراسم، نشان میدهد دیگران از اشتیاق به دیدن جرقه های آتش سوزنده ی سترگ برکنار نیستند.





فیلم درست بعد از این که آتش هیولایی و سرکش سده را تصویر کرد، به یک مراسم تعزیه ی امام حسین در عاشورا وارد میشود که در آن، دژخیمان در حال آتش زدن خیمه ی امام هستند. صحنه شبیه صحنه ی قبلی است: یک کپه ی گرد که تفاوت چشمگیرش، رنگ سفید پاک آن است- میسوزد درحالیکه مردم سیاهپوش دورتادور به نظاره نشسته اند. راوی درحالیکه مراسم عاشورای شیعی را چیزی بین «کارناوال» و سوگواری توصیف میکند، میگوید انگار آتش زدن خیمه ی امام، تقلیدی از افروختن آتش سده است. شاید حق با فیلم باشد: دو آتش داریم که یکیشان شادی آور است و دیگری گریه آور. درست مثل تفاوت مراسم تشییع جنازه ی زرتشتی و شیعی که در اولی، شرکت کنندگان، سکوت توأم با تبسم به لب دارند و در دومی، شرکت کنندگان بر سروکله ی خود میزنند و زاری میکنند. در مورد تمثیل آتش هم مسئله، افتخار به تحمل درد و رنج، و فریب دادن مردم به حس قهرمانی و افتخار است. شیعه با این تمثیل، آگاهانه تر از زرتشتیان برخورد کرده است ولی به همان اندازه ی مردم دیگر، درگیر آن است.





این مسائل، قطعا در برهه‌ی خاصی از تاریخ، تأثیرات مهمی بر رشد بشر نهاده‌اند ولی وقتی فضایشان تغییر کرده، شده‌اند مصداق آن مصاحبه‌ی محمدرضا زائری با آقای آذری جهرمی وزیر ارتباطات در برنامه‌ی "باغ رمضان"، که وقتی زائری از جهرمی پرسید «کسی که در لایو با آستین کوتاه می‌آید، حزب الهی هست یا نه؟» پاسخ شنید: «می‌گویند روزی یک خانم در نوفل لوشاتو با یک روسری و پیراهن بلند و شلوار خدمت امام رسیدند و پرسیدند حجاب چیست، امام هم گفتند حجاب همین است که شما پوشیدید. اینها دایره‌ی محدودی است که ما برای خودمان ایجاد کردیم.»؛ و اصلا بعضی مسائل در شرایط انسانی مختلف، به تفاوت و به صورت فی‌البداهه تصدیق یا تکفیرشان تعیین حکم میشود.

به حضور فراستی در برنامه‌ی "دورهمی" مهران مدیری، توجه کرده‌اید و آن توصیه‌هایی که در رابطه با فیلم بینی، از تریبون آن برنامه به مردم کرد؟ «مردم این آشغالها را نبینند. به خودشان احترام بگذارند. این آشغال‌هایی که ما میبینیم، آشغال برایشان فحش نیست. [سینماگران] آشغال تحویل ما میدهند. از پول من، از جیب من و مردم خرج میکنند، میلیاردها، آشغال تحویل میدهند...» سیامک رحمانی در مقاله‌ای با عنوان «بله متأسفانه حق با فراستی است» در روزنامه‌ی هفت صبح (6 خرداد 1399) درحالی‌که سخن فراستی را راست میدانست و فیلمهای امروز را ننگی بر سینمای ایران که در نیمه‌ی دوم دهه‌ی 1360 و در دهه‌ی 1370 فیلمهای فاخری تحویل سینمای جهان داده است، میدانست، اما گوشه‌ی چشمی هم داشت به این که «فراستی آمده بود تا با حمله به فیلمهای کمدی و نام بردن از "رحمان 1400" طعنه‌ای به مهران مدیری بزند و جسارتش را به رخ بکشد همانطور که برای توصیف برنامه‌ی "دورهمی" از عنوان "فاجعه" استفاده کرد تا بگوید حتی با مدیری در برنامه‌ی خودش هم شوخی ندارد و به او رحم نمیکند.» اما پوریا ذوالفقاری در مقاله‌ی دیگری با عنوان «شما هم مقصرید آقای فراستی» در همان شماره از همان روزنامه، از زاویه‌ی جالبتری به مطلب اخیر نگریسته است: «مسعود فراستی... میتوانست نقد را تبدیل به راهی برای تقسیم لذت کند و از اهمیت نفس "آیین فیلم



دیدن "بگوید و از هر برنامه اش، ضیافتی از سینما و ادبیات و موسیقی بسازد و به مخاطبانش در دورافتاده ترین نقاط کشور، سرخ هایی برای شروع زندگی فرهنگی بدهد تا فریب هر جنس بنجلی را نخورند... ولی چه کرد؟ حکم داد. طعنه زد. تیتز شد. سلبریتی شد. مضحکترین تصویر ممکن را از یک منتقد ساخت. کارش رسید به جایی که مثل مسعود شصتچی مرد دوهزارچهره (که "من اشتباهی بودم" اش را در عروسی ها اجرا میکرد)، دعوت شود به محافل و مثل همین حضورش در دوره می بگوید فیلم بد است و ملت بخندند و برایش دست بزنند. فراستی تصویر منتقد را مخدوش کرد.»

نمیدانم مشکل ذوالفقاری با فراستی بر سر چیست (اصولا فراستی فقط با توهین به فیلمهای مورد علاقه ی دیگران هم میتواند برای خود دشمن بسازد)؛ ولی به هر حال او جایگاه فراستی را شناخته صرفا از آن رو که خودش آگاهانه در همان زمین فراستی بازی میکند همانطور که دیگران اکثرا نیمه آگاهانه به شکل های دیگری در همان موقعیت هستند و سعی میکنند به آن فکر نکنند. این، تاثیر قطعی قوانین گذشته در عصر نوین است. آنها به تو حکم میکنند ابزارهای جدید را علیه خودشان بسیج کنید و این گاهی نتیجه ی خوبی میدهد و گاهی همه چیز را بدتر میکند.



مصاف جنجال بر انگیز و فراستی در دورهمی

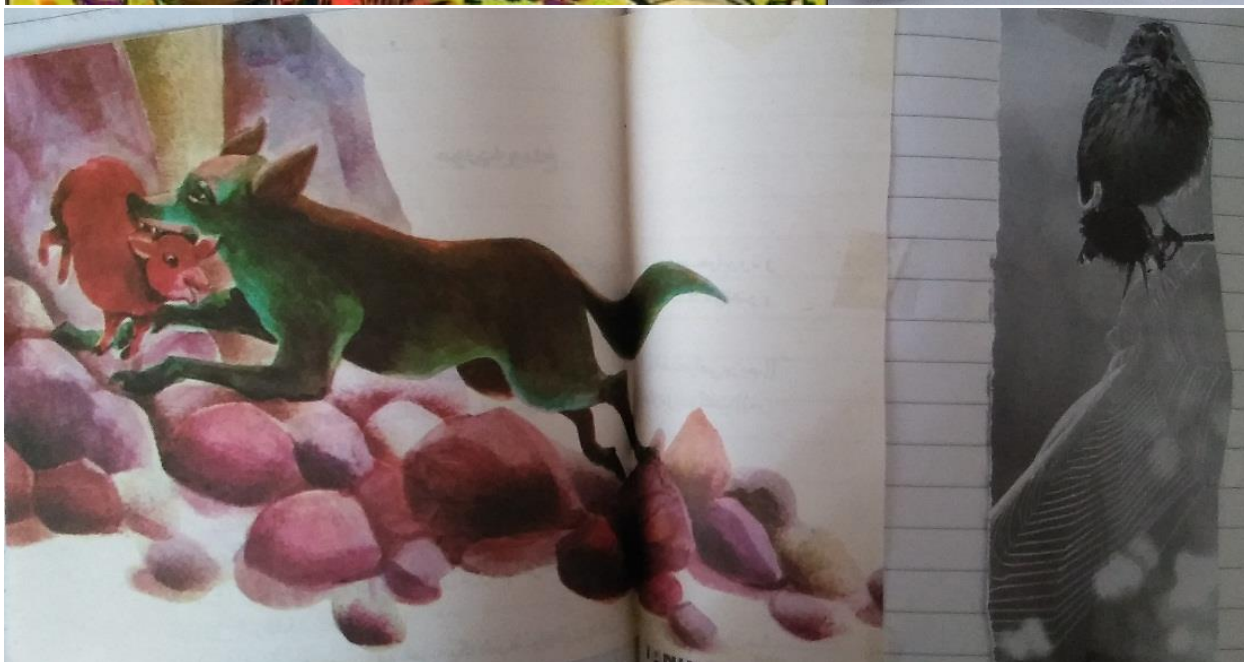
مسعود فراستی یکی از مهمان‌های ویژه برنامه «دورهمی» به مناسبت عید فطر بود. این منتقد شناخته شده، مقابل میزبان مدیری نشست و از گذشته خود گفت. بخشی را پیش تر به زبان آورده بود و بخشی از صحبت‌هایش تازه‌گی داشت. بعد از آن صحبت به وجه منتقدگونه فراستی رسید. او از وضعیت سینمای ایران گفت و توضیح داد چرا خیلی از فیلم‌ها ارزش دیدن ندارند. بخشی از گفته‌های فراستی هم در فضای مجازی کوتاه شد که گویی دارد «دورهمی» را می‌زند! در حالی که نقد او بر ایتیم بازیگری برنامه بود که مدیری با برخی مهمان‌ها بر گزار می‌کند... مدیری تلاش کرد تصویری تازه از فراستی نشان دهد و بارها با او وارد مطالبه شد. فضای کلی برنامه اما «جدی» بود که ظاهراً خود مدیری هم بدش نمی‌آمد، تصویری دیگر از خود به نمایش بگذارد. او هم از علایق سینمایی‌اش گفت و به سبک خود فراستی بر یکی از بازیگران مطرح دنیا تاخت: «از همفتری بوگارت متنفرم».



۱ شبنم طلوعی که ده سال پیش از ایران مهاجرت کرد (به دلایل مذهبی) در برنامه بی بی سی ظاهر شده و از دلتنگی‌اش نسبت به صدای اذان گفته و سختی‌های دوران مهاجرتش. خب در فضای مجازی طیف پرنده‌ها را قیقه و قرمه کر دهاند. یعنی می‌خواهم بگویم چنین حال و هوایی در تولید برقرار است.

یتیم زیبایی خواهد بود / این جهان اگر آدم‌های بدون رویت تو / چشم گشوده باشند / چگونه جهان به غربت آید / دوباره عادت خواهد کرد / اگر تو را نبیند

رضا پراهنی

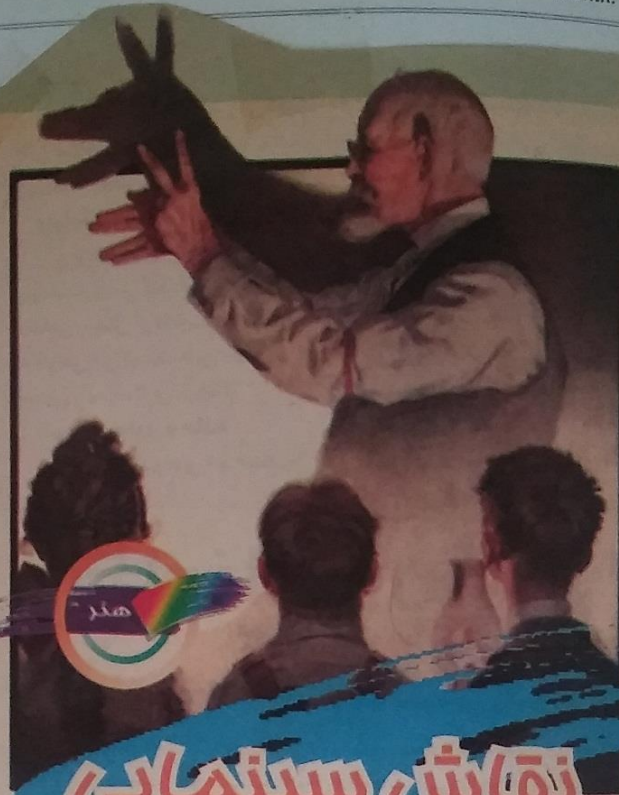


نور داشته است و این که نور چه تأثیری بر جلوه چیزها می گذارد. این همان چیزی است که یک کارگردان در هر صحنه فیلمش به آن توجه می کند. زاویه دید و کادرهایی هم که راکول انتخاب کرده، به زاویه ها و کادرهای سینمایی نزدیک است. اسپیلبرگ و لوکاس، هر دو گفته اند که راکول استاد داستان گویی بوده است، او به راحتی می توانسته داستانی را فقط در یک قاب برای مخاطبش تعریف کند و این هم باز اتفاقی است که در تک تک قاب های یک فیلم می افتد.

«ویرجینیا مکلنبرگ» یکی از مسئولان مؤسسه اسمیتسون می گوید راکول یک بار در گفته هایش به این موضوع اشاره کرده که عاشق کارگردانی است و اگر تصویرگر نمی شد، حتماً فیلم ساز می شد.

قدیمی ترین نقاشی این نمایشگاه به نام «پلی ووس فرانزی» به مجموعه لوکاس تعلق دارد. «سایه هنرمند» هم یکی دیگر از کارهای راکول است که در همین مجموعه قرار دارد؛ در عوض یکی از مشهورترین کارهای راکول به نام «آزادی بیان» متعلق به اسپیلبرگ است. در این نقاشی، مردی در حال سخنرانی دیده می شود و مردم دورش جمع شده اند و به حرف هایش گوش می دهند؛ از چهره آنها پیداست که خیلی با حرف های سخنران موافق نیستند اما دارند با احترام به او گوش می دهند.

تک تک نقاشی هایی که اسپیلبرگ و لوکاس در مجموعه های شخصی شان نگه می دارند برای آنها معنی خاصی دارد. آن دو بعضی از این نقاشی ها را برای این خریده و نگه داشته اند که آنها را به خنده می اندازند!



«سایه هنرمند»، اثر راکول

نقاش سینمایی

آنا سارقمی

را که در مجموعه های شخصی شان نگه می دارند در «مؤسسه اسمیتسون»، یکی از موزه های امریکا به نمایش در بیاورند.

یکی از موضوع هایی که این نمایشگاه روی آن متمرکز می شود تأثیر نقاشی های راکول بر فیلم های این دو کارگردان است. در ضمن با این دو فیلم ساز گفت و گوهایی هم درباره آثار راکول شده که قرار است فیلم های آنها در نمایشگاه به نمایش در بیایند.

یکی از دلایل هایی که باعث شده اسپیلبرگ و لوکاس به نقاشی های راکول توجه خاصی نشان بدهند نزدیکی نگاه این تصویرگر به نگاه و دید سینمایی است. او در نقاشی هایش توجه خاصی به

شاید نام «تورمن راکول» را نشنیده باشی، اما «استیون اسپیلبرگ» و «جرج لوکاس» را حتماً می شناسی؛ دو فیلم ساز امریکایی که آثارشان جزو معروف ترین فیلم های جهان و تاریخ سینما هستند: «ثی تی»، «جنگ ستارگان» و... حالا این سه نفر چه ارتباطی با هم دارند؟ اسپیلبرگ و لوکاس از طرفداران سفت و سخت راکول هستند و هر کدامشان یک عالم از کارهای او را خریده و در مجموعه شخصی شان نگه داشته اند. راکول تصویرگر مشهور امریکایی است که البته سال ۱۹۷۸ در ۸۴ سالگی از دنیا رفته اما همچنان از معروف ترین هنرمندان کشورش به حساب می آید. حالا قرار است اسپیلبرگ و لوکاس بیشتر از ۵۰ نقاشی و تصویرگری راکول

سهمناکترین قسمت این نمایش، درواقع گسترش رفتارهای نابهنجار در دنیای مدرن بر اساس دعای قدیمی تصاویر خدا در عهدین یهودی-مسیحی منتها این بار در سطح جهانی است چون تمام دنیا تحت تأثیر رسانه های کشورهای مسیحی قرار گرفته اند. در همین ایران خودمان میبینیم که خدای احمق بی

اعصاب تورات را با خدای مهربان و مدبر و عادل انجیل نفی میکنند و به تمسخر میگیرند و بعد وقتی میبینند در دنیای اطراف ما نه تدبیری دیده میشود و نه مهربانی ای و نه عدالتی، خدای انجیل را هم به تمسخر میگیرند بدون این که بدانند این دو تصویر متضاد خدا در اسلام، از عهدین مسیحیت به درون اسلام تراویده اند و تصویر اولیه ی خدای متعال که از افریقای مرکزی و جنوبی منشا گرفته و در چین و در بین دراویدی های هند دیرپاتر باقی مانده بوده، هیچ انتظاری را نسبت به جهان آفرینش ارضا نمیکند. به اصطلاح حتی میتوان گفت بیخدا های جدید هم به قول عربها «زبانی کافر ولی قلبی مسلمان» دارند. جنسی شدن جامعه نیز در اثر غلبه ی شهر بر اساس سنت استعمار و در نتیجه ی اینهمانی تضادهای خیر-شر و مرد-زن، از غرب برمیخیزد. "کولگریو" در 1979 در بحث از تقسیم زندگی به من-تو، اشاره کرد که تصویر مدرن از زن، چیزی جز فرافکنی «جنبه ی زنانه» ی یونگی «مرد غربی» به جنس فیزیکی زن که بر زمین راه میرود، نیست، و پیش از این، حتی وقتی صحبت از الهه یا مادرزمین میشد، هنوز میشد رد ایزدان دوجنسه ی اولیه را در او دید؛ و این تر، براساس توضیح پیشین جوزف کمپل در 1976 میسر شده که میگوید چنین ایزدانی، از خدای خورشیدگونی برمیخیزند که به دو جنبه ی متضاد تقسیم میشود و همین دو جنبه، در چین به نیروهای "یانگ" نرینه ی روشن و "یین" مادینه ی تاریک نامبردار شده اند. (به نقل از اوبرین در کتاب پیشگفته: ص 6-134)

برای همین است که دول غربی پیش از دیگران برای اثبات این که خدا و فرشتگانی در آن نیستند، در اکتشافات فضایی قدرتمایی کردند و البته هر بار که صحنه سازی هایشان در این راه، گافی میداد،





طناب کشی بدون طناب در حیاط
تنها مدرسه روستای موزالا، یکی
از مازای های دانش آموزان این
روستاست



این عصبی شو زدن، مویتا هستند که
و به نیت و به نیت و به نیت و به نیت
آفرینایی تغییر کند

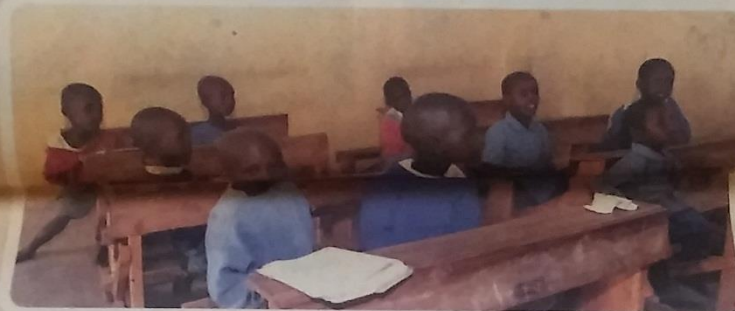
مویتا و «سیمبا»
سگ نگهبان خانواده شان



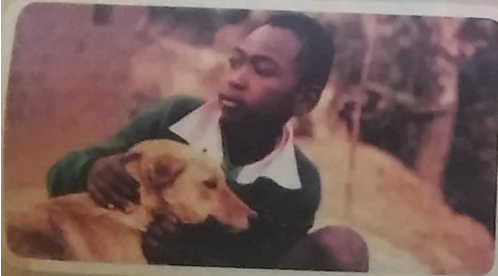
با تمام توان برای آینده

ترجمه مهرزاد فتوحی

منبع ژئولینو



کلاس درس تنها مدرسه روستای موزالا



از وقتی خانواده دو گاو خریدند، مادر هر روز صبح حلیم خوشمزه ای با شیر، آرد و
و شکر درست می کند



هر روزه تحصیل چهار تا از هشت
فرزند این خانواده را بر عهده گرفته
است. مویتا خوب درس می خواند تا
بتواند سرمشق خوبی برای خواهر و
برادرهای کوچک ترش باشد. وظیفه
درس دادن به آنهاست که مدرسه
نمی روند با مویتاست.
او به خوبی می داند که برای رهایی از
فقر، باید فکرش را خوب به کار بیدارد و
حسابی درس بخواند!

کنیا - فقط چند ثانیه دیگر
مانده است دست «مویتا» درد گرفته،
اما همچنان در حال کشیدن است.
هر گروهی که بتواند گروه دیگر
را به طرف خودش بکشانند، برنده
است. این یک جور طناب کشی
بدون طناب است. کاش یک
طناب داشتند، آن وقت بازی شان
لدت بخش تر می شد! سر دسته هر
گروه، دانش آموزی است که کفش
دارد. اینجا همه بچه ها کفش ندارند و
بیشتر پابرهنه هستند. اینجا شاگردان
تنها مدرسه «موزالا»، روستایی در
جنوب شرق کنیا هستند. مدرسه آنها
به نازگی یک توپ فوتبال تهیه کرده
است و همه از این بابت خوشحال اند.
اما توپ فوتبال را فقط بعد از ظهر ها به
دانش آموزان می دهند.

مویتا نمی تواند بعد از ظهر در
مدرسه بماند او باید به خانه برگردد
و به خانواده اش کمک کند. او در
خانه با بطری های خالی و کیسه های
پلاستیکی برای خودش یک توپ
فوتبال درست کرده. اما وقت
باید از مدرسه به توصیفش هر خانه
ببرد. او هر روز از چاه آب می آورد
و برای آش، هیزم جمع می کند.
مراقبت و نگهداری از دو گاو هم که
سرمايه بزرگ خانواده است، بر عهده
اوست.

چند سال پیش، گزارشی از
زندگی این خانواده و عکس هایی
از خانه آنها و مویتای نوزاد در یک
نشریه آلمانی زبان منتشر شد. از
آن پس کمک های زیادی از طرف
خوانندگان این نشریه برای این
خانواده پر جمعیت کتابی فرستاده
می شود. مثلاً یک سازمان خیریه



دوران گرمی کتابخانه است. مویتا و خواهر و برادرهایش از محمود بچه های روستا هستند که نقش و لباس می دارند

مردمشان خود اکتشاف فضایی فرضی را دلیل بر این که چیزی در آن بالا هست، میگرفتند چنانکه وقتی امریکایی ها در کنفرانس خبری فضانوردان امریکایی که مثلا به ماه رفته بودند، در چهره های آنها به جای افتخار و خوشحالی، افسردگی و تشنج دیدند، به این نتیجه رسیدند که «آنها در آن بالا موجودات فضایی دیده اند و برای همین است که فقط همان یک بار انسان به ماه رفت و اصلا خود ماه یک سفینه ی فضایی موتوری است که فرازمینی ها گذاشته اند تا زندگی بر زمین ممکن شود و از این رو است که حفره های برخورد سیارک با سطح ماه در عکس های ناسا، تا آن حد مصنوعی مانند، گرد به نظر میرسند...»!!!! (روح شاد گزنفون!)



کنفرانس خبری فضانوردان امریکایی پس از بازگشتشان از ماه

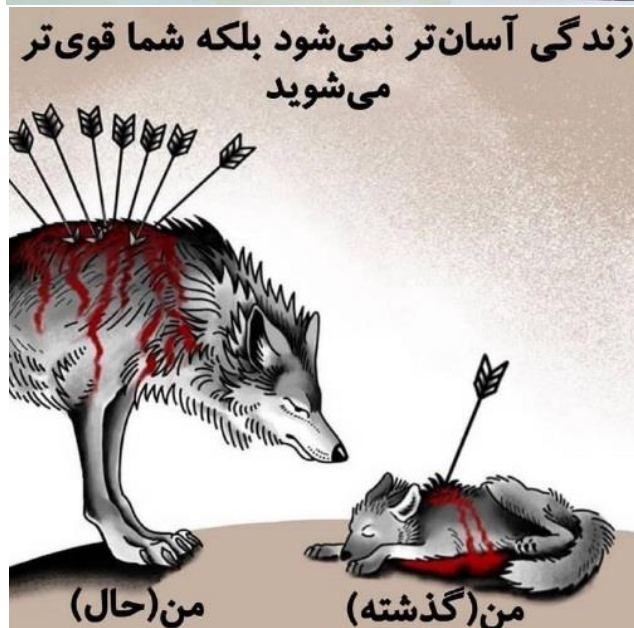


در ایران اما، اکبر اکسیر در شعر "برنامه" (روزنامه ی شرق: پنجشنبه 8دی 1384) چنین میسراید:

«از مدرسه که آمدم/ "به دست خود درختی مینشانم"/ مشق هایم را که نوشتم/ "به پایش جوی آبی میکشانم"/ کلی صبر میکنم/ تا بزرگ شود/ آنقدر بزرگ/ که بتوانم خود را از آن بیاویزم.»

مسلمای آقای اکسیر، موقع سرودن شعر، زیاد به آدمهای فضایی و سفینه هایشان فکر نمیکرده است. گائوشینگ جیان نویسنده ی چینی در رمان "کوهسار جان" صحنه ای را تصویر میکند که راوی و یک

مرد تنومند روستایی با هم از اتوبوسی پیاده میشوند تا شباهنگام از کوره راهی جنگلی به آبادی های مورد نظرشان برسند. آن دو تمام مدت با فاصله ی کمی از هم راه میروند و بدون این که کلمه ای با هم صحبت کنند، یکدیگر را میپایند. زمانی که یکی استراحت میکند، آن دیگری هم در نزدیکی او با احتیاط استراحت میکند. با راه افتادن مجددشان، هردو باز نزدیک همدن تا این که با رسیدن به یک دوراهی، بدون این که اصلا کلامی بینشان ردوبدل شده باشند، از هم جدا میشوند. وضعیت انسانها نسبت به هم در عصر نوین چنین است: نه با هم میتوانند بمانند نه بی هم؛ در همان نوع زیستی که یانیس ریستوس به طعنه درباره اش سروده است: «نانت را خوردی؟ خوب خوابیدی؟ / یادت بود نگاهی به بیرون از پنجره بیندازی؟ / صدای در را که شنیدی، لبخند زدی؟» موجودات متافیزیکی هم چنین کیفیتی پیدا کرده اند چون درواقع، فرافکنی شخصیتهای روانی درون انسان به پدیده های بیرونی هستند. میگویند اجنه از جنس آتشند و بشقابهای پرنده همچون آتش میدرخشند. آتشیهای یزد فقط اعتراف به منشا انسانی آنها است.



دوستی رکوردشکن



آنها ۷۲ سال است که در همسایگی یکدیگر زندگی می کنند و آنقدر در این مدت با هم دوست بوده اند که نام آنها به عنوان طولانی ترین دوستی و همسایگی وارد کتاب رکوردهای گینس شده است. «مری تیلی» ۹۴ ساله در سال ۱۹۳۵ به خانه خود در کمبریج نقل مکان کرد و یک سال بعد همسایه جدیدی به نام «اولین هاج» که اکنون ۷۲ سال دارد و در آن زمان تازه متولد شده بود، به همراه پدر و مادرش به خانه کناری خانه مری آمدند. خاتم تیلی که دو فرزند و چهار نوه و دو نیره دارد، می گوید: «اولین» دوست خیلی خوبی است و بهترین همدم من به شمار می رود. ما هر روز صبح همدیگر را می بینیم و حال و احوالی از هم می گیریم. چای عصرانه را باید در کنار یکدیگر بخوریم. بعد با هم گردشی در شهر می کنیم و برنامه های تلویزیون را می بینیم.

این دو، چهل سال پیش دیوار بین خانه هایشان را برداشتن تا بتوانند هر وقت که خواستند از پنجره برای یکدیگر دست تکان دهند. این دو دوست قدیمی برای این که با هم ملاقات کنند، فقط باید پنج قدم راه بروند. خاتم هاج نیز می گوید: وقتی پدر و مادر من در سال ۱۹۹۹ از دنیا رفتند، دوستی ما بیشتر از پیش شد و بیشتر به یکدیگر وابسته شدیم. همسر خاتم تیلی هم در سال ۱۹۹۲ مرحوم شده بود و بنابراین هر دوی ما تنها بودیم. وقتی آدم تنها باشد، خیلی به همدم نیاز پیدا می کند. وقتی خوب فکر می کنم، می بینم سال های بسیار طولانی است که من و مری با هم همسایه و دوست هستیم. در طول این سال ها تغییرات زیادی را به چشم دیده ایم و محیط خیلی عوض شده ولی خانه های ما هنوز در کنار یکدیگر سست.

منبع Telegraph



تصویرگری: هدا حدادی



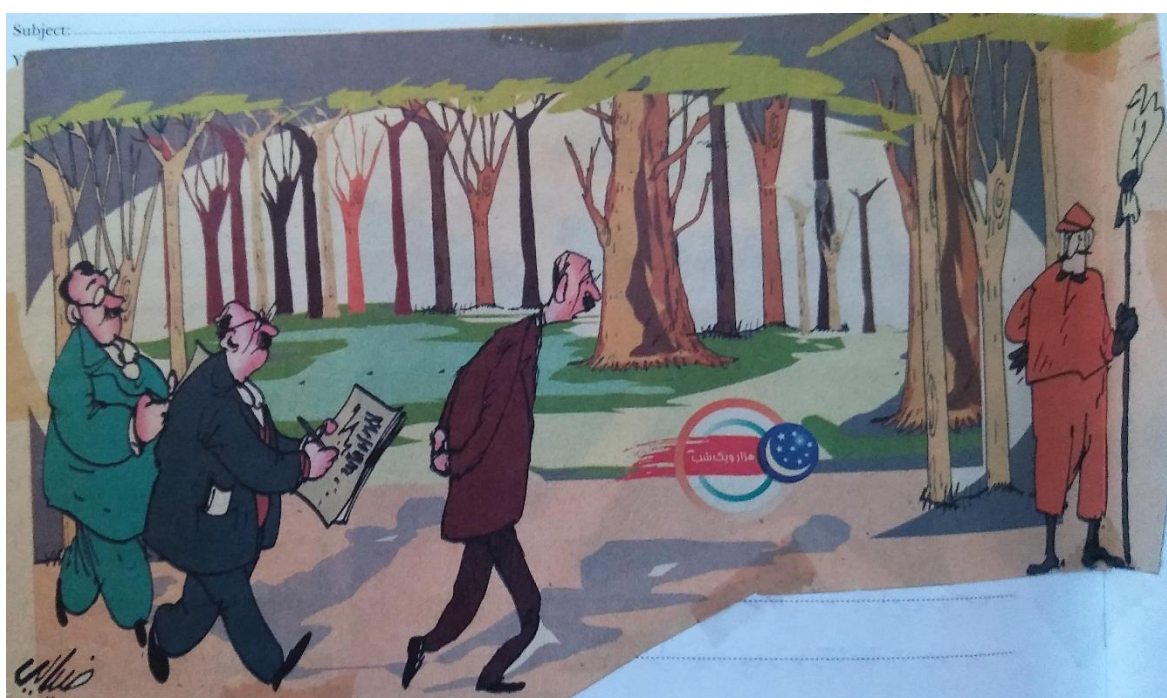


آتش هایی مانند آتش های یزد را که زبانه ی بلندی دارند، در عربی "مارج" می نامند، از ریشه ی «مرج» به معنی رها کردن چرنده برای چرا، و با سکون «ر» به معنی چراگاه؛ ازاینرو معنی بی بندوباری میدهد و با "مراج" به معنی دروغگو و گزافه گو نیز مرتبط است. مرج اساساً تلفظ دیگر همان «ماری» یا الهه به مفهوم ماهی و هیولای دریایی است ولی نزدیکترین مشتقش به این مفهوم در عربی فعلی، مرجان به معنی نوعی جانور دریایی است.

مرج با هرج جور است و با هم «هرج و مرج» را که تعریف فارسی هاویه یا بی نظمی است، برمی سازند. هرج یعنی شوخی و شادی آوری، و از اینرو مصدر "مهرجان" در عربی به معنی

جشن است. پس این نکته هم قابل تأمل است که چرا برخی در ایران، به پیروی از شرقناسانی که برای ایران و کشورهای عربی تاریخ بر ساخته اند، مهرجان را معرب "مهرگان" فارسی خوانده و مهرگان را در صدر جشن های آتش زرتشتی در ایران باستان نشانده اند؟ (حتما میدانید که جشن آغاز سال نو یهودیان ، مصادف با اعتدال پاییزی در تقویم قمری آنان است و جشن سال نو هخامنشی را هم مطابق با همان ایام "کشف کرده اند"!)

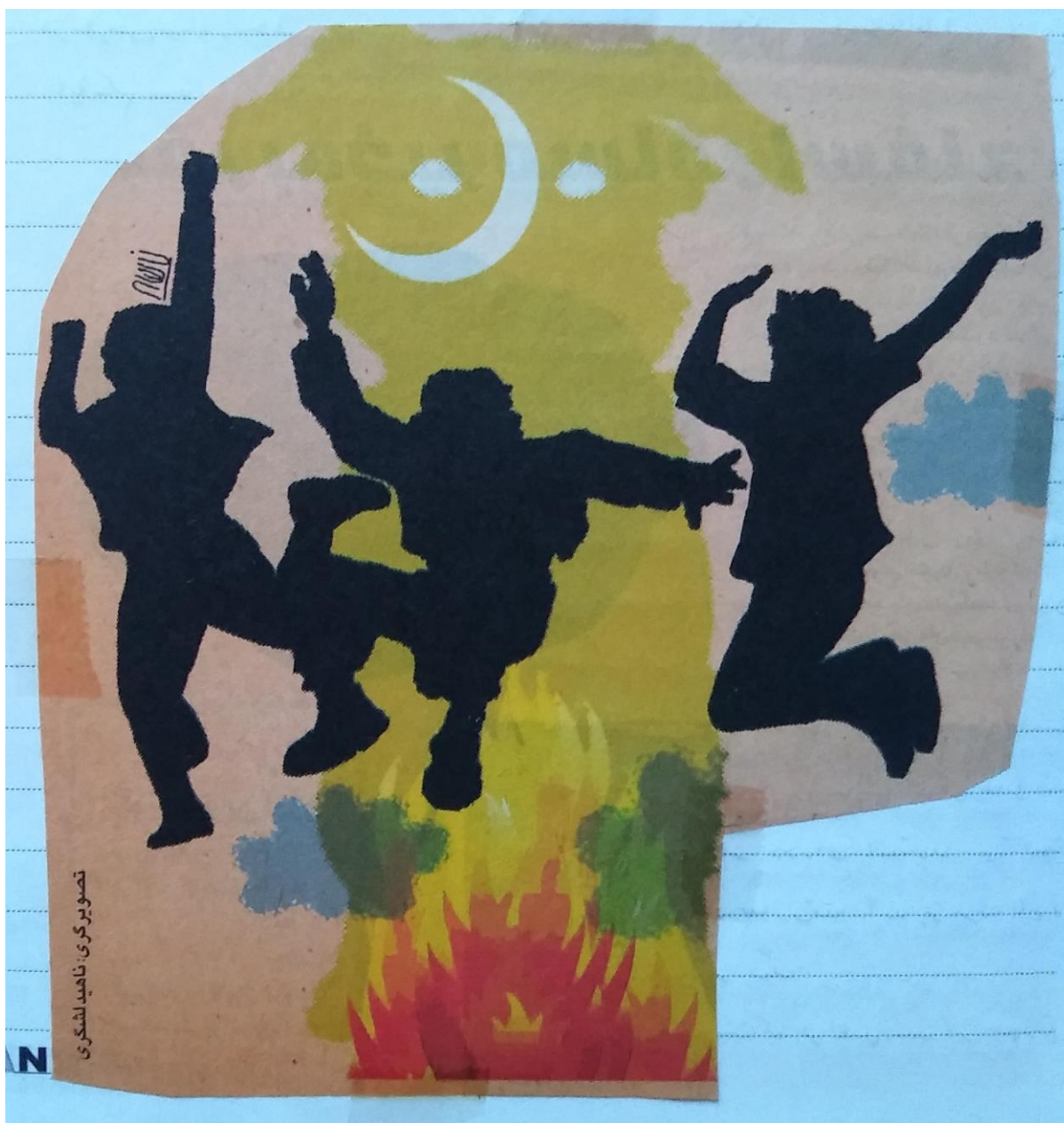
این درست است که ما در ایران ، جشن پاییزی داشتیم ولی این جشن نمی توانست مهرگان نام داشته باشد چون این، سلسله ی مدرن پهلوی است که تقویم یزگردی را با سال شمسی سریانی - که از آغاز بهار بر می آید- تطبیق کرده و مهرماه را به پاییز انداخته است وگرنه تقویم یزدگردی از میانه ی مرداد بر می آمد و جشن پاییزی به تیرماه برمیخورد که در آن، به مناسبت بارش باران، به هم آب میپاشیدند و آنرا "تیرگان"





در روایت نوه ی ابوحنیفه آمده جدشان نعمان ابن مرزبان در روز مهرگان به امام علی (ع) فالوده هدیه کرد. حضرت فرمود: " مهرجونا کل یوم کذا: هرروز همین گونه برای ما مهرگان بگیرید. " ... » (ص 7 - 96)

این که تا بدین حد علاقه وجود دارد جشن های آتش زرتشتی که سلسله ی پهلوی برای اوقات مختلف سال، انواعی از آنها را



اختراع کرده ، بیش از همه در مهرگانی که قرار است مصدر جشن به معنای کلی تلقی شود ، متجلی گردد ، به خاطر آن است که مهر (میترا) با مهر به معنی محبت هم معنی شود اما واقعیت این است که مهر به مفهوم علاقه ، با مهر شهوانی به مفهوم حرص ، این همانی ندارد و آتش ، دقیقاً معنی دوم را که از معنی اول مشتق شده در بر می گیرد . حرص ، آتشی است که جهنم را هویت می دهد و جهنم بارها به معده تشبیه شده است از جمله در سوره ی "ق" در قرآن ، که خدا از جهنم می پرسد آیا هنوز جا داری ؟ پاسخ می شنود : "هل من مزید؟" این ، در دفتر اول مثنوی مولانا (بخش 76 در تفسیر "رجعنا من الجهاد الاصر الى الجهاد الاکبر") دستمایه ی این ابیات شده است :



طاعون و زوال تمدن‌ها

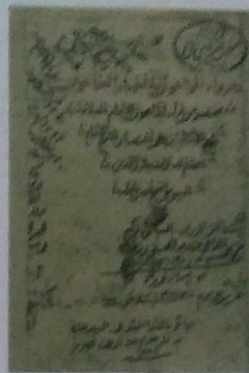
پایمخ به پرستش‌های «آندیشة پویا»
در باره تأثیر تمدنی پاندمی‌ها
بر تفکر و تمدن اسلامی



فریبا مهردادیان نژاد
استاد سابق دانشگاه تربیت مدرس

بیماری‌های همه‌گیر چه پیشینه تاریخی‌ای دارند و چه تأثیرات تاریخی و تمدنی‌ای داشته‌اند؟ همه‌گیری‌ها با همان اپیدمی‌ها، منتسب به توسعه تجمع‌ها، کلونی‌ها و شهرنشینی‌ها افزایش پیدا کردند به دیگر سخن، تاریخ اپیدمی‌ها به آغاز یکجانشینی بازمی‌گردد. تا پیش از بقراط، حکیم یونانی، مستندات چندانی درباره همه‌گیری‌ها نبود و او بود که کنایه نوشت با نام اپیدمیا و درباره چگونگی ایجاد و راه‌های درمان اپیدمی‌ها سخن گفت. اما چه او و چه جالینوس، که پس از بقراط آرا و نظرات او را تفسیر و تشریح کرده همه‌گیری‌ها را ناشی از پدیده‌هایی مانند آلودگی هوا می‌دانستند و نظریه‌ای که بعدها رواج گسترده‌ای یافت. در نوشته‌های پیشامدرن، طاعون، به انواع اپیدمی‌ها همچون وبا، ابله و تبفوس اطلاق می‌شد و از آن‌جا که شناخت تفکیک‌شده‌ای از بیماری‌های همه‌گیر وجود نداشت، بیماری‌های همه‌گیر دیگر نیز طاعون یا شیعه طاعون تلقی می‌شد. پزشکی همچون ابن سینا و رازی و مجوسی در کتاب‌های خود و علمایی هم که رساله‌هایی درباره طاعون نوشتند در امتداد مسیری که بقراط و جالینوس درباره اپیدمی‌ها آغاز کردند، عموماً هوای آلوده را منشأ اپیدمی دانستند و معالجاتی بر اساس مصرف گیاهان دارویی، بهرزه‌های غذایی یا تحت‌تغیر سبک زندگی در نظر می‌گرفتند. باین حال دیدگاه‌ها درباره منشأ طاعون و بیماری‌های همه‌گیر یکدست نبود. ابن سینا هوای آلوده در اثر فعل و انفعالات آسمانی و ماورایی را که مورد اتفاق علمی زمانه به عنوان منشأهای هوای طاعونی بود، نپذیرفت و ابن خلدون عالم دینی نیز این اتفاق نظر در میان علمای اسلام را که «طاعون مسری نیست» در آثارش رد کرد و ب به عالمی بدعت گذار تبدیل شد. همه‌گیری‌های دوران باستان، جایی‌هایی‌ها بزرگی در تمدن‌ها رقم زد. طاعون ژوستین، با نصد سال پس از میلاد مسیح، امپراتوری روم شرقی (بیزانس) را درگیر کرد و وقتی به ایران رسید، به تضعیف و زوال ساسانیان کمک کرد. در سال هجدهم هجری، طاعون بزرگی از منطقه عمواس شروع شد و بسیاری از صحابه پیامبر و افراد برنفوذ جهان اسلام را به کلام مرگ کشید. شیوع بیماری‌های همه‌گیر در حیات پیامبر اکرم باعث شد روایت‌های مختلفی نیز از ایشان درباره طاعون نقل شود. این روایت‌ها را به سه دسته می‌توان تقسیم کرد: اول روایت‌هایی که از ایشان نقل می‌شود با این مضمون که «هه وارد منطقه طاعون زده و نه از آن خارج شوی»؛ دوم روایت‌هایی با این مضمون که «طاعون برای امت من، لطف است و برای دشمنان، عذاب»؛ سوم نیز روایت‌هایی که مسری بودن طاعون را رد می‌کند. این روایات منظومه معنایی یا گفتگویی را به وجود می‌آورد که عمل و تولید ادبیات در این خصوص در آن اتفاق می‌افتد. فراتر از این، به اعتقاد برخی مورخان، طاعون و پیدایش این پرسش برای مسلمانان که «سایر جوامع در رویایی با اپیدمی‌ها چه تدبیری کردند؟»، محرک نهضت ترجمه و اقبال به پزشکی در جهان اسلام شد و بدین ترتیب کتاب‌های بقراط و جالینوس، یا آن‌هایی که از ایرانیان در دسترس بوده به عربی ترجمه شد. طاعون در نابودی بنی‌امیه و برآمدن بنی‌عباس در دنیای اسلام نیز مؤثر بود و گفته می‌شد که خدا طاعون را آورد تا باعث نابودی امویان شود. (جالب آن که بنی‌عباس افتخار می‌کرد در دوره حکومتش بر خلاف دوره اموی، طاعون وجود ندارد).

مرگ سیاه در قرن چهاردهم میلادی، نتیجه بزرگ‌ترین طاعون همه‌گیر تاریخ بشری، چه تأثیری بر تمدن اسلامی گذاشت؟ طاعون هولناک و عالم‌گیری که در قرن چهاردهم میلادی شیوع یافت و به مرگ سیاه موسوم شد، غرب و شرق جهان را گرفتار کرد و با سرعت فراگیری بسیار بالای خود تأثیرات عمیقی در همه حوزه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی به جای گذاشت. مطالعات صورت گرفته درباره



شیوع بیماری‌های همه‌گیر در حیات پیامبر اکرم باعث شد روایت‌های مختلفی از ایشان درباره طاعون نقل شود. این روایت‌ها را به سه دسته می‌توان تقسیم کرد: اول روایت‌هایی که از ایشان نقل می‌شود با این مضمون که «هه وارد منطقه طاعون زده و نه از آن خارج شوی»؛ دوم روایت‌هایی با این مضمون که «طاعون برای امت من، لطف است و برای دشمنان، عذاب»؛ سوم نیز روایت‌هایی که مسری بودن طاعون را رد می‌کند.

تاریخچه مرگ سیاه در شرق اندک است، اما از معدود پژوهشگران این موضوع، کرنر، مایکل دالس و هیرشلر کنراد بوده‌اند که تمرکز پژوهش‌شان عمدتاً بر مصر و سوریه است. چنان که دالس نشان می‌دهد، اولین و مهم‌ترین تأثیر طاعون سیاه بر جهان اسلام، مرگ یک چهارم تا یک‌سوم جمعیت خاورمیانه بوده است. از میان رفتن جمعیت، یعنی از میان رفتن بخش بزرگی از نیروی کار، و تضعیف اقتصاد جهان اسلام، وقتی دنیای اسلام درگیر طاعون شد. قیمت طلا به عنوان اصلی‌ترین عنصر مبادله کالا با به تعبیر امروزی ارزش پول به شدت کاهش یافت و برعکس آن، نقره گران شد زیرا از آن در ساختن طلسم‌ها علیه طاعون استفاده می‌شد. صنایعی مانند رنگرزی، پارچه‌بافی و کاشی‌سازی از رونق افتاد و کشاورزی به دلیل فرار برده‌ها و نیروی کار به حداقل رسید. ارسال تولیدات از روستا به شهر معکوس شد و روستاییان هراسان از شیوع طاعون برای بهرهمندی از امکانات شهری مهاجرت کردند. در دوره منتهی به رنسانس در شرق و به خصوص در پایتخت جهان اسلام، یعنی قاهره دولت‌ها کم‌تر در برخی امور دخالت داشتند، روحانیتی وجود داشت که واسطه میان حکومت و جامعه بود، و نهادهای وقعی و انسان‌دوستانه به مثابه نهادهای میانجی اجتماعی ایفای نقش می‌کردند. اما نظام اجتماعی در اثر طاعون فرو ریخت، خرافات و دنیاگرایی فزونی یافت و در مجموع طاعون در دنیای اصلی‌ترین عوامل تضعیف تمدن اسلامی، در قرون میانه قرار گرفت. چنان که دالس نشان می‌دهد، نگاه به طاعون در شرق با غرب تفاوت‌هایی هم داشت. مثلاً در حالی که غربیان مسری بودن بیماری و هوای آلوده را به عنوان علل بیماری پذیرفته بودند و به فرار از منطقه طاعون زده نیز توصیه می‌کردند، در جهان اسلام توصیه‌ای به فرار از طاعون نمی‌شد. حتی خارج شدن از منطقه طاعون زده را فرار از میدان نبرد می‌پنداشتند. این در حالی است که در غرب مسیحی، گناه عامل بیماری تلقی می‌شد، اما مطلقاً با تعلیمات اسلامی، نعتیان گناه منشأ طاعون شمرده نمی‌شد که بر اساس احادیث پیامبر، شیوع طاعون، لطف و موهبت و تقدیر الهی تلقی می‌شد. عجیب است که نوشته‌اند حتادما برای معالجه، بدعت محسوب می‌شد و برخی علما نماز برای نزول طاعون بر گزار می‌کردند. در ایتالیا انگشت اتهام به سوی بیگانه‌ها، یهودی‌ها و حتی مسلمانان نشانه گرفته شده بود یهودی‌کشی انجامیده اما چنین مواجهه‌ای در جهان اسلام وجود نداشت. در اروپا ریکرد هزاره گرای قنوت شد ولی در خاورمیانه شاید به دلیل اینکه مطالعه، متمرکز به مناطقی است که سنی‌مذهبان سکونت دارند چنین اتفاقی رخ نداد. باز در اروپا هم زمانی مرگ سیاه با نضج گرفتن و بالندگی اندیشه‌های اصلاح‌گرایانه در همگنی ساختن پرسش‌های بنیادین کمک کرد ولی در جهان اسلام تحول مثبتی ایجاد نکرد.

از تاریخ چه درسی برای اپیدمی امروز کرونا که جهان را فرا گرفته است می‌توان گرفت؟ اگر چه اثر کوتاه مدت طاعون، گسترش خرافه‌گرایی و نگاه آخرالزمانی بود، اما اثر درازمدت آن تقویت عقل‌گرایی بود. در مجموع، اپیدمی‌ها باعث عقلانیت و نیز جابه‌جایی‌هایی در حوزه قدرت شده‌اند. در حوزه دین داری نیز به پاسخگو شدن متولیان دین کمک کرده‌اند. همان‌طور که در دوره رنسانس، طاعون مباحث نخبگان درباره دین را به عرصه عمومی کشاند، در این اپیدمی نیز توجه به پدیده‌های جهانی و جهانی شدن چنین روندی متصور است. پس از چنین بلاهای طبیعی‌ای، متولیان دین در برابر این پرسش اساسی که چگونه باید در برابر بلاهای طبیعی، مواجهه عقلانی و علمی داشت، قرار گرفتند به نظر می‌رسد که کرونا هم تا همین حالا نیز متولیان دینی در کشور ما را به سمت پاسخگویی نزد افکار عمومی سوق داده است. اگر دستور حکومت نبود چه کسی جرئت داشت بقاع متبرکه را بر اثر اپیدمی تعطیل کند؟ متولیان دین نیز می‌دانند که باید پاسخگوی تک‌تک مرگ‌های احتمالی در نزد افکار عمومی باشند. اثر نپذیرفتن رویکردهای علمی باشند؛ و در عصری که هر تصمیم اشتباهی متولیان، به فاصله‌اندکی از طریق شبکه‌های اجتماعی در افکار عمومی پراکنده می‌شود، دیگر مانند صد سال گذشته نیست که مسائل پشت پرده می‌رفتند راه کارهای غیرعقلانی در نتیجه اپیدمی‌ها مقبولیت عامه پیدا کنند. بنابراین می‌توان خوشبین بود که اپیدمی کرونا نیز در نهایت به تقویت عقلانیت پاسخگو شدن متولیان دین و بازاندیشی شیوه‌ها و فرآیندهای فرامحور متهم شود. در دوره همه‌گیری‌ها که در تاریخ کم نبودند پرسش‌های فراوانی در جامعه‌ها پدیدار شده که بسته به استعداد هر جامعه و توان اندیشمندان آن به بروز اصلاحی یا وسیله عقب‌ماندگی تبدیل شده است.



ای شهان کشتیم ما خصم برون ماند خصمی زو بتر در اندرون
کشتن این، کار عقل و هوش نیست شیر باطن سخره ی خرگوش نیست
دوزخست این نفس و دوزخ اشتهاست کو به دریاها نگردد کم و کاست
هفت دریا را درآشامد هنوز کم نگردد سوزش آن خلق سوز
سنگها و کافران سنگدل اندرآمد اندرو خوار و خجل
سیر گشتی سیر گردیدی هنوز اینت آتش اینت تابش اینت سوز
عالمی را لقمه کرد و در کشید معده اش نعره زنان: هل من مزید
البته اعتبار این مفهوم در قرآن، در آیات زیر تکمیل
میشود:

«و اما الذين فسقوا فمأويهم النار كلما ارادوا ان يخرجوا منها اعيدوا فيها و قيل لهم ذوقوا عذاب النار الذي كنتم به تكذبون . ولنذيقنهم من العذاب الادنى دون العذاب الاكبر لعلهم يرجعون .»:

«و اما کسانی که قسق پیشه کردند، جایگاهشان آتش است و هر چه بخواهند از آن خارج شوند، بازگردانده می شوند و به آنها گفته می شود: "بچشید عذاب آتشی را که آنرا انکار میکردید." و ما آنها را عذاب نزدیکتری میچشانیم غیر آن عذاب بزرگتر و شدیدتر بلکه به سوی خدا بازگردند."» (سوره ی سجده : آیات 20 تا 21)

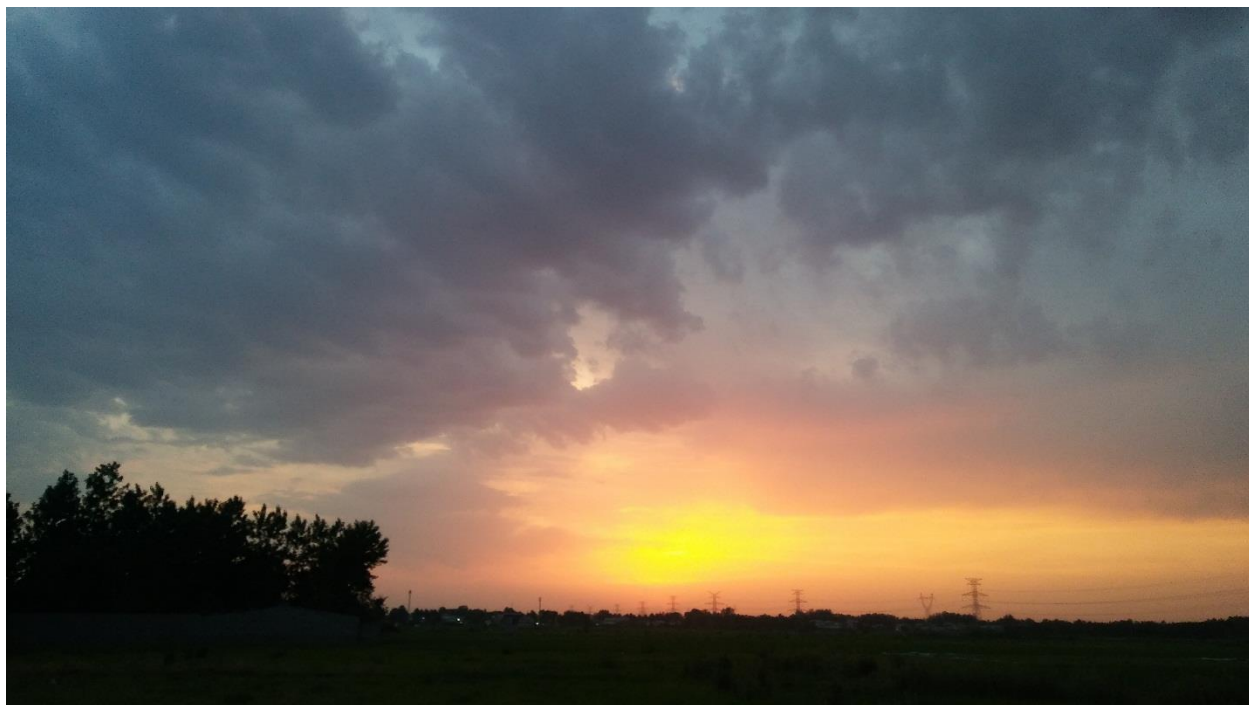
[توجه کنید که برای آتش (نار) ، ضمیر مونث به کار رفته است.]





بعبارت دیگر ، مقداری عذاب آتش، برای بازگرداندن آدمها از
راه خطا لازم است: نه در جهانی دیگر بلکه در همین جهان؛

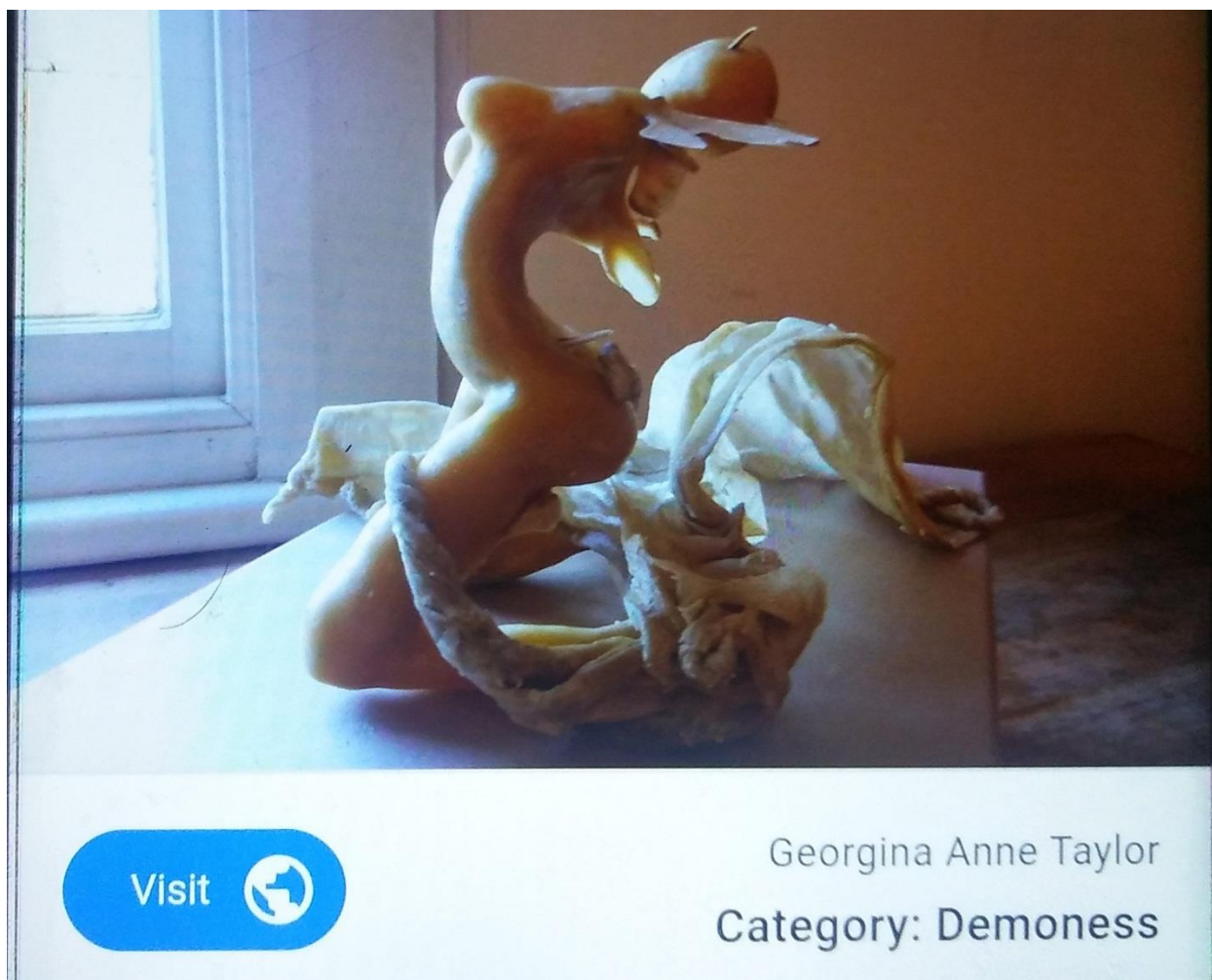




کما اینکه جهنم/گهنوم تلفظ دیگر واژه ی جهان /کیهان است.
عنوان انگلیسی جهنم یعنی "هل" مطلب را کامل تر می کند.
این واژه ی دخیل در ژرمن از سمت شمال آفریقا، از ریشه ی
"حله" در عربی است به معانی زیر: لباس یا پوشش؛ زنبیل یا
دیگ؛ تجمعگاه آدمیان (مصدر محله). بعبارت دیگر، هل (جهنم)
هم جایگاه جمع شدن آدمیان (جهان) است و هم چیزی است که
چیز مهمتری را می پوشاند همانطور که لباس، بدن و ظرف، غذا
را می پوشانند. همچنین بنابر دایرة المعارف عربی
"المعانی"، حله مصدر حلول است یعنی همان کاری که اجنه با
جسم آدمیزاد می کنند. از سوی دیگر، تحلیل به معنی ذره ذره
حل شدن جامد در مایع در فرآیند به وجود آمدن "محلول"،
مفهوم هلاک تدریجی و زجر آوری را می دهد ("حل" کردن مشکل
یعنی از بین بردن آن) که مناسبت آدمیزادی است که به حلول
اجنه ی آتشین و اسارت در آتش جهنم در زندگی روزمره مبتلا
است .

جن، فرزند آتش مونث است همانطور که کوپید، فرزند الهه ی ماهی گون است. کوپید وقتی انسان را آزار می دهد که مورد انکار قرار گیرد. چنین اتفاقی در مدل جدید تضاد افراطی در دنیای مدرن یعنی تضاد زن-مرد در جامعه ای به شدت جنسیت زده، فرصت بینظیری برای خود دارد .

همانطور که گفتیم ، چنین تضادی ، یک فراورده ی شهری است و از آنجا که غلبه ی شهر بر روستا و قبیله، تنها در اروپای غربی و به لطف استثمار و استعماری که نیاز های شهر اروپایی را از سرزمین های دور فراهم و او را به جوامع سنتی اطرافش بینياز کرد، میسر شد، این تضاد نیز سروری خود



Georgina Anne Taylor
Category: Demoness





را از طریق سرمایه داری غربی بر دنیا تحکیم کرد. با این حال، این مسئله یک رویداد کاملاً خودبخودی نبود و همانطور که "جی میکلسون" استاد قانون در دانشگاه بوستون در کتاب زیر :

" chaos , law and GOD " : Jay michaelson : Boston university Law school : 2008

عنوان می کند، اولین گام در این راه یعنی هوموفوبیا و تحقیر همجنسگرایان، یک جریان کاملاً هدایت شده از سوی قدرتمندترین جریان نوبنیاد مذهبی [که با سرمایه گذاری خاندان های یهودی ثروتمند و قدرتمند ظاهراً پروتستان شده ی امریکایی منجمله خاندان راکفلر بوجود آمد] به شمار میرود که در دهه ی 1950 در آمریکا به قدرت رسیدند ولی حتی هنوز هم بسیاری از مذهب یون امریکا، همجنسگراستیز محسوب نمی شوند.

میلکسون در کتاب فوق ، اهمیت روانی این مسئله در دنیای مدرن را توضیح می دهد . در فصل اول ، انگیزه ها و شعار هایی که به این جریان قدرت بخشیدند را نام می برد :

1. همجنسگرایی سبب کندی رشد جمعیت مسیحی می شود؛ چون سوپاپ اطمینانی برای جلوگیری از تبدیل تمامیت انرژی جنسی سرکشی مرد جوان متأهل به نانخور های اضافی در فرایند تولید مثل در زندگی زناشویی است .

2. حالت غالب سادومازوخیست حاکم بر روابط عشقی پسران، سبب تضعیف مردانگی آنها در آینده و قدرت گرفتن زنان در جریان فمنیسم می شود.

3. رابطه ی عشقی با همجنس از پیش از ازدواج و در نوجوانی، پرداختن به جنسیت را برای جوان مسیحی عادی می کند و او را حتی تا پای زنای با محارم پیش می برد.

4. تمام این مسائل ، خواست جریان های مهم شیطان پرستی است و رواج همجنسگرایی در جامعه، به نفع ساتانیزم تمام خواهد شد.





Star
@_Starlette

I saw a meme that said black people hate everything about slavery except Christianity. 🤔

8:46 AM · 11/17/19 · Twitter for iPhone





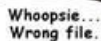
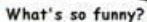
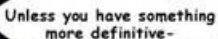
با این همه، همانطور که میکلسون در فصل دوم توضیح می‌دهد، این شعارها بر یک بدبینی پیشین استوار بوده است. سردمداران جریان های یهودی و مسیحی [و قطعاً به تأسی از آنها: اسلامی] در قرن 19 نیز با همجنسگرایی رایج در جوامع مشکل داشته اند ولی اغلب، دلایل محکمه پسندی برای حمله پیدا نمی‌کردند. اگر چه در عهد عتیق، قوم لوط با سوء



نیت درباره ی فرشتگان خدا که در قالب جوانان زیبا مهمان لوط شده بودند خشم خدا را برانگیختند، اما تنها در لویان 18 و 20 است که انجام دادن یک مرد مردی دیگر را آن کار که با زنان کنند، "توواه" (تابو) خوانده و هر دو مرد مستحق مرگ دانسته شده اند. ولی این دستورات ، شامل قواعد اجرای آیین مذهبی هستند که موسی و هارون برای کاهنان جوان شرح می دهند و اشاره دارند به روابط همجنسگرایانه در مراسم مذهبی اقوام غیر یهودی؛ و توواه هم به امری گفته می شود که یهودی را از غیر یهودی جدا می کند (هر چند امروزه کشیش ها زیرکانه آن را به گناه ترجمه می کنند) ؛ کما اینکه در

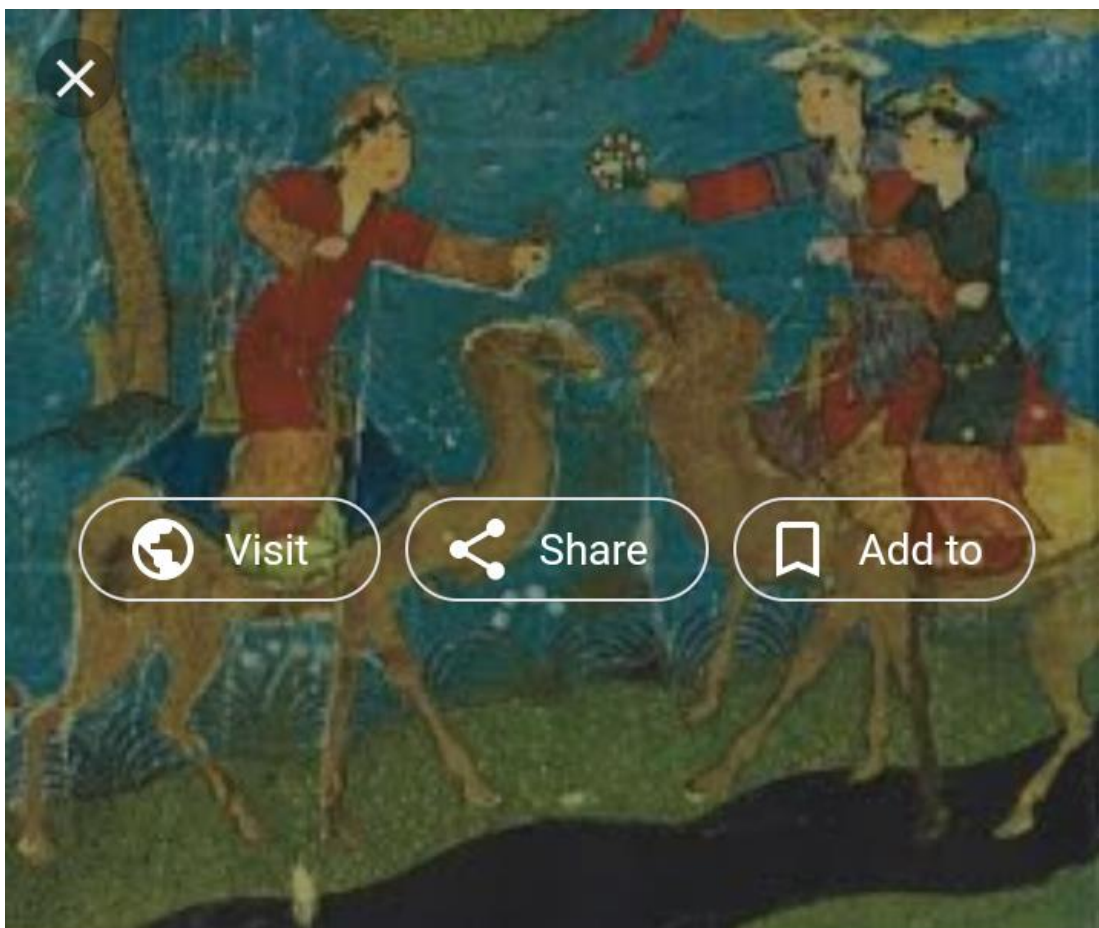


داستان داوود نوجوان، او جاناتان پسر شاول را همانگونه دوست دارد که زنان را. اما برداشت کلی از عهد عتیق، تابع آیات عهد جدید علیه همجنسگرایی مرد - مرد و حتی (در کتاب "رومیان") زن - زن است که این پدیده را ضد نظم و به نفع کائوس (هاویه) تصویر می کند. وقتی تورات (سفر لاویان) می گوید مرد نباید کاری که با زن می کند را با مرد بکند، مسلماً منظور، سکس واژنی نیست چون مرد واژن ندارد، سکس مقعدی و دهانی هم نیست چون این اعمال هم در یهودیت ممنوع شده اند. پس مطلب فقط می تواند ابراز عشق آشکار یک مرد به مرد دیگر باشد که بعد انجیل، موضوع زن - زن را هم پیش می کشد تا بگوید کتاب مقدس، اصلاً با روابط عاطفی بی غرض مشکل دارد. دلیل هم این است که به قول میکلسون، تعریف مولفان





کتاب مقدس از کائوس ، چیزی است بین تیامات (هیولای مادینه ی دریایی که به دست مردوک ایزد کلدانیان کشته شد) و مراسم اکستازی فرقه های منحرف دیونیسوسی (که از جمله در آنها، اطفای شهوت ، مرد و زن نمی شناخت) (ص 80). در این تعریف ، هرگونه حس رضایت از خود، می تواند به حس بی نیازی از خدا منجر شود و تا وقتی که شما فقط فریفته ی جنس مخالف باشید



مردستیزی

مردستیزی: افسانه مردسالاری

Visit



و برایش دست به هر کاری بزنید ، یعنی این که از جنسیت خود راضی نیستید و جنسیتان را که بخشی از وجودتان است، خوار



می بینید، و از سوی دیگر، با نگرستن به همجنسانان به چشم رقیب جنسی، به جای این که آنها را به چشم محبت و



همترازی بنگرید، خود را تنها تر می کنید و در مقابل عذاب
خداوندی، خلع سلاح می شوید (همان: ص 85) .



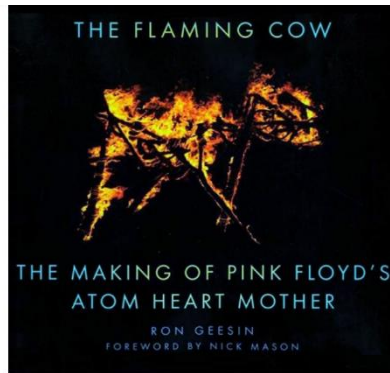


واکاوی و روایتی شخصی از «مادر قلب

اتمی» پینک فلوید



«مادر قلب اتمی» یک سوئیت موسیقی شش قسمتی از آلبومی به همین نام (منتشر شده در سال ۱۹۷۰) است که توسط گروه پرآوازه «پینک فلوید» و حضور مؤثر «ران گیسین» موسیقیدان آوانگارد و تجربه‌گرای بریتانیایی، ساخته شده است. این آهنگ، طولانی‌ترین آهنگ «پینک فلوید» است و در مهم‌ترین استودیوی آن روزگار، استودیوی «آبی رود» شهر لندن ضبط شده است.



طرح روی جلد آلبوم تصویر ساده‌ی یک گاو هولشتاین است در یک چمنزار...

این چنین گفته شده که هدف خاصی پشت این انتخاب نبوده و «راجر واترز» صرفاً از میان ده‌ها عکسی که گرافیکست و عکاس گروه «استورم تورگرسن» تهیه کرده بود، این عکس را برگزیده است.

منبع الهام هنرمند، به طور عمده «ضمیر ناخودآگاه» او و شاید از جنبه‌ی فیزیولوژیکی بتوان گفت نیمکره‌ی راست مغز اوست که غالباً از خودآگاهی وی (یا شاید نیمکره‌ی چپ مغز که جایگاه استدلال‌های منطقی است) نیز پیشی می‌گیرد و هنرمند، ندانسته، مؤلفه‌ای را در اثر خود می‌گنجانند که خود نیز از چرایی آن بی‌اطلاع است!

نظیر این موضوع را برای مثال «احمد شاملو» بارها روایت کرده است که گاه چیزی خارج از آگاهی شاعر، مصالح لازم را از اندوخته‌های ذهنی وی برداشت می‌کند و اثری خلق می‌شود که حتی خالق اثر نیز از چند و چون آن ناآگاه است و این اتفاق بارها برای خود وی رخ داده است و شعری نوشته شده که معنا و مفهوم حقیقی‌اش بعدها در اثر کندوکاو بیشتر برای خودش روشن شده است!

در مورد تصویر گاو روی جلد این آلبوم نیز باید پرسید، اصلاً چه نمادی، مادرانه‌تر از گاو در استوره‌های بشری،

اوشو : اجازه بدهید زنانگی در شما رشد کند...

یک‌بار شخصی از برتراند راسل پرسید: نظرت راجع به تمدن چیست؟
راسل گفت: مقوله جالبی است، بالاخره یک نفر باید آن را شروع کند!

تمدن هنوز اتفاق نیفتاده، فقط یک ایده است... یک آرمان‌شهر!

انسان به روشی بسیار غیر متمدنانه زندگی می‌کند. از این‌رو صفاتی که از روحیه جنگجویانه می‌آیند ارزشمند تلقی می‌شوند؛ و صفاتی که از روحیه ظریف و زیباپسند می‌آیند خفیف می‌شوند.

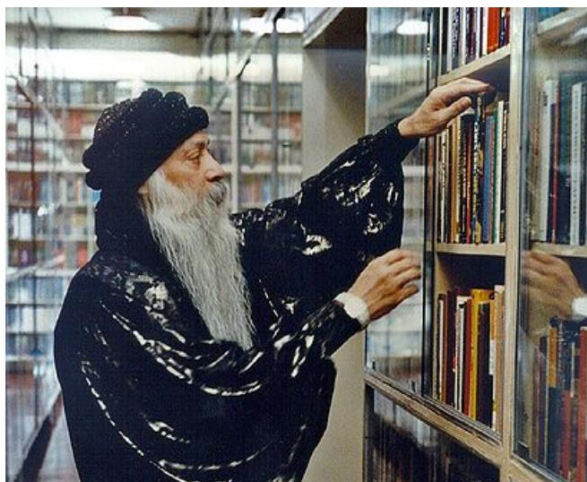
ظرافت به زنانگی شناخته می‌شود. بله ظرافت به زنانگی است! اما مشکلی در آن وجود ندارد. درواقع ظرافت به همین دلیل که زنانه است باید ارزشمند تلقی شود.

در آینده دوباره همه‌چیز به شکل سابق برمی‌گردد.

پدرسالاری محو می‌شود.

این قابل پیش‌بینی است. دلیل بقا طولانی‌تر پدر این بود که در گذشته مرد بسیار مهم شده بود. او تمام سازمان‌ها و جوامع را حول نیروی بازوی خود خلق کرد. حتی خدا هم مذکر شد!

حال آن‌که خدای زن بسیار به واقعیت نزدیک‌تر است. چرا که خدا رجم است، از درون رجم است که همه‌چیز رشد می‌کند. تمام آفرینش از رجم آغاز می‌شود...



این ، آرزوی سردمداران جامعه ی مذهبی نوین است: جامعه ای که مردانگی را که بحق مولفه ی اداره ی اجتماع است، به



فرهنگی جنگباره و خشن فرومیکاهد و در نتیجه ی لوث شدن
تعریف مردانگی و تاثیر تضاد انگیز آن بر جامعه ی مذهبزده
است که که هم مردان و هم زنان آن، خود را قربانی جنس
مخالف میپندارند و اینچنین بود که همزمان با قدرت گرفتن
هومو فوبیای مسیحی، جریان های هنجار شکن دهه ی 1960 (با



نو... اما قدیمی

● یوشیهارا فستی



در تئاتر نو هم زن‌ها بازی می‌کنند هم مردها؛ اما در دوره‌ای از تاریخ مردها جای زن‌ها هم بازی می‌کرده‌اند. ماسک و لباس‌های این نمایش این امکان را به بازیگرها می‌دهد. نمایشی هم که در جشنواره اجرا شد همین‌طور بود.



بعضی شخصیت‌های نمایش نو، به جز ماسک، تاج هم روی سرشان می‌گذارند. بازیگر ساج را با دو بند می‌بندد تا ساج نیفتد؛ و ساج تاج دایره‌ای قرار دارد که نشانه خورشید است و یک فضای خالی در میان آن که نشانه ماه است.

بازیگر مرد یک بقچه بنفش درآورد که در آن سه کیسه با پارچه‌های دست‌باف نقش‌دار بود و در هر کدام یک ماسک با دو موی یافته بلند؛ همه شبیه هم، اما نشانگر سن‌های مختلف. با خم‌شدن سر بازیگر به پایین، سایه‌های روی ماسک آن را گریبان نشان می‌دهند و با خم‌شدن سر به بالا خندان به نظر می‌رسند. پس نور صحنه را آن‌قدر زیاد می‌گیرند که بازیگر مجبور نباشد برای دیدن بهتر صحنه، سرش را خم کند. بازیگرها بعد از ادای احترام به ماسک آن را روی صورتشان می‌گذارند. به‌شکلی که چانه‌شان آزاد بماند تا بتوانند در همان حال آواز نیز بخوانند.



لباس مردهای نمایش نو، لباس سامورایی‌هاست. بالاتنه سیاه یا علامت سامورایی‌ها و شلواری‌های سامورایی. لباس زن‌ها هم یک بالاتنه کشاد و یک شلوار رنگی کشاد؛ زاپنی است که بسته به سن شخصیت نمایش فرمز (جوان)، آبی یا سبز (میان‌سال) و ... است. لباس‌های تئاتر نو هر چه قدیمی‌تر باشند، پالرزش‌ترند. اما لباس‌های قدیمی اندازه زاپنی‌های قدیمی‌اند و تن بازیگرهای امروزی نمی‌روند؛ در کنار بازیگر اصلی، بازیگرهایی هم در صحنه می‌نشینند که لباس سامورایی‌ها را به تن دارند و آنها هم هر کدام یک بادام ... داد ...

را مثلاً در داستان یکی از نمایش‌هایی که در جشنواره اجرا شد، یک عنکبوت که نشانه بدی‌هاست، وارد کشور می‌شود. اما تنها سایه اوست که نشان می‌دهد او یک عنکبوت است و ظاهراًش را به‌صورت یک انسان تغییر داده تا بتواند همه را فریب دهد.

سامورایی‌ها این موضوع را می‌فهمند، با عنکبوت می‌جنگند و پیروز می‌شوند. معمولاً در هر اجرای تئاتر نو، چند نمایش با داستان‌های مختلف اجرا می‌شود. در داستان نمایشی دیگری که در جشنواره اجرا شد، یکی از فرشته‌های سیاه‌پوش ماه به زمین می‌آید، اما لباسش را می‌زدند و او دیگر نمی‌تواند به ماه برگردد. یک سامورایی به فرشته کمک می‌کند و او با پیدا کردن لباسش موفق می‌شود به ماه برگردد. نمایش نو پر از زیبایی است. لباس‌ها، ماسک‌ها، وسایل بازیگرها و صحنه، موسیقی و شیوه اجرا، در عین حال پر از استعاره و تشبیه هم هست؛ در این نمایش هر چیزی می‌تواند نشانه‌ای باشد از چیزی دیگر.

در فرهنگ سامورایی‌ها، ماه پانزده فرشته سیاه‌پوش دارد و پانزده فرشته سفیدپوش، هر شب یکی از این فرشته‌ها به زمین می‌آید و باز به ماه برمی‌گردد. زعانی که ماه کامل است، همه فرشته‌های سفیدپوش ماه به زمین آمده‌اند.

وقتی اسم «تئاتر نو» را در برنامه جشنواره دیدم، بال در آوردم آخر من از هر چیز نو خوشم می‌آید، تئاتر نو که جای خود دارد اما یک چیز برایم عجیب بود؛ این که قرار بود این نمایش در جشنواره بین‌المللی تئاتر آسیایی و سنتی اجرا شود و من نمی‌فهمیدم چه‌طور یک چیز می‌تواند هم سنتی باشد، هم نو؟

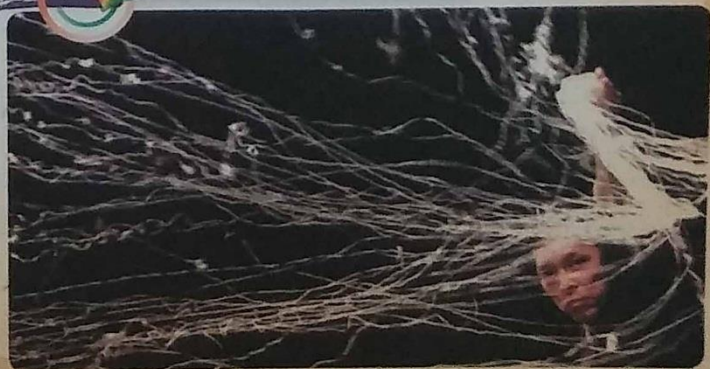
قبل از شروع اجرا، آقای که بازیگر اصلی نمایش بود، درباره تاریخ تئاتر نو برایمان گفت: نوعی نمایش سنتی ژاپنی که از قرن چهاردهم میلادی -حدود هفتصد سال پیش- تحت تأثیر فرهنگ سامورایی‌ها در ژاپن شکل گرفته و اجرا می‌شود.

نام اصلی این نمایش «سارو گاکونو» بوده که بعد برای این که راحت‌تر بشود اسمش را گفت، آن را عوض کرده و «نو» گذاشته‌اند؛ که در زبان ژاپنی به‌معنی مهارت، توانایی و استعداد است؛ توانایی و استعدادی که می‌تواند به بهتر شدن زندگی کمک کند.

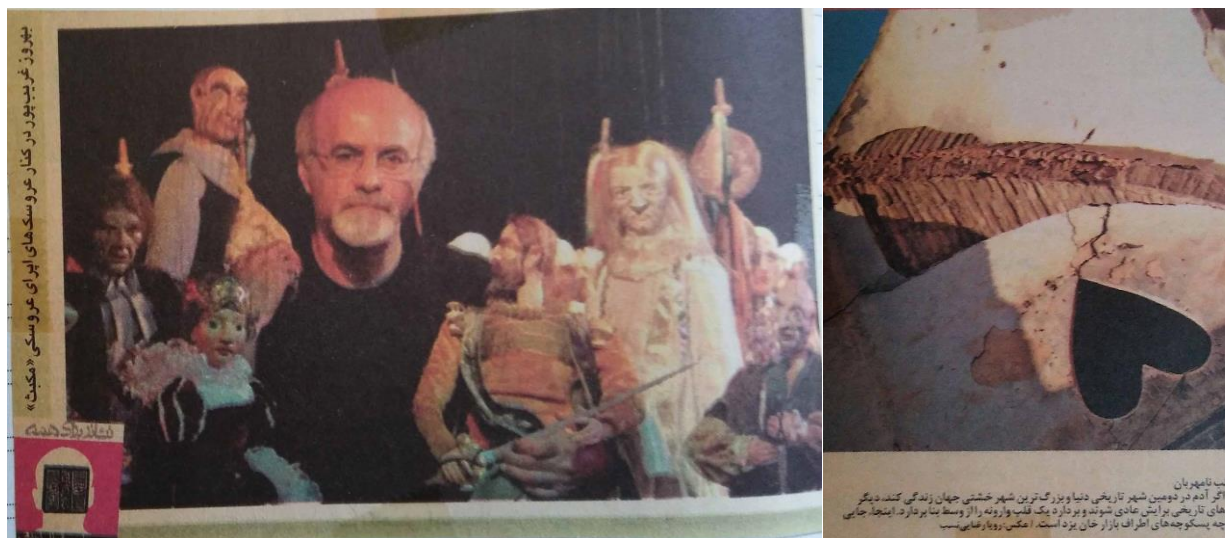
هر چند چیزی که درباره اسم این نوع نمایش فکر می‌کردم کاملاً اشتباه بود، اما موضوع آن، همان چیزی بود که دنبالش می‌گشتم؛ تئاتر نو خیلی چیزهایش را از فرهنگ سامورایی‌ها گرفته، از جمله داستان‌های



اسلحه عنکبوت، تارهای اوست. در اجرای جشنواره، بازیگری که نقش عنکبوت را بازی می‌کرد، از آستینش گلوله‌ای به بیرون پرتاب می‌کرد که باز می‌شد و رشته‌های کاغذی داخل آن در فضا به حرکت در می‌آمدند و شبکه‌ای شبیه تار عنکبوت به وجود می‌آوردند.



عکس‌ها: ساجید انوار مظفر



سرمایه گذاری راکفلرها و شرکا) بیداد کردند ظاهراً در ضدیت با هم اما در واقع به هدفی مشترک: تضعیف اعتماد به نفس مردمان برای تبدیل شدنشان به بردگانی گوش به فرمان اربابانشان یعنی سرمایه داری و خدای تاجر مسلک آن: خدای تورات که به قول توماس پین ، بیشتر به یک شیطان شبیه است تا خدایی راستین.

مشکل ما این است که هروقت در منبعی مطالب خوبی می یابیم ، دوست داریم کلیت آن را بپذیریم؛ نمونه اش هم این یهودیان رئوف القلبی که عید فصح را جشن می گیرند و در آن ، طی دعایی، از ارواح مصریانی که خداوند، نوزادان ذکورشان را کشت و مردانشان را در دریا غرق کرد چون بنابر مصالحی می خواست یهودیان به فلسطین بروند، آمرزش می طلبند.

شاید الان سرخوردگی از بی دینی هم نوعی دینداری خطرناک را حیثیت بخشیده است . وقتی مدتی دین از چرخه ی زندگی مردمان خارج شود، مردم ممکن است تمام گرفتاری ها را به فقدان آن نسبت دهند و متوجه نباشند که روی آوردن به مذهب متعارف به تمامی، روی آوردن به سرچشمه ی ته نشستهای آن در دنیای

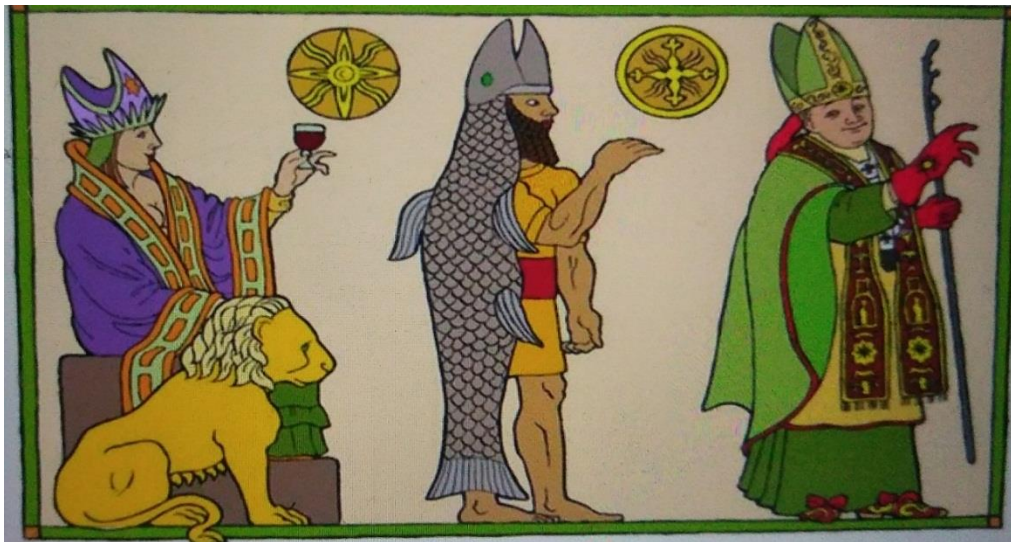
مدرن نیز هست.

پس از ایام کرونا خودم به عنوان یک گیلانی شاهد بودم که یک مدّت دوری از « بهشت زمینی » گیلان، چطور مردمان نواحی خشک داخلی را بیش از حد به آن امیدوار کرد. اواسط خرداد ماه، در روستای بیجاربنه ی لاهیجان یک اکیپ مسافر را دیدم که در کنار یک کانال هوایی آبیاری مزارع اطراق کرده بودند و زنانشان در کانال، رخت می شستند و پارچ آب آشامیدنی را از آب کانال پر می کردند. یکی از زنان در حالی که به مردی از آن آب تعارف می کرد، گفت: «آب چشمه است»!

شاید آنچه ما سر چشمه های سنّت دینی می دانیم هم چندان از مارج های اجنه ی طاغی قابل تمییز نباشند. دیوستان هم جن آبی دارد هم جن آتشین. ولی وقتی دشمن سلیمان باشد، آنها با هم متحدند. بیخود نیست که می گویند عصای موسی که مار می شد، عصای شیطان بود که موقع سقوط ابلیس از آسمان (در ماجرای آدم و هوا) از دستش رها شده و در صحرای بین مدین و مصر، کنار آن درخت کزایی افتاده بود.



کانالهای هوایی آبیاری مزارع-بیجاربنه



Satan

Origins

Symbols

The following images and descriptions have been collected and supplied by Walter R. Mattfield:

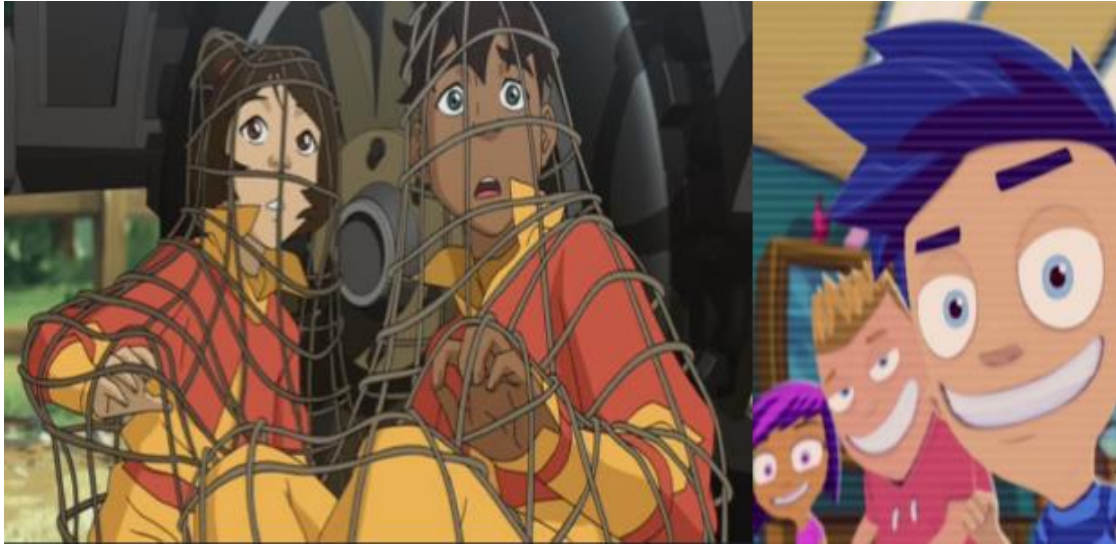


Agathos Daimon in the form a great serpent with a cock's comb (?) atop its head and a beard or goatee below its mouth. The bearded clothed bust in the niche above the serpent with a grain modius (a measuring bucket for wheat) on its head may be the alternate human representation of the Agathos Daimon? Does the cock's comb allude to cocks who crow at sunrise and the goatee to the setting sun as an aged man? The Agathos Daimone was assimilated to the sun-god.

Antinous, a handsome youth who was the Roman Emperor Hadrian's (ruled ca. 117 AD) companion and lover who died under mysterious circumstances in Egypt. He is portrayed here as the Graeco-Egyptian Agathos Daimon, The Agathos Daimon Serpent is on his left forearm.



Mosaic from the House of the Evil Eye, Antioch, 2nd century A.D. showing the



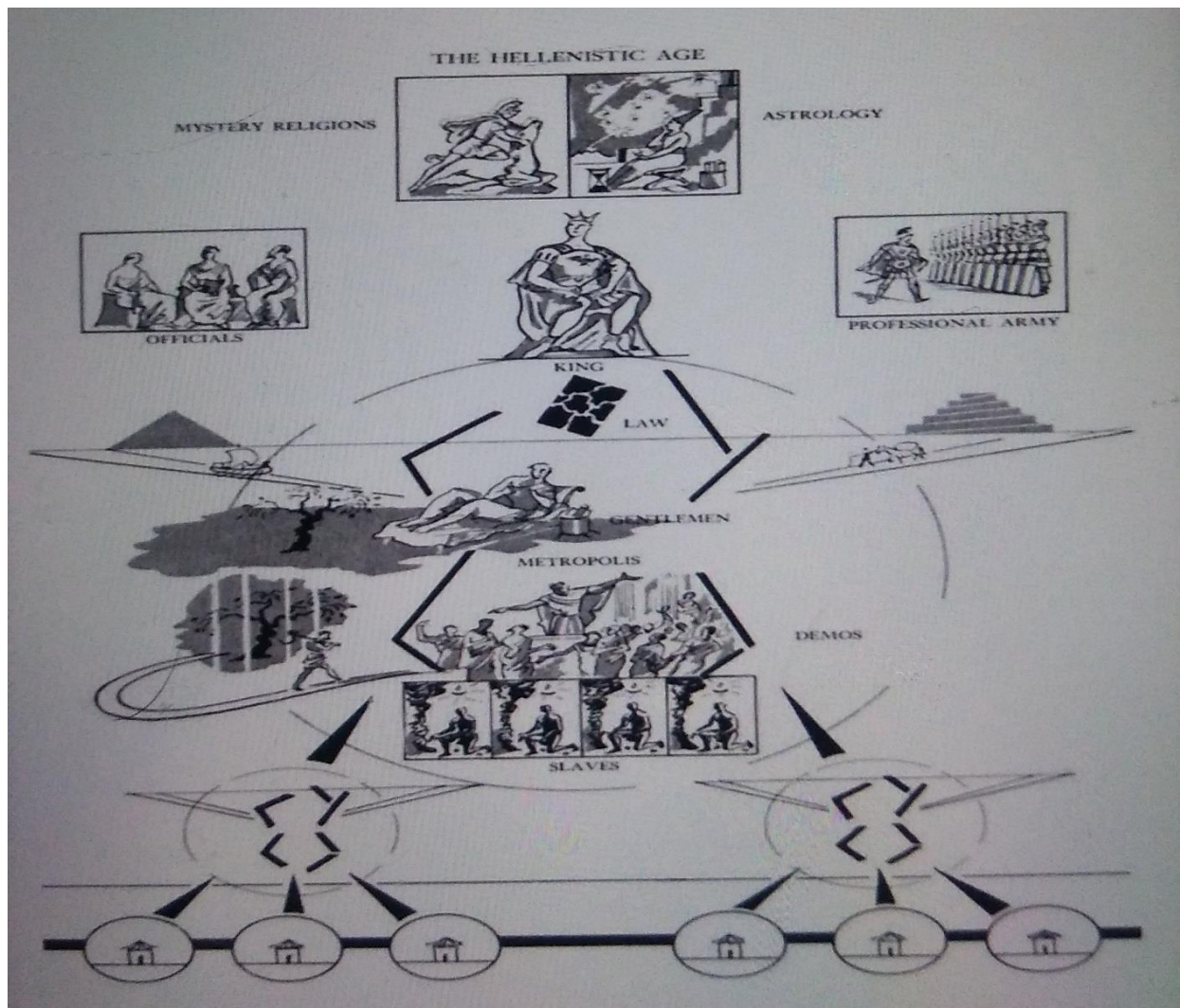
روی آوردن به تجربه های دینی-اجتماعی مازوخیستی خونین برای شخصی کردن ارتباط با خدا، یکی از قدیمی ترین راهکارهای بشر برای گریختن از تحمل جبر تجار باب الله بوده است اما به دلیل بن احساسی و غیرعقلانی این گونه تجارب، آنها هرگز راضی کننده و پیشرو محسوب نشده اند. با این حال، اخیراً شاهد بوده ایم که خود واسطه های الهی، اولین گامها در تغییر وضع فعلی را برداشته اند که مهمترینشان انتخاب یک ژرژوئیت به عنوان پاپ فعلی در سال 2013 بود. درواقع استعفای پاپ بندیکت از مقام خود، به اندازه ی کافی برای کاتولیکهایی که باورشان نمیشد جانشین خدا بر زمین میتواند استعفا هم بدهد بهت





آور بود (که البته این خود دلیلی است بر این که کمتر کسی تاریخ خنده داری را که رتچیلدها بعد از قبضه کردن بانک واتیکان به دنبال جنگهای ناپلئونی، برای این دستگاه ذلیل پایی اختراع کرده اند خوانده است چون در تاریخ سرشار از دسیسه و حماقت مزبور، نه فقط استعفای پایها چندبار رخ داده، بلکه در مواردی دو یا سه نفر همزمان ادعای پاپ بودن داشته اند) چه رسد به این که جانشینش پاپ فرانسیس، مجسمه ی پانچا ماما (مدل لخت و حامله ی مریم مقدس نزد سرخپوستان امریکای جنوبی) را از زادگاهش به واتیکان بیاورد. مشهور است که سران ژرئوئیت، همیشه دستیابی اعضای فرقه به مدارج بالای مذهبی را منع میکردند پس چه شده که فرقه حالا بالاترین مقام واتیکان را به خود اختصاص داده است؟

در اینباره بحران های فعلی واتیکان که به استعفای پاپ بندیکت انجامید را به شرایطی که به ظهور فرقه ی ژرئوئیت یا یسوعی در قرن 16 انجامید تشبیه کرده اند: در آن زمان، فروش عفو به ابتکار پاپ لئو که از پول این کار، برای رونق بخشیدن به معماری و هنر کلیسایی در رنسانس استفاده میکرد، به اعتراض لوتر و ظهور جریان پروتستان انجامیده بود یعنی کسانی که ارتباط مستقیم با خدا را جانشین واسطگی پاپ کرده بودند. از سوی دیگر، تضعیف تجارت دریایی ایتالیا با غلبه ی عثمانی بر دریای مدیترانه (آن هم بعد از این که خود عثمانی با ساقط کردن روم شرقی، سبب قدرت گرفتن رم غربی در ایتالیا شد)، اوضاع آنجا را درهم ریخت و دول قدرتمند آلمان و فرانسه با دخالتهای خود در امور واتیکان، آن منطقه را نامتوازن تر و شرایط را به نفع پروتستانتیزم هموارتر کردند. در این هنگام، ایگناتیوس لایولا (رهبر یسوعیون) که هم با کمک کردن به مردم فقیر و روسپیان توبه کرده محبوبیت یافته بود و هم درحالیکه به مانند پروتستان ها تجربه ی ارتباط مستقیم با خدا را قبول میکرد ولی واتیکان را چالش نمینمود، در نظر پاپ پل سوم که اصلاحات بزرگی را با منصوب کردن کاردینال های لایق و لغو بدعت خرید و فروش گناهان آغاز کرده بود، فرصت خوبی برای بازگرداندن حشمت کلیسا و نجات آن از بدنامی به نظر رسید. از اینرو پاپ پل، به رسمیت شناختن فرقه ی یسوعی را در برنامه ی خود گنجانده و از همان زمان، یسوعیون فرصت ابراز وجود در کلیسا را یافتند و تا درجه ی رسیدن به مقام پایی پیش رفتند.



theologians. They were secular teachers. Saint Clare High School, thank you for that education and further driving my passions. Even when the more religiously slanted students questioned the material being taught (as it related to Theology), the teachers handled those questions objectively.

The reason you see 'Biblical Hebrew' terms:

Tanakh was composed mostly in Biblical Hebrew and Biblical Aramaic (the Book of Daniel, some parts of the Book of Ezra and a few other passages).

According to the Talmud, much of the contents of the Tanakh were compiled by the "Men of the Great Assembly" by 450 BCE, and have since remained unchanged. Modern scholars believe that the process of canonization of the Tanakh became finalized between 200 BCE and 200 CE.

When I attended Catholic High School, my Ancient History classes were my favorite. I also loved how they were objectively taught. The teachers of both History and Science, were not nuns. Nor were they



به ویرانی گرایید. بدین‌سان، سده سیزدهم میلادی، سده نابودی صنعت تولید نمک در کرانه‌های ایتالیایی مدیترانه بود. اما ایتالیایی‌ها تجارت را خوب آموخته بودند. و نیز که روزگاری شکوه و رونق بازرگانی خود را یک‌باره مدیون تجارت نمک بود، به دادوستد دیگر کالاها روی آورد. از مهمترین این کالاها، ادویه هندی و چینی بود که طعم خوش آشپزی را به کام اروپاییان نشاند. فلفل گرانتزین جاشنی خوراکی بود که رفته‌رفته رقیب و جانشین نمک شد. در سده پانزدهم، فلفل از نمک ارزشمندتر شده بود، با این‌حال، وجود نمک روی میز غذا نشانه اعتبار و شخص اجتماعی بود و حتی در سفره جای ویژه‌ای به آن اختصاص داده می‌شد. ارزش نمک تا آستانه عصر جدید به اندازه‌ای بود که در بسیاری از زبانهای اروپایی واژه‌ای که برابر مفهوم دستمزد باشد، از این ریشه گرفته شده است. اما پاره‌ای رویدادها در پایان سده پانزدهم، جایگاه انحصاری ایتالیا را تا اندازه‌ای زیادی به خطر انداخت حتی چنین نبود که سقوط قسطنطنیه در میانه آن سده یک‌باره به سود ایتالیا باشد. کوشه شدن قسطنطنیه در ۱۴۵۳م، به‌دست ترکان عثمانی، عاملی چند وجهی بود که به پیچیدگی اوضاع اقتصادی دامن زد. از یک‌سو این پیشامد موجب جابه‌جا شدن مرز بازرگانی دادوستد در جهان مسیحیت از قسطنطنیه به دولت شهرهای ایتالیا گردید و ایتالیا را به‌حداقل میان شرق اروپا و خاورزمین به آنجا نقش محوری بخشید. سخن دیگر، ایتالیایی‌ها ناخواسته در خط مقدم تجارت قسطنطنیه سبب شد که دست ترکان در مدیترانه با مراحمتهای آنان برای دریانوردان اروپایی و ایتالیایی و به تعبیر پارهای از مورخان «درازهای عثمانی‌ها در مدیترانه» روبرو شوند. همچنین، وضع تهردهای تجاری سنگین از سوی ترکان، مزید بر علت بود. این عوامل موجب شد که تجارت بروتن ایتالیا در دریای مدیترانه رفته‌رفته برخطر و میرهای سنگین بازرگانی در شرق مدیترانه هزین‌تر گردد. در یک‌دوم، عثمانی‌ها باعث شدند که در اروپا، گدازد به‌شدت، به‌بار سرانجام، تلاشهای اکتشافی به بار آید. نقطه جدیدی در بازرگانی از سوی اقیانوس شست و قطب جدیدی است که برتراند راسل فتح قسطنطنیه و گذر کردن واسکو دوگاما از دهانه امید نیک به سمت هندوستان را در ضربه مهم به تجارت و نیز قلعه‌ای می‌کند از سال ۱۴۹۸. این البته برای بقیه اروپا بسیار پر برکت بود و مایه سرانجام شدن ثروت از مستعمرات آمریکایی و آفریقایی به‌فراز می‌شد.

واقع شدن در قلب دریای مدیترانه، نزدیکی به فنیقیه از یک سو و شمال آفریقا از سوی دیگر، بهره‌مندی از میراث ارتباطاتی امپراتوری روم چه از نظر سخت‌افزاری (بندرها و جاده‌های هواری) و چه از بعد نرم‌افزاری (دانش بازرگانی)، ایتالیا را در مرکز دادوستد میان شرق و غرب قرار می‌داد. به نوشته تاریخ عمومی اروپا در نیمه دوم سده پانزدهم، از بندر ونیز سالانه بیست کشتی بازرگانی به سوی شرق، جهان غرب و دنیای بربر حرکت می‌کرد. (Jean Béranger, Histoire générale de l'Europe, tome II p. 140) در آن سرزمین پیشینی دراز داشت، برای نمونه، بندرهای ایتالیا از دیرباز قطب تجارت نمک و ادویه در اروپا بود و سود و سرمایه هنگفتی نصیب شهرهای این پهنه کرده بود. بررسی همین یک نمونه به خوبی گویای زمینه مساعد تجاری در ایتالیا است. صنعت نمک از مصر به قسطنطنیه و از آنجا به حوضچه‌های سیسیل و سرانجام به ونیز منتقل شد. نخست مصریان بودند که به‌خصوصیت نگهدارندگی نمک پی بردند. آنان دریافتند اگر نمک چنانچه و خوراکیهای مدفون در گورها را سالم نگه می‌دارد، پس خوراک زندگان را هم می‌تواند نگهداری کند. این از دید آنان، راز رستن از قحطی و کرسنگی بود. سپس فنیقیان با بهره‌گیری از محیط طبیعی جزیره سیسیل و جدر و مد دریای مدیترانه، حوضچه‌هایی در این جزیره ساختند و بدین‌سان جنوب ایتالیا به بزرگترین مرکز تولید نمک در اروپای امده. در پی اول تمدن فنیقی، ونیزیان تجارت مدیترانه را برای سده‌های متعادی در دست گرفتند و آنرا در زمینه‌های دیگر گسترش دادند. بندرهای ونیز و جوا گسترش چشمگیری یافت. در سده سیزدهم با ورود طوفانهای که گلشن از فعل و انفعالات جزئی، شاید منازر از خود نمک بود، حوضچه‌های سیسیل و ونیز

میراث‌داری قسطنطنیه، تهدید ترکان عثمانی، فتح قسطنطنیه و گریز و کوچ ناخواسته کلیشان رهاغان و دانشمندان کلیسای شرق به‌سوی اروپای باختری، قطب علمی مسیحیت را نیز جابه‌جا کرد و آل قسطنطنیه به سمت ایتالیا برد. این کوچ شاید حتی پیش از سقوط قسطنطنیه، در سایه هراس از خطر قریب‌الوقوع حمله عثمانیها آغاز شده بود. بدین‌سان، رفته‌رفته سیل نسخه‌های خطی آثار یونانی از کتابخانه‌های نفیس بیزانس به صومعه‌ها و کلیساهای ایتالیا سرازیر شد. کلیسای روم، پس از چند سده دشمنی‌ورزی با کلیسای قسطنطنیه و دوری کامل از آن، ناگهان وارث دستاوردهای ارزشمند شرقیان گردید. این امر حتی مایه آشنایی بیشتر ایتالیایی‌ها، از فلورانس و میلان گرفته تا رم و ونیز، با تاریخ کهن و میراث باستانی لاتینی و یونانی گشت. بدین ترتیب، زمینه رواج هلیسم و یونانی‌مابی در دوره رنسانس ایجاد شد. فردریک دولوش در کار پژوهشی و جمعی خود پیرامون تاریخ اروپا می‌نویسد: دانشمندی (چون ویساریون و لاسکاریس) که از بیزانس کوچ کرده بودند، زبان یونانی تدریس می‌کردند و در حدود سال ۱۴۴۰م، فرهنگستانهایی در فلورانس و بیزانس برپا کردند. Histoire de l'Europe (p. 193) de l'Europe در پی این رویدادها، لاتینی‌ها به زرفای شکامی پی بردند که مسیحیت به مدت هزار سال میان ایشان و گذشته‌شان انداخته بود. این آشنایی از جنگهای صلیبی و ترجمه آثار نویسندگان مسلمانان چون بوعلی و ابن رشد بعنوان شارحان فلسفه یونان آغاز شد و با دستیابی به کتابخانه‌های قسطنطنیه به اوج رسید. بازرگانی میراث گذشته و رواج هلیسم و اومانیسم یونانی در نهایت به تحول بزرگی انجامید که رنسانس یا نوزایی نامیده می‌شود. باستان‌گرایی و فرهنگ انسان‌مدار و غیرمسیحی یونانی به دافه علمی طبع بدل شد و جستجو برای یافتن نسخه‌های خطی و فهم و ترجمه آنها باب روز گشت.

جنگ طاعون و قحطی سه افت بزرگ بود که در اولین سالهای سده‌های میانی، بویژه در جنگهای صد ساله میان فرانسه و انگلیس، دامنگیر اروپا شد و معال گسترش بازرگانی و افزایش دادوستد را گرفت. با این توضیح روشن می‌شود که طغیان اصلی در نظام قدیم عبارت بودند از مردان رزم و امنیت لشکرها، گداز، شولیه‌ها، لشراف و نجیب‌زادگان، مردان علم و دین (استغفار، کلیشان و رهاغان)، و سرانجام مردان کار و اقتصاد (کشاورزان، روستاییان، و سروها) که همه در ساختار کلی فئودالی جای می‌گرفتند و از فرهنگ شهرنشینی بی‌بهره بودند. کریس هارمن می‌نویسد: شمار شهرها خیلی کم بوده و از قول ماکس وبر جامعه‌شناس آلمانی می‌گوید: «تمام کشورها نظیر انگلیس و کجوبیش تمام سرزمینهای ژرمن به‌طور کلی بدون شهر بودند» (کریس هارمن، تاریخ جهان، ترجمه پرویز بابایی، ص ۱۸۲) در این میان اما ایتالیا یک استثنا بود. در آستانه عصر جدید، طبقه چهارمی دربرگیرنده مردان آزاد، بورژوازی، صنعت‌گرا و بازرگانان شهرنشین سربرآورد که نه در خدمت اربابان و شوالیه‌ها و نه ملزم رتکاب کلیسا بودند. این نیروی محرک دنیای جدید شدند و به‌طور رشد خود را بیشتر در شهرهای ایتالیا یافتند. در دولت - شهرهای ایتالیا، کلیسا و بانکدارهای بزرگ در اثر حتمی تحمل‌خواهی و انشعاب‌گری و نیز برخی انگیزه‌های دیگر، به ترویج هنر، پیشیانی جزی از فرهنگ، و البته تولید و تجارت ثروت روی آوردند. سفارش کالاها و تابلوهای نفیس، بناهای باشکوه، دادوستد، گورها، لوازم تجملی، پارچه‌های ارزشمندی و زینتی مورد استقبال قرار گرفت. برای نمونه، طبق گزارش بدلیو دی در سال ۱۴۷۸م، در شهر فلورانس ۸۳ بوتیک ابریشم‌فروشی بود که پارچه‌های خود را گذشته از دیگر شهرهای ایتالیا، به فرانسه، اسپانیا و سرزمینهای بالکان صادر می‌کرد. (Jean Béranger, Histoire générale de l'Europe, tome II p. 140) در همین زمینه، برونگسکی به نقل از وریر زومبارت، نویسنده کتاب انجمن و سرمایه‌داری: این نتیجه‌گیری کلی را می‌آورد که «انجمن یکی از دلایل اصلی پیدایش سرمایه‌داری بوده» (ژاکوب برونگسکی، سنت روشنفکری در غرب از الیناردو تا هگل، ص ۱۸۸)

چرایی پیشگامی ایتالیا در تحول ساختاری اروپا

اطلاعات سیاسی - اقتصادی
دکتر محمد جواد محمدي - عضو هیات علمی دانشگاه تهران
سال سی و سوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۸

با این حال، بعید به نظر میرسد مطلب به همین سادگی باشد. یسوعیون صحنه‌ی اصلی فعالیت‌های خود را در کشورهای آسیایی و آفریقایی گردانده و درباره‌ی فرهنگهای آن نواحی مطالعه مینمودند. پس شاید برایتان جالب باشد که یکی از مهمترین سوژه‌های مطالعه، ارتباط سنتهای برهمند هندی با قوانین

موسایی در انجیل بوده است. این تحقیقات، منشا بیشتر سنتهای برهمن را به کیستاناهای "تاماس" در شهر "سالم" در جنوب هند رساند. این کیستانها ظاهراً همان کریستیان‌ها یا مسیحیان هستند و "تاماس" نیز همان "سنت توماس" مبلغ مسیحیت در شرق است. این فرقه، درواقع پیروان کیش تموز (خدای بین‌النهرینی) با رنگ و لعاب مسیحی بودند که از کاشمر در خراسان، به هند جنوبی هجرت نموده بودند:

Anacalypsis: godfrey Higgins:v2:longman pub: p115

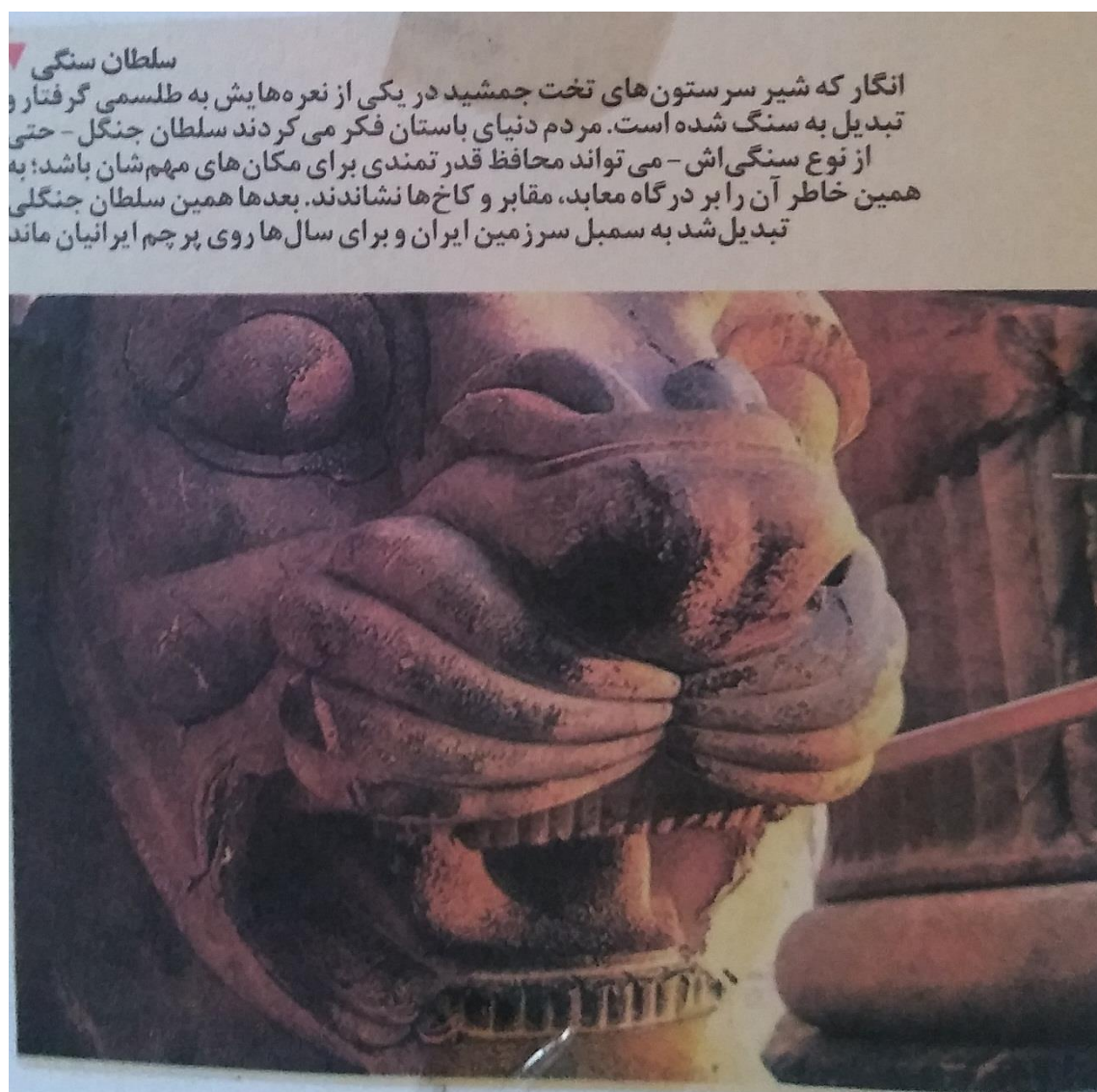
همانطور که در فصول پیشین دیدیم، هند جنوبی، برخوردگاه چند سنت اشراقی و منطقه‌ای بسیار تأثیرگذار بر سنتهای ظاهراً بیربط آسیای شرقی است. این، اهمیتی را که بعضی به نقاشی برنینی از قدیسین اندرو و توماس کشیده‌اند را هویدا میکند: سنت اندرو درحالیکه ماهی را که اشاره به پیشه‌ی قبلیش (ماهیگیری) و درواقع غلبه بر ماهی نفس یا الهه است، زیر دست دارد به عقب برمیگردد و با نشان دادن متن مقدسی، با توماس گفتگو میکند و چون پشت به نور است، صورتش تیره میشود درحالیکه همزمان صورت توماس میدرخشد گویی که این درخشش را از سمت اندرو که نماد کلیسای غرب است میگیرد. توماس بعل (تموز) است اما صلیب ایکش شکل بعل، نماد سنت اندرو است. اگر در نظر آوریم که لوتر که از ارتباط مستقیم با خداوند سخن گفت، یک کشیش فرانسیسکن —وابسته به سنت فرانسیس آسیزی— بود، آنوقت ارتباط توماس حواری با یک توماس دیگر مسجل میشود: سنت توماس اکوئیناس (توماس اهل اکوئینو) که واسطه‌ی نوعی عرب‌گرایی و بخصوص این رشدی‌گری در فرهنگ لاتین و



Saints Andrew and Thomas- by bernini

معرف ارسطو به اروپا است یعنی ارسطوی ابن رشد که خدایش قوانین فیزیک جهانی را بواسطه ی اجرام فلکی بر زمین مستقر میکند: «بدینسان توماس قدیس [اهل اکوئینو] آموزه ای را به ارمغان آورد که بوسیله ی آن، کلیسا بی آن که ذره ای قدرت خود را از دست دهد، آزادی انتخاب را روا میداشت. او در راه خود پیروز شد زیرا افزون بر اندیشه به مقدسات، نسبت به ارزش های طبیعی نیز توجه داشت و گفتار و پندار منطقی را ارج مینهاد... بعدها علمای مخالف با اصلاحطلبی، آموزه های توماس را به شیوه ی خود تفسیر کردند اما ارج و اهمیت او همچنان باقی ماند...کنجکاوی و تشنگی دانش که ویژگی توماس بود، از آن پس به جنبش های کفرآمیز و رفرم پروتستان راه یافت...این توماس بود که به کلیسا روشی برای آشتی دادن دیدگاه های مخالف اهدا کرد بطوریکه کلیسا از آن پس بدون درگیری، جریان های مخالف را در خود جای داد.» (اسطوره ی سوپرمن: اومبرتو اکو: ترجمه ی خجسته کیهان: نشر ققنوس: 1394: ص96-94)

یک فرهنگ دینی تاجر مسلک، اگر میخواهد منافع تجاری خود را از شرکایش اخذ کند، باید بتواند اختلافات خود با آنها را تحمل کند. اما تحمل فقط در صورتی دوطرفه خواهد بود که اشتراکات دو طرف برجسته شده باشد. اگر اشتراکات در تجارت باشد، پس این فکر که اولین بانکهای دنیا معابد بابلی بودند،





مرد چیست و جوی زندگی و انسان
عکس‌هایم از منظر خدا سخن از فرهنگها
می‌گویند: عکس‌هایم از چهره‌ها از
ارتباط آدم‌ها و عکس‌های هنری‌ام از
زندگی واقعی سخن می‌گویند
کارگاه عکاسی من همه جای
دنیاست. هر جایی که طبیعت هست
و زندگی.

و عکس‌های من از من می‌گویند: از
احساس‌ها و از فکرهایم...
اینهارا «کنترل‌شور» عکاس سونسی

فرا تر از تصویر

● آندسارفتی

می‌گویند: عکاسی که ۲۴ سال از
عمرش را در آفریقا، آمریکای جنوبی،
منطقه کارائیب و آسیا گذرانده و در
مؤسسه‌هایی کار کرده که هدفشان
پیشرفت این منطقه‌ها از نظر رسیدگی
به محیط زیست و منابع طبیعی بوده.
او هر جایی که کار و زندگی کرده و
همین‌طور در سفرهایش، عکس‌ها
گرفته: عکس‌هایی که تنها تصویرهایی
نباشند و گزیده از اطلاعاتی
که به ما می‌دهند، با ما حرف هم
می‌زنند: از آدم‌ها، از رابطه‌هایشان،
از احساس‌ها و فکرهایشان. درست
همان‌طور که خود شلور می‌خواهد.
«دوست دارم عکس‌هایم داستان آدم‌ها
و چیزهایی را که نشان می‌دهند، برای
بسیارگانان بگویند و روح متکی را که
در خود ثبت کرده‌اند، منعکس کنند»
تووع فر هنگ‌ها را نشان بدهند و آن
را حش بگیرند و بهترین‌ها را در حال
را در بیند گانشان به وجود بیاورند،
حسی بسیار فرا تر از آنچه در آنها دیده
می‌شود.

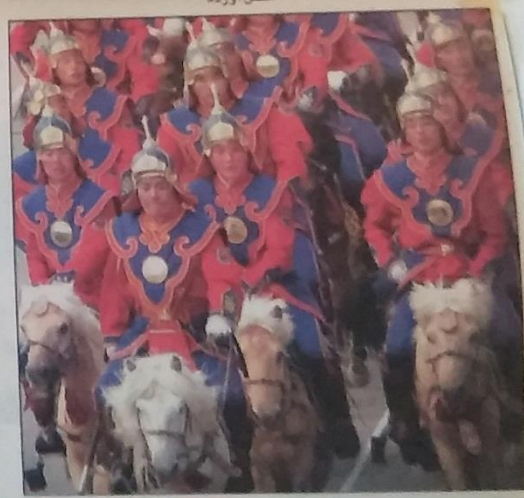
مردی که کارش حمل آجرهاست، با کار و
محیط کارش یگانه شده

اسب‌سواران جشنواره‌ای سنتی در
مغولستان، شکوه شادی، همبستگی و
زیبایی را به نمایش می‌گذارند

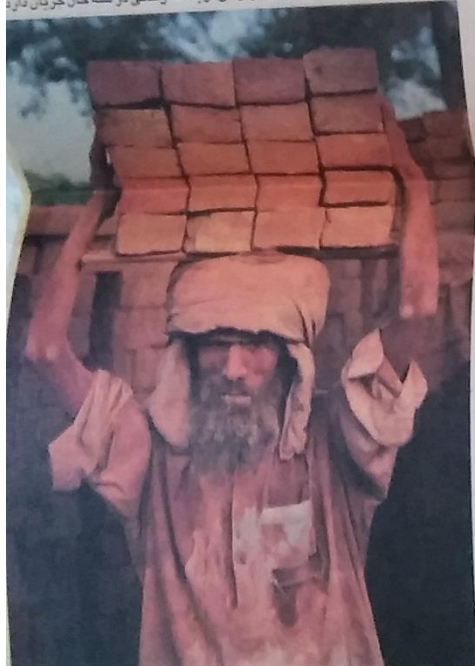
هغه «سادهو» هستند. مرد تاشان
بی‌خانمان هندو، اما چهره‌هایشان
می‌گوید که هر کدام دنیاایی
مغفلات دارند



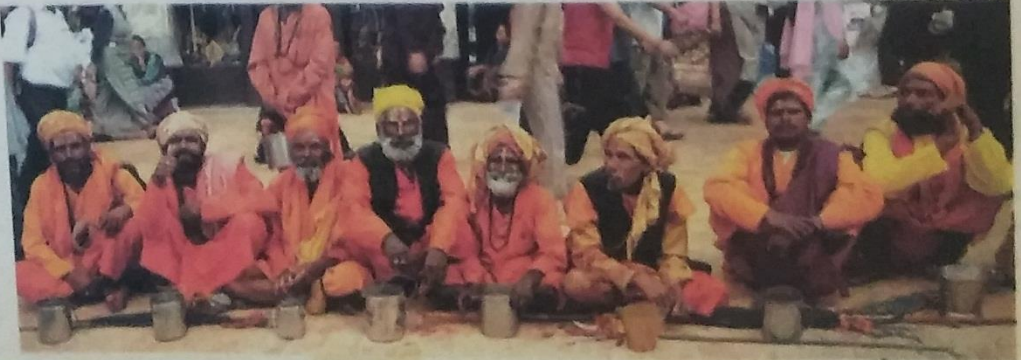
در یک میدان صحرای مغولستان، خود حیوان‌ها کارها را به خانه‌های مردم می‌آورد.
عکس‌هایی که رنگ‌های گرم را به رنگ‌های سرد و بی‌زنده این
عکس آورده



رنگ‌های اتاق این راهبان نوجوان می‌گویند که زندگی در همه حال جریان دارد



در میانه سیمان خاکستری، سبکی و
سرد این پنجره‌ها در «آرین» سونسی زرد
و بنفش گل‌ها یعنی زندگی



ملکه صحرا چطور سر نوشت خاور میانه را تغییر داد؟

مهسا مژدهی

هفت صبح



کارمندان سفارت در گرفت که با مرگ «هنری کدوگن» در تهران به پایان رسید.

۶ پایسان گرترو بل تلخ است. او در بغداد در حالی خودش را کشت که در اواخر عمر از پریستانی حواس رنج می برد و نتوانست آنقدر زنده بماند که تاسیس رسمی کشور عراق را به چشم ببیند. او بعدها به دست فراموشی سپرده شد و شهرتش در سایه شهرت لورنس عربستان قرار گرفت. گرترو بل آنقدر خوش شانس نبود که فیلمی از زندگی اش ساخته شود که اسکار را به خانه ببرد. سال ها بعد از اینکه نام او تنها بر روی تعدادی کتاب در وصف ایران و شعرای ایرانی، دیده می شد، کارگردانی آلمانی نقشش را به نیکول کیدمن داد و یکی از پر ایرادترین فیلم های تاریخ سینما به نام «ملکه صحرا» ساخته شد.

لورنس را پیدا کرد و هر دو با نشست و برخاست با روسای قبایل عرب توانستند آنها را علیه دولت عثمانی متحد کنند. گرترو بل از احترام زیاد از حد مردان عرب به زن بلوند انگلیسی، استفاده کرد تا به مشاور آنها تبدیل شود. او در چهل و پنج سالگی و کمی پیش از جنگ جهانی اول، از عثمانی ها خواست تا با سفر او در صحرا موافقت کنند. آنها نمی دانستند که این رضایتشان بعدها دیگر چیزی از امپراطوری عثمانی باقی نمی گذارد. این سفر آغاز همکاری ملکه صحرا با عراقی ها بود. در کمتر از ۱۰ سال گرترو بل از میان روسای قبایل فردی را پیدا کرد که جای فرد وفادار به عثمانی را در بغداد بگیرد و مرزهای جدیدی برای عراق تعیین کرد.

۴ آنچه در سال های ۱۹۱۳ و ۱۹۱۴ در منطقه ای که امروز عراق نامیده می شود، اتفاق افتاد شبیه افسانه است. او صحرا به صحرا دنبال خاندانی می گشت تا اداره عربستان را به دست آنها بسپارد، بعد فیصل را پیدا کرد و تبدیل به مشاور کسی شد که بعدها تبدیل به پادشاه عراق شد. بعد در همان زمان یک گروه کوچک از شرق شناسان و جاسوسان در کنار گرترو بل و لورنس جمع شدند و مرزهایی را ساختند که بعدها رشته هر صلیحی را در خاور میانه پنبه کرد.

۵ گرترو بل تنها به عراق وارد رفت و آمد نداشت. اولین سفر او به عنوان زنی جهانگرد و تنها که ازدواج هم نکرده بود، به ایران بود. او در تهران فارسی را خوب یاد گرفت، به حافظ دلباخت و عاشق شد. او در سال ۱۸۹۳ وقتی به ایران آمد که ناصرالدین شاه هنوز زنده بود و سفیر انگلیس در تهران هم شوهر خاله گرترو بل به حساب می آمد. در سال های اقامت این زن جوان در تهران، رابطه عاشقانه ای بین او و یک شاهزاده انگلیسی و از

۱ او را ملکه صحرا یا مادر عراق می نامند. زنی که تک و تنها راهی خاور میانه شد تا سر نوشت این منطقه را زیر و رو کند. گرترو بل هم کوهنورد و جهانگرد بود و هم باستان شناس و هم به موقعش برای سازمان اطلاعات و امنیت بریتانیا جاسوسی می کرد. او هرگز به شهرت لورنس عربستان نرسید اما در تشکیل عراق و نظم نوین خاور میانه هیچ از او کم نداشت. معروف است که او سخت دل در گرو حافظ داشت و فارسی و عربی را به خوبی حرف می زد.

۲ کسانی که گرترو بل را دوست دارند و او را عامل اتحاد عراقی می دانند، می گویند بل، تا ابد ملکه عراقی هاست. اما آنها که همه جنگ و جدال های بعدی در خاور میانه را زیر سر همین تقسیم بندی های انگلیسی می خوانند، او را جاسوسه ای بدنام می خوانند که از انگلیس به خاور میانه آمد و کشورهای باقی مانده از عثمانی را اسیر یک نفرین همیشگی کرد.

عراق که از روز تاسیس تا امروز حتی یک روز را هم به آسودگی و آرامش نگذرانده، دستبخت خانم گرترو بل است. او در ابتدای قرن نوزدهم در کانتی دورهام انگلیس به دنیا آمد و شش سال قبل از تاسیس رسمی عراق در سال ۱۹۳۲، خودش را کشت. او از اولین دخترانی بود که اجازه درس خواندن در دانشگاه آکسفورد در رشته تاریخ را پیدا کرد و همین انتخاب رشته هوشمندانه مسیرش را به جایی رساند که نشان امپراطوری بریتانیا را در پنجاه سالگی بگیرد.

۳ بل وقتی به عنوان یک جاسوس خرد پا از خانواده ای ثروتمند به خاور میانه آمد، خیلی زود

مسیر را نشان خواهد داد: همه جا به دنبال میراث بابل باشید ولی بیش از همه در دین استعمارگران یعنی مسیحیت. "جو جین" درباره ی میراث ثروت اندوزی بابلی برای مسیحیت و دیگر ادیان امروزی میگوید: «امروزه شاید 95 درصد مذهب حقیقت، و 5 درصد آن خطا باشد مثل سم موش که 95 درصد آن وعده ی غله ی خوب است و 5 درصد دیگرش جان موش ها را میگیرد.»:

"twilight in the vineyard": joe jean: outskirts press:2007: p203

البته تجارت بابلی تا آنجا اعتبار دارد که برای محقق سود داشته باشد نه سوژه ی تحقیق. از اینرو نتایج تحقیقات مسیحی در هند نیز، شایعات عجیبی را در بر میگیرد: دینسازی های غریبی که دامن ما ایرانی ها را هم گرفته است. وقتی نوشته های میرزا آقاخان کرمانی به روایت "فریدون آدمیت" را میخوانیم که شکایت داشت: «ادبای ایران جای سم اسب "يعرب ابن قحطان" و "مسقط البعره بعیر امروالقیس" را

جزو ادبیات و کمالات می‌شمارند ولی تحقیق در احوال جاماسب و زردشت و بزرگمهر را نشانه ی کفر و زندقه میدانند. تنها کسی که خدمت راستین به ایرانیان نمود، فردوسی بود که آیین زرتشت را زنده کرد و افتخار ملی را احیا نمود.» (پیامبر آریایی: امید عطایی: نشر عطایی: 1386: ص 17-18)، حتی وقتی توجه میکنیم که کلمه ی "ملی" در متن نه به معنی مذهبی که به تعریف سلطنتی مدرن آن به کار رفته، باز هم بیشتر از این که واقعا تا چه حدی از ایران مدرن گذشته، جز فردوسی معرفی از ایران باستان سراغ نبوده، در عجب میشویم و از خود میپرسیم افتخارات "ملی" را چه کسانی به ما شناسانده اند؟ در بریتانیا و مستعمره اش هند، در تعریف زرتشتی، شایعات صادقتر بودند تا شرقشناسی رسمی. آنها را میتوان از طریق نقل قول های این شرقشناسان و بیش از همه در فصل سوم کتاب "اناکالیپسیس" گادفری هگینز، بازسازی نمود و بنیانشان برمیگردد به خطابه ای از زرتشت درباره ی قهرمانی هندی به نام کریشتا که متولد 25 دسامبر بود و شخصی به نام "دارو" این آموزه را از بخارا به ایرلند برد و پیروانش به نام او "دروئید" نامیده شدند. این کریشتا - که کسی جز کریشنا خدای محبوب هندی ها نیست- قهرمانی سیه چرده بود که بنابر اناکالیپسیس، تاتارهای حاکم بر هند او را بودا مینامیدند. کریشتا در خدمت "پوروس" پادشاه کابلی ها/کاولی ها/کولی ها در شمال شبه قاره بود و در رکاب پوروس با اسکندر کبیر شاه یونانیان جنگید. یونانیان به سبب تهور او وی را "هرکولس" یعنی خدای کولی ها مینامیدند و به سبب بی ریش و بچه گون بودن چهره اش به او لقب "بامینوس" داده بودند. پس از مرگ پوروس شاه، حسودان، کریشتا را به اتهاماتی واهی مصلوب کردند اما پیروان زرتشت که به نام پوروس، خود را "پارسی" مینامیدند، اعتبار او را زنده کردند و مخالفانش به "ساتک" معادل هندی "کتک" در فارسی و "هتک" در عربی) یعنی "ضربه ی سخت" معروف شدند. اسکندر، کیش کریشتا را بر ساخت و به پیروی از کریشتا، ریش تراشی



واژه مرکب «کنوش اوزون» به معنای «روان گاو» نقش روح مادگاهاو» بدون توجه به اهمیت و نقش بسیار مهم و حیاتی گاو در زندگی جامع مادام سده هفتم پیش از میلاد، به این شکل‌ها برگردان شده است: در ترجمه‌های اردکشیب، وحید، شهزادی، ساسانفر، «روان افرویش»، شوشتری: «روان مادر گیتی»، جعفری: «جهان» و جهانیان، رضی: «جهان»، پورداود: «فرشته نگهبان جانداران سودهنده».

چنانکه در ادامه می‌بینیم، مترجمان تامل و اشتباه عجیب در برگردانی مکرر واژه «جهان» دارند و از آن به هر شکل ممکن و در ازای هر واژه‌ای که باب میل نبوده است، استفاده کرده‌اند.

با توجه به تغییر معنای گاو به جهان و چیزهای شبیه به آن، مترجمان ناچار بوده‌اند هر آنچه که به گاو مربوط می‌شده است را تغییر دهند. واژه «خشوبیت» به معنای «جوپان» گاوچران تبدیل شده است به: ترجمه اردکشیب: «نیوکاران» و پارسیان و رهبر آنها، جعفری: «کسی که با راستی و برتری می‌زند و کسی که جهان را می‌پروزد»، شهزادی: «پارسیان» و کارگران درستکار، وحیدی: «پارسیان» راهبر آنان، دوستخواه: «پارسیان» و رهبران، ساسانفر: «نگهبان» و سرپرست خوب، دو واژه «خشوبیت» به معنای «شیرا شیر گاو» و «اوتی» به معنای «چربی شیر» تبدیل شده است به: ترجمه پورداود: «غراوانی»، اردکشیب و شهزادی: «پیشرفت جهان و سعادت مردمان درستکار، شوشتری: «شیرینی مادر گیتی»، جعفری: «راهشای آبادانی»، وحیدی: «آبادی جهان»، ساسانفر: «پیشرفت و بهبودی».

واژه «واستزیه» به معنای «عولفه» تبدیل شده است به: ترجمه پورداود: «خورش»، اردکشیب و شهزادی: «شیر آب کره جهان و گسترش راستی» (این دو برگزوار گویا هر واژه غریب‌نواهی را با همین عبارت تکراری جایگزین کرده‌اند)، شوشتری: «مشی» و پوینده، جعفری: «نوش و نوازی» و آبادانی، رضی: «راستی» و این مردمی، وحیدی: «آبادی جهان»، دوستخواه: «پارو» خوش و انبساط، ساسانفر: «همراه» و پشیمان.

واژه مرکب «هوروششیو» به معنای «نی‌چوبی» تبدیل شده است به: ترجمه پورداود: «خورش» و جهانیان: «خورش»، اردکشیب و شهزادی: «پیشرفت جهان و سعادت مردم درست کار»، شوشتری: «شیرینی مادر گیتی» که همه لیکن را به‌همین خواهد نمود، جعفری: «او» کسانی را که می‌خواهند خدمت کنند یا آموزش‌های خود پیش می‌برند، وحیدی: «آبادی جهان»، دوستخواه: «بهدود» و جهان و کامروایی درست گرداران، ساسانفر: «ایازمدان» و خواستاران.

دو واژه «کنوشا ازیان» به معنای «گاو شپرد» تبدیل شده است به: ترجمه پورداود: «کشاورز»، اردکشیب: «نیجات‌بخش»، شوشتری: «پاسدار خوب»، جعفری: «مردی نیکو، سودبخش و آبادکننده»، شهزادی: «پارو» و دوستخواه: «کشاورزان»، وحیدی و دوستخواه: «مغانده»، ساسانفر: «راهب».

نتیجه تمامی مسئولیت درستی یا نادرستی ترجمه بر عهده خود آنان است. تنها استثناء در این میان، موسی جوان است که ترجمه خود را برگردانی از ترجمه فرانسوی جیمز دارمستتر معرفی کرده و تا جایی که بررسی کرده‌ایم، به متن اصلی وفادار بوده است. شگفت است که ترجمه موسی جوان، ناشناخته‌ترین و گمنام‌ترین ترجمه‌های موجود از گاتها است. علت اینرا در فرصت دیگری خواهیم نوشت.

مقایسه این ترجمه‌ها با یکدیگر و نیز با متن اصلی اوستایی نشان می‌دهد که هیچکدام آن برگزواران به متن اصلی پایبند نبوده‌اند و تغییراتی، که معمولاً بسیار زیاد است، بنا به ذوق و سلیقه خود و یا بنا به ملاحظات در آن اعمال کرده‌اند تا آنرا مطابق با خواست و باورهای امروزی خود و یا پیروان خود گردانند.

به همین دلیل است که این ترجمه‌ها شباهتی با یکدیگر ندارند و هر کدام به راهی می‌روند که مطلوب پدیدآورنده آن بوده است. در این میان، ترجمه پورداود کمتر از بقیه، و ترجمه‌های موبد اردکشیب و موبد شهزادی بیش از ترجمه‌های دیگر، از واقعیت دور شده و بیشتر شبیه به موعظه و درس اخلاق شده‌اند.

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، تاکنون هیچکس این ترجمه‌ها را با یکدیگر مقایسه و نمادی نکرده و کسی به این مسئله نپرداخته است که چرا حتی دو ترجمه فارسی گاتها شباهتی به یکدیگر ندارند؟ آن هم در شرایطی که با یک متن واحد سروکار داریم و ترجمه‌های اروپایی آن تا حد بسیار زیادی شبیه یکدیگر هستند.

یکی از مهمترین نقصان‌های این ترجمه‌ها که در همه آنها به چشم می‌خورد، عبارت است از تبدیل مفاهیم عادی و بدیهی و روزمره زندگی معمولی انسان‌ها به مفاهیم شعارگونه، فلسفی، نمایی و کلی‌یافتی‌های دینی و اخلاقی. تبدیل هر مفهوم «این‌جهانی» به یک مفهوم «آن‌جهانی» و از آنجا که پدیدآورندگان، علائق و دیدگاه‌های شخصی یکسانی در این زمینه نداشته‌اند، هر کدام به نوعی متفاوت علائق خود را در متن دخالت داده‌اند و در نتیجه، نه ترجمه مختلف و بی‌شباهت با یکدیگر پدید آمده است.

درست است که متن گاتها به دلیل زبان دشوار آن قابلیت درک کامل را ندارد و تا حدودی نیاز به استنباط پژوهشگر دارد (بناهایی که اغلب تبدیل به ابزاری برای توجیه دستکاری‌ها شده است)، اما دخالت و تحریف، در مواقعی آشکار، بارزتر و به‌بهره‌تر از است که قابلیت چنین توجیهی را داشته باشد.

در همه این ترجمه‌ها، هر گجا که فعل جمع برای مفهوم خدایان وجود داشته است، افعال جمله از حالت جمع به حالت مفرد تبدیل شده‌اند.

در بسیاری موارد حالت صرفی نام زرتشت از سوم شخص و یا ضمیر غایب، تبدیل به اول شخص و ضمیر حاضر شده است. در یک مورد نام زرتشت به دلیل ضمیر غایب و اشاره به زمان گذشته، به‌طور کلی حذف شده است. (موبد

دستکاری در گاتهای زرتشت و گزاهای در

مطالعات ثانوی

رضا مهرابی نوبخت کاشانی

شماره ۹۹، بهار ۱۳۹۸

گاتها (گاتانی) منشوب به زرتشت یکی از منابع مهم مطالعات باستانی و در عین حال استفاده گسترده‌ترین و معتبرترین و در عین حال ارزشمندترین منبع برای پژوهشگران مطالعات باستانی، مانند داده‌های آثاری است برای یک تحلیلگر آثار و یا مانند مواد و عناصر است برای یک شیمیدان.

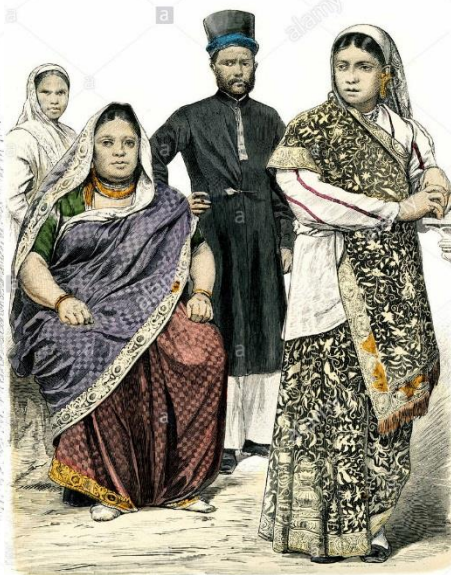
گاتهای زرتشت که بخش‌هایی پراکنده و نوبافته از دل متن اوستایی است، به مانند دیگر متن باستانی و کتبها، جزو اسناد و منابع دست اول دانسته می‌شود. منابع دست اول برای پژوهشگران مطالعات باستانی، مانند داده‌های آثاری است برای یک تحلیلگر آثار و یا مانند مواد و عناصر است برای یک شیمیدان.

چنانچه منابع و داده‌های اولیه آثاری به شکلی غیرواقعی و دستکاری‌شده در اختیار تحلیلگر قرار گیرد، تمامی استنتاجات او نادرست خواهد شد و برآمده‌ریزها و آینده‌نگری‌های مبتنی به آنرا به هرج‌ومرج و اشتباهی سوق خواهد داد. اینچنین است اگر آزمایش‌ها و تحقیقات یک شیمیدان با مواد و عناصر غیرواقعی، دستکاری‌شده و یا ناخالص انجام شود. در این صورت نیز حاصل تحقیقات، نادرست و گمراه‌کننده خواهد بود و نه تنها آزمایشگر را دچار شیمیکری غلط خواهد نمود بلکه همه کسانی که با آگاهی به داده‌های او به مطالعات ثانوی پرداخته‌اند، گمراه خواهد شد و نتایج مصیبت‌باری از خود برجای خواهد نهاد.

گاتها و دیگر متن دست اول، در حکم مهمترین منابع و داده‌ها برای مطالعات باستانی و بگیری واقعیت‌های روزگاران گذشته است. چنانچه پژوهشگر با مترجم به این متن وفادار نباشد و آنها را مطابق با ذوق شخصی خود و یا مطابق با جملات و تفسیرهای امروزی دستکاری کند، نه فقط منبع مهمی را تحریف کرده و خواننده را از دستیابی به راستی و واقعیت‌ها باز داشته است، که تمامی تحقیقات و شرح و تفسیرها و استنباط‌های ثانوی که با آگاهی بدان متن انجام شده است را گمراه نموده و به نتایج غلط می‌رساند. این نکته بخصوص در مورد گاتها که مترجمانش تاکنون و بزودی بر روی واژه «راستی» دارند اهمیت بیش‌تر پیدا می‌کند.

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، تاکنون به ترجمه از گاتها به زبان فارسی منشوب شده است که به ترتیب تاریخ نشر عبارتند از: ترجمه ایراهیم پورداود (سال ۱۳۰۵ و بازنگری در ۱۳۳۱)، موسی جوان (۱۳۳۸)، هاشم رضی (۱۳۵۸) و بازنگری در ۱۳۸۰، موبد فیروز اردکشیب (۱۳۵۱ تا ۱۳۵۸)، عباس شوشتری (۱۳۵۲)، علی‌اکبر جعفری (۱۳۶۲)، حسن وحیدی (۱۳۶۶)، جیل دوستخواه (۱۳۷۲)، موبد رستم شهزادی (۱۳۷۷) و آیین ساسانفر (۱۳۸۲).

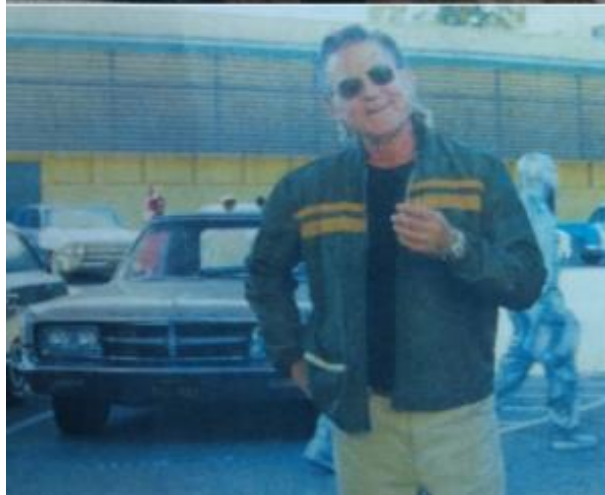
هیچکس از استادان و برگزواران یاد شده بالا به صراحت در پیشگفتار کتاب توضیح کامل و روشی نداده‌اند که آیا ترجمه خود را مستقیماً از روی متن اوستایی انجام داده‌اند، یا بر اساس یک ترجمه اروپایی و یا بر اساس ویرایش و بازنگری در ترجمه‌های فارسی مابین خود، در



Baris aus Chindien (Singapore und Bombay).

را باب کرد و این کیش، در امپراطوری یونان رواج یافت و کریشتا در هرکجا، نامی به خود اختصاص داد و در کلد به نام "نمرود"، در شامات به نامهای آدونیس و سابازی، و در ایتالیا به نامهای "باخوس" و "سول دی میتری" مشهور گردید. ولی در کانون امپراطوری یونان در آسیای صغیر، او به همان نام کریست (مسیح) نامبردار شد و نام خود را به جزیره ی "کرت" که خاستگاه تمدن یونان بود داد اما برای بازپس گیری سرزمین های ثروتمند از دست رفته در شامات، زادگاه کریست بدانجا انتقال یافت و پارسیان و ساتک ها که قاتلان او بودند، به صورت فریسیان و صدوقیان که دو فرقه ی فرضی یهودی در فلسطین بودند بازسازی شدند. اما کولی های گجرات پس از مهاجرت به مستعمرات پرتغال در جنوب، با برخورد با راهبان ژزوئیت، همکیشی خود با مسیحیان را دریافتند و در همکاری با پرتغالی ها، شهر تجاری بمبئی (در پرتغالی به معنی بندر زیبا) را در ساحل اقیانوس هند ساختند تا بعدا به بزرگترین کانون استعمار هند و کانون فعالیت پارسیان یا زرتشتیان هند بدل شود.

درواقع این شایعه که به دلیل تضادش با تاریخی که در حال نوشته شدن برای جهان بود به سرعت فراموش شد، برای این وجود داشت که یادآوری کند اگرچه ظاهرا شرقیان بویژه هندیان، خود را در تقابل با اروپایان احساس میکنند – همانطور که سپاه پوروس هم چنین احساسی داشتند- اما در حال حاضر، تنها امینان به کیش قهرمانان کهن هندی، استعمارگران غربیند که حقیقت را حتی از دشمنان خود نیز اخذ میکنند. حالا اگر استعمارزده بخواد از این الگو بگیرد، نتیجه فقط فردگرایی خواهد بود چون شاگرد خود را از نسل یک مسیح بزن بهادر پنداشته و نزد شاگرد سلف فرضی خود شاگردی میکند.





یوسف اباذری ارتباط ادامه ی پروژه با از محتوا خالی شدن جامعه و جامعه شناسی به موازات هم را درباره ی سرنوشت ایران وصف کرده است. البته ایشان یک متفکر شفاهی است و ما کنار هم چینی سخنانشان را به قلم آقای حسن محدثی گیلوایی که منتقد اباذری است، در جهت تکمیل مطلب می آوریم:

«حیات جامعه شناسی موکول به پذیرش وجود جامعه است. اگر جامعه ای موجود نباشد یا به عبارت دیگر، اگر تصویری از وجود جامعه موجود نباشد، جامعه شناسی بی بنیاد میشود. اما چه نیرویی اگر این تصور را داشته باشد، بیشترین اهمیت را برای جامعه شناسی دارد؟ دولت. زیرا اگر دولت تصویری از جامعه داشته باشد، خود را در قبال آن پاسخگو خواهد دانست. اما اگر چنین تصویری نداشته باشد و جامعه در نگاه دولت بدل شود به مجموعه ای از افراد، آنگاه مشکلات و مسائل جامعه بدل میشود به مشکلات و مسائل فردی و رشته هایی چون فلسفه و روانشناسی اهمیت بیشتری می یابند. جامعه شناسی وقتی میتواند دیمدخل باشد که دولت تصویری از جامعه داشته باشد و خود را در قبال آن مسئول بداند. در اینصورت جامعه شناسی [در ایران] میتواند دیمدخل باشد و حضوری نیرومند و موثر داشته باشد زیرا "جامعه شناسی میخواست به شیوه ای تجربی به دولت و مردم جامعه کمک کند و میانجی این دو باشد. جامعه شناسی در این میان نقش بسیار زیادی داشت و این نقش را ایفا کرد. ما شاهد شکوفایی انواع و اقسام نظریه های جامعه شناسی بودیم. همه در سطح جهان با این نظریه ها کار میکردند و مهمتر از





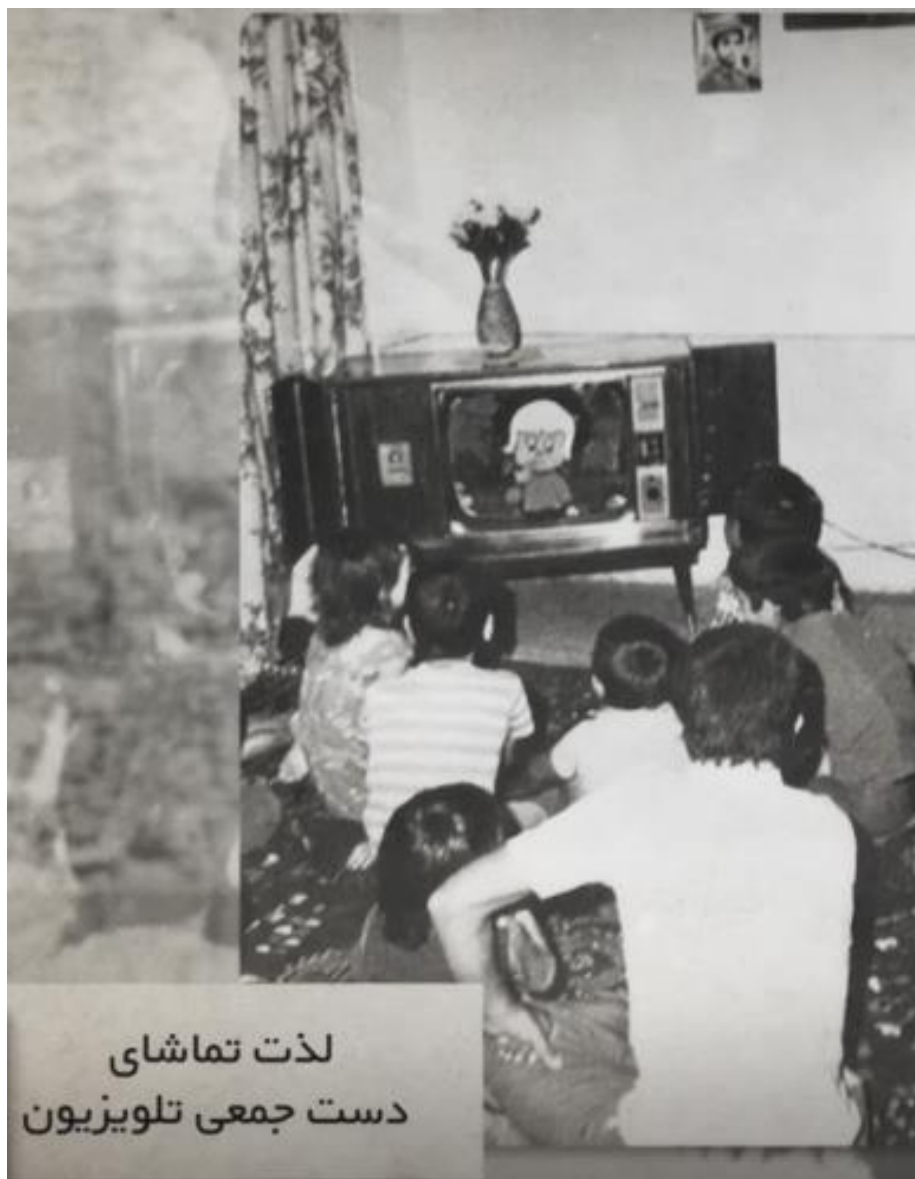
> قاب
 نوستالژی ۱
 یک گروه
 نمایشی از
 کانون پرورش
 فکری
 کودکان و
 نوجوانان در
 بیابان های
 جنوب تهران
 برای کودکان
 تئاتر اجرا
 می کنند
 تابستان
 ۱۳۵۵ (از)
 صفحه
 علیرضا
 محمودی



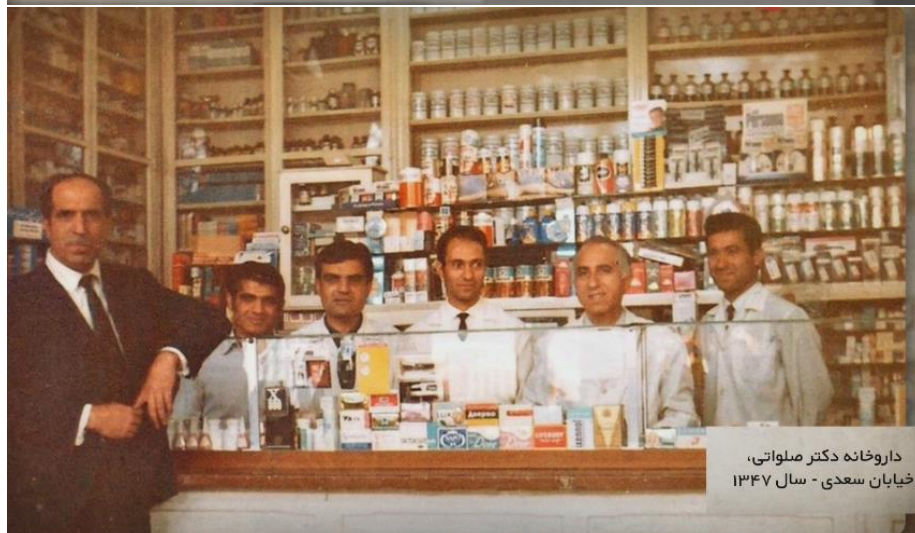
همه، وجه تجربی جامعه شناسی بود که البته بعد از انقلاب در سطح نظریه پردازی مغفول شد. اما برای
 همه بسیار مهم بود که جامعه شناسی باید به شیوه ای تجربی، میان افراد یک جامعه، میان دولت و ملت،



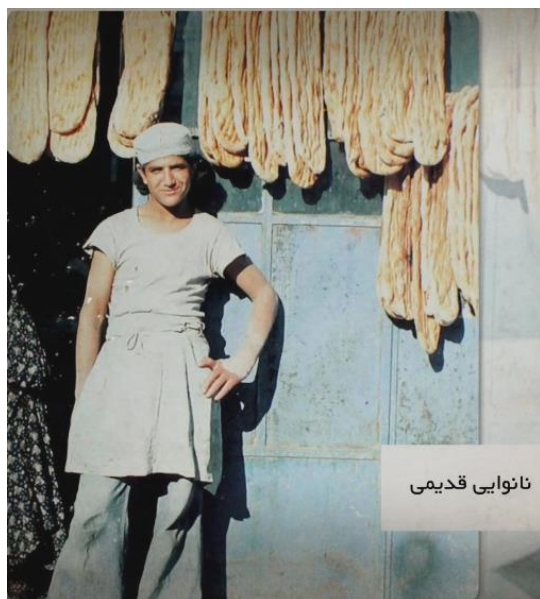
و میان دولت و خود دولت میانجی ایجاد کند. بنابراین جامعه‌شناسی به این عبارت، یک علم مصلحانه است. "...اما بعد از جنگ اتفاقی افتاد که ما چیز زیادی از آن نمیدانیم و آنرا جدی نمیگیریم اما عوارض آن اتفاق: یک جریان اقتصاد نئولیبرالی آمد که از پایین همه چیز را گرفت." از نظر اباذری این جریان با جامعه و جامعه‌شناسی چه کرد؟ این جریان دو کار کرد: 1- تصویر و تصور دولت را از نقش خویش در قبال جامعه دگرگون ساخت؛ 2- تصویر و تصور دولت را از جامعه تغییر داد زیرا "این نحله دو قاعده دارد: اولین قاعده آن است که قوانین اقتصاد لایتغیر است و این قوانین لایتغیر، همان قوانین بازار



لذت تماشای
دست جمعی تلویزیون



داروخانه دکتر ملواتی،
خیابان سعدی - سال ۱۳۴۷



نانوایی قدیمی



مهمانداران ایران ایر
با لباس محلی



چایخانه قدیمی
تهران، سال ۱۳۵۶

آزاد است. خیلی مهم است که شما بفهمید از نظر این نحله بدترین دولت، دولت مداخله گر است... آنها میگویند دست پنهانی وجود دارد که اگر بازار را رها کنید، خودش جامعه را هدایت خواهد کرد. قاعده ی دوم این نحله آن است که چیزی به اسم جامعه وجود ندارد و تنها افراد هستند که وجود دارند. حاصل این دو قاعده این است که اگر چیزی به اسم جامعه وجود نداشته باشد و قوانین اقتصادی لایتنیر باشند، اولین

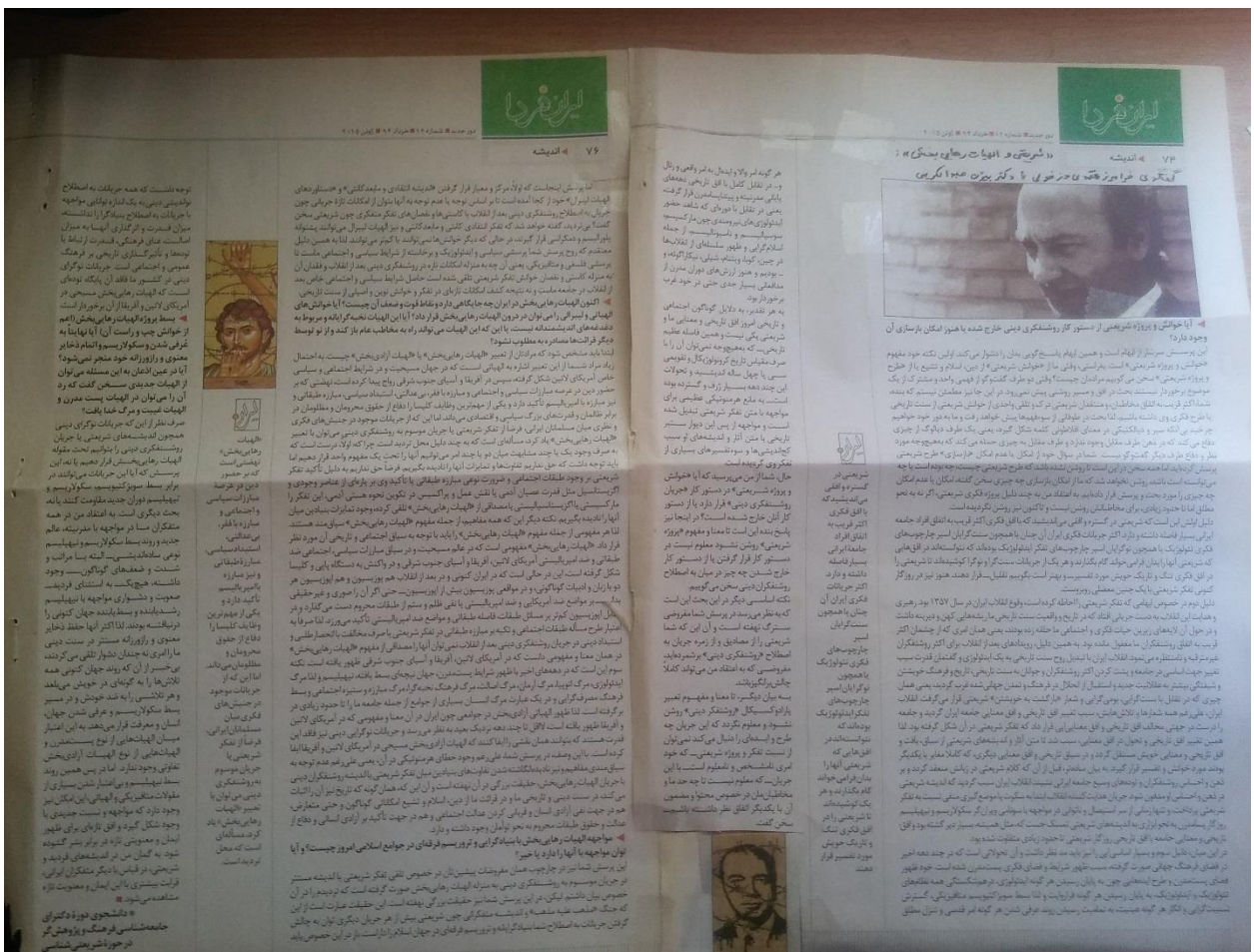
علمی که در سطح جهان از دایره ی علوم به بیرون پرتاب میشود جامعه شناسی است و این اتفاق در سطح جهان افتاد و الان نیز مسئله در ایران در حال رخ دادن است.» («نظریه پرداز اجتماعی معاصر و ندای بازگشت به شریعتی»: دکتر حسن محدثی گیلوایی: ایران فردا: شماره ی 12: خرداد 1394: ص 79-80)

انتقاد اصلی محدثی به رویکرد ابزاری این است که «او اساسا جامعه شناسی را در نظریه ی اجتماعی خلاصه میکند و نظریه ی اجتماعی، از آن جهت که تصویری سلبی یا ایجابی از نظم اجتماعی مطلوب ارائه میدهد، هنجارین است و از آن جهت که بینامعرفتی است، نیازمند فلسفه میشود و خواهی نخواهی به فلسفه نیز روی می آورد... اگر جامعه شناسی دانشی مصلحانه و در خدمت جامعه است، پس این همه نقدی را که کثیری از منتقدان جامعه شناسی هر یک به زبانی و بر اساس محورهای معین اعم از نظریه پردازان پسامدرنیستی، فمینیستی، انتقادی، پسااستعمارگرا و اهالی مطالعات فرهنگی، در این مرحله از تاریخ جامعه شناسی -به قول هیلبرون: مرحله ی پساتاریخ جامعه شناسی- به جامعه شناسی وارد کرده اند که جامعه شناسی همانا توجیه گر وضع موجود گشته و بخشی از همین جهان موجود شده است چرا وارد کرده اند؟... یکی از ویژگی های مهم نظریه ی اجتماعی، آیشخور چندمعرفتی آن است. اغلب نظریه های اجتماعی شناخته شده ترکیبهایی هستند متشکل از اندیشه های علمی نظیر جامعه شناسی، مردمشناسی، روانشناسی، علم سیاست، و اقتصاد، و یک یا چندتا از معرفتهای زیر: فلسفی، اعتباری



(اخلاقی و ایدئولوژیک)، عرفانی، ادبی و دینی. نمونه ی جالبش را ما در نظریه ی انتقادی فرانکفورتی ها میبینیم که میکوشند اندیشه های فلسفی، ادبی و جامعه شناسی را در هم بیامیزند و نوعی نظریه ی اجتماعی در نقد جامعه ی مدرن ارائه کنند... ابابازی از منظر یک نظریه پرداز اجتماعی، خود را در جبهه ی کسانی چون علی شریعتی و جلال آل احمد میبیند؛ متفکرانی که کنار مردمند و از جامعه دفاع میکنند و رابطه ی بین غرب و جامعه ی ما را از جنس زخم میدانند نه آگاهی؛ همان زخمی که شریعتی با تعبیر استعمار و استثمار و استعمار بدن میپرداخت و ایدئولوگ ایرانی بازار آزاد - موسی غنی نژاد - آن را به سخره میگیرد... همین همدلی با متفکرانی چون شریعتی است که سبب شده است ابابازی در نقد خود به غنی نژاد بپردازد: "ایا دکتر غنی نژاد و همکاران ایشان انشانویسند یا دکتر شریعتی؟" (همان:ص81-82)

نقد آقای محدثی، نظریه ی ابابازی را به نفع مطالبی که ما تاکنون گفته ایم، تکمیل میکند چون خود جامعه شناسی را هم در مقام یک علم یکسویه، دولتی میکند و در مقابل جامعه ای که به افراد تجزیه و در مقابل دولت حقیر شده است، قرار میدهد. اهمیتی که استعمار به علوم تانتریک هند و بازتولید زرتشتی آن برای خاورمیانه داد نیز در همین است چون عبادت تکفوره، برای کوچک شدن جامعه لازم و شیطانی تر شدن آن امکانپذیرتر است و البته حلقه ی اتصال عرفانهای شرق و غرب یعنی مانویت، میتواند هر روندی در شرق دور را وجهه بخشد. همانطور که به قول پرفسور جیمز راسل در مقاله ی «رازوری و دانش نهانی در آیین زرتشت»، گرشاسب در زرتشتی گری هندی، با افروختن آتش، سبب بیدار شدن اژدهای







مارگون کوندالینی که کسی جز اهریمن نبود گردید: «گناه گرشاسب به بیان من، همانا بیدار کردن اژدهاک است: نیروی اهریمنی (سرپنت پاور) یوگا و تانترا و کوندالینی.» ("رازوری در آیین زرتشت": ترجمه ی شیوا کاویانی: نشر ققنوس: 1379: ص 96) [راسل عقبتر اشاره کرده که در کتاب "ساموہاتانترا"، بهلیکا (بلخ) و پاراسیکا (پارس؟) در ردیف کشورهایی هستند که در آنها به تمرینهای تانترای میپرداختند (همان: ص 60).]

صلیب و دروئید در این پروسه، با یکدیگر اختلافی ندارند چون هر دو خوار شدن فرد بشر را طلب میکنند. بیهوده نیست که در منبع زیر:

"stalking the tricksters": Christopher obrein: chapter4

نویسنده از این که عده ای تصور میکنند صلیب، دورکننده ی شیاطین است، حیرت میکند وقتی میبیند که اتفاقاً در فرهنگهای پاگان، صلیب، جاذب اجنه است و البته در امریکای مسیحی هم گفته میشود جادوگر

ها و شیاطین در چهارراه ها که حالت صلیبگون دارند، ملاقات میکنند و حتی بنا بر افسانه ای، "روبرت جانسون" بنیانگذار موسیقی شیطانی در دهه ی 1950 و الهامبخش موسیقی های هنجارشکن دهه ی 1960 (معروف به "پادشاه می سی سی پی" و "پدربزرگ راک اند رول") در تقاطع خیابانهای یو اس 61 و یو اس 49 روحش را به شیطان فروخت کما اینکه اریک کلپتون که جانسون را «مهمترین خواننده ی بلوز که تاکنون زیسته» توصیف نموده، یکی از ترانه های جانسون را تحت عنوان «جاده های صلیبگون» بازخوانی کرد. نویسنده در ادامه مینویسد که پس از سربردن فجیع "دانیل پرل" خبرنگار وال استریت جورنال در پاکستان اندکی پس از گفتگوی این خبرنگار با شیخ مبارک گیلانی، خبرنگار دیگری از سی بی اس، در مارس 2002 با گیلانی مصاحبه کرد. گیلانی نقش خود در چنین قتلی را احتمالی دانست و اعلام کرد که تمام اتفاقاتی که برای امریکایی ها می افتد -از هواکردن ماهواره و موشک گرفته تا طوفان و قحطی و بیماری های فیزیکی و روانی و قتلهای خیابانی- به نیروی اجنه و شیاطین روی میدهد و گیلانی با بعضی از این اجنه در ارتباط است و ممکن است آنها تحریک به قتلی به نفع گیلانی را برانگیخته باشند. این بحثها کاملا واقعی جلوه میکنند اگر اجنه را به نیروهای درونی فرد بشر تعبیر کنیم و دقت کنیم که در امپراطوری امریکا که دربرگیرنده ی کل جهان است، فرد انسان چقدر در مقابل این نیروها تنها به نظر میرسد. آنوقت معلوم میشود مجسمه ی عظیم جغد در "بیشه ی بوهمی" کالیفرنیا که هر ساله سیاستمدارانی از سراسر جهان در آن مراسم غریب برگزار میکنند، چه معنی میدهد؟ در فصل هشتم کتاب فوق میخوانیم صاحبان آن زمین، اسم مجسمه را ملوخ گذاشتند که لقب "چموش" خدای خوناشام خورشیدی است که قربانی انسانی طلب میکرد. اما تجسم ملوخ، گاو بود نه جغد؛ و مجسمه به شکل جغد ساخته شده چون جغد نماد مرگ و نیروهای کور طبیعت در فرهنگ دروئییدی است و از جنگل به قلمرو آدمیزاد می آید. سیاستمداران در پای این بت مدرن انسان قربانی نمی کنند بلکه با جنگ افروزی در جهان، آدمیان را برایش میکشند گویی که تمدن، توحش را بازگردانده باشد.



مجسمه ی ملوخ در بیشه ی بوهمی





owlyqem:

mr-eqbutt:

moc-tod-ffuts-modnar:

faelan01:

mapsontheweb:

Map of European leaders:

this is highly disturbing



I like this trend. I hereby decree that all maps be replaced with this highly intuitive system.





پس از قرار معلوم، جیمز فریزر در این که ادیان بزرگ، توحشی کهن با خود حمل میکنند راست گفته است. اما آنچه از آن طفره رفته، این است که این توحش، فقط به این دلیل مجال عرصه یافته که به قول هرپولزه در سال 2000 ، «گسترش نسیان جمعی در دنیای مدرن، موقعیتی برای به میان آمدن حافظه های دینی فراهم آورده است اما این حافظه ها نیز در معرض تحولند و به صورت متکثر بازنمایی میشوند.» و به قول گریس دیوی در سال 2007، دینورزی در دنیای امروزی حالتی دارد که «عنصر اقتضایی بودن و ابهام در آن نفوذ میکند و درگیر تحولاتی است مانند کاهش التزام و افزایش مصرفگرایی، گرایش غالب به اعتقاد شخصی بدون تعلق ارگانیکی.» از اینرو به قول برگر (2003) در دنیای جدید «دینباوری با انواع فهم ها و به صور مختلف ظهور پیدا میکند و با ذوق ها، علایق و سبک زندگی گروه های اجتماعی درمی آمیزد، پی در پی به صورتهای چهل تکه سازی شده درمی آید و تصدیق های آن نیز تردیدآمیز است. دین برای قشرهای قابل توجهی بیش از این که یک مرجع حجیت



باشد منبعی برای تامین بخشی از نیازها و مصرف کالاهای رستگاری و دریافت خدمات مورد نیاز تلقی میشود: دین به عنوان منبع در معنای جامعه‌ی مصرفی جدید و نه به مثابه مرجع در معنای سنتی.» و فینک و استارک هم در 1988 و 2003 هرچه بازاری تر شدن دین در دوره‌ی مدرن را تصدیق کرده اند. شاید اگر این مصرفگرایی افراطی، اینقدر رنگ دین و مذهب به خود نگرفته بود، قدرت انتخاب بیشتری میان صواب و خطا داشت اما سرمایه داری به حضور هرچه بیشتر مداخله گر مذهب

روزی به صیافت معرفی کتاب یک خانم مشن ایرانی که خاطراتش را منتشر کرده بود، دعوت شدم. وی یک ساعت درباره‌ی زندگی، ماجرایش صحبت کرد و اگرچه هیچ سخنی درباره‌ی سیاست به میان نیاورد، به طور گذرا اشاره کرد که با محمد مصدق، نخست‌وزیر سال‌های ۱۳۳۰-۱۳۳۲ که سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) سرنگونش کرد، فامیل است.

پس از پایان سخنان وی نتوانستم در برابر وسوسه‌ی یک پرسش مقاومت کنم. گفتم: «نام مصدق را بردید، چه چیزی را درباره‌ی او یا کودتایی که علیه وی صورت گرفت به یاد می‌آورید یا می‌توانید به ما بگویید؟» وی بلافاصله به هیجان و جنب و جوش افتاد و فریاد کشید: «چرا شما آمریکایی‌ها به آن کار وحشتناک دست زدید؟ ما همیشه آمریکا را دوست داشتیم. آمریکا از نظر ما کشوری بزرگ و بی‌عیب و نقص بود، کشوری که در همان حال که دیگران ما را می‌چاپیدند به ما کمک می‌کرد. اما از آن تاریخ به بعد، هیچ‌کس در ایران دیگر به آمریکا اعتماد نکرد. من با اطمینان به شما می‌گویم که اگر چنان‌کاری را نکرده بودید، هرگز کارمندان سفارتخانه‌ی کشورتان در تهران به گروگان گرفته نمی‌شدند. تمام گرفتاری‌های شما اِما ما در ۱۹۵۳ آغاز شد. چرا، چرا آن کار را کردید؟»

این طغیان احساسات، بازتاب شکاف عمیقی است که آگاهی و درک بیشتر ایرانی‌ها را از غریب‌پرایی‌ها متمایز می‌کند. در ایران، تقریباً همگان به‌مدت چند دهه بر این باور بوده‌اند که ایالات متحده مسئول برانداختن دولت آزادی‌خواه مصدق در سال ۱۳۳۲ و استقرار دیکتاتوری درازمدت محمدرضا شاه بوده است. دیکتاتوری وی، خاستگاه انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ بود که طی آن یک حکومت مذهبی شدیداً ضد آمریکایی به قدرت رسید، که این حکومت نیز به‌نوبه‌ی خود وحشت‌آفرینی اِدر مقابل دشمنانش را به‌مثابه‌ی یک ابزار اعمال قدرت دولتی پیشه ساخت. رادیکالیسم این حکومت، الهام‌بخش متعصبان ضد آمریکایی در بسیاری کشورها، به‌خصوص افغانستان، شد. در کشور اخیر، القاعده و سایر گروه‌های تروریستی مأوا عملیات آژاکس، نام رمز کودتا علیه مصدق، ضایعه‌ای عظیم برای ایران، خاورمیانه و جهان استعمارزده به بار آورد، زیرا این نخستین‌بار بود که ایالات متحده یک دولت خارجی را سرنگون کرد، و تا سالیان آینده الگویی بر جای نهاد تا میلیون‌ها تن انسان‌های جهان، ایالات متحده را از دریچه‌ی آن بنگرند. در این کتاب، ماجرای را باز می‌گویم که بسیاری از سرچشمه‌های خشونت را توضیح می‌دهد که اکنون جهان را درمی‌نوردد. این حکایت فراتر از یک ماجرای پرکشش و جذاب، پیامی عقلائی از گذشته و درسی هدفمند برای آینده به شمار می‌آید.

همه مردان شاه

کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد
و ریشه‌های ترور در خاورمیانه

چاپ پنجم



ناشر افغان

استیفن کینزور
ترجمه شهریار خواجه‌ایان



هیچ چیز جدیدی در جهان وجود ندارد جز
آن سرگذشتی که شما نمی‌دانید.
هری ترومن

سایه شوم جنگ جهانی سوم سخنرانی مهم اوباما درباره جنگ با ایران

نویسنده: بیل ون آکن*

برگردان: صبا نائلی
باراک اوباما در سخنرانی خود هشدار داد بحث‌های شدید بین کنگره و دولت به جنگی علیه ایران می‌انجامد که نتایج محاسبه‌ناپذیری خواهد داشت. وی در سخنرانی که یک روز پیش از هفتادمین سالگرد بمباران اتمی هیروشیما داشت، اعلام کرد در صورت توافق با ایران، به‌معنای جنگ با این کشور است؛ کشوری که مساحتش چهار برابر و جمعیت آن سه برابر عراق است. او با یادآوری جنگ سرد و جنگ جهانی دوم گفت: جنگ با ایران می‌تواند به جنگ جهانی سوم بینجامد.

در حال حاضر اصلاً معلوم نیست کنگره چه رأی درباره توافقنامه می‌دهد. اوباما اعلام کرده هر عملی را که مانع اجرای توافق شود، و توم می‌کند. اگرچه هنوز مشخص نیست رأی اکثریت دوسوم در کنگره و سنا برای بی‌تأثیر کردن وتوی رئیس‌جمهور وجود دارد یا نه.

نگته فراتر از این بحث‌ها این است که اکثریت کنگره به سیاستی رأی خواهند داد که به تشدید فاجعه‌آمیز میلناریزم آمریکایی بینجامد.

اوباما هشدار داد اگر مجلس نمایندگان و سنا وتوی رئیس‌جمهور را ناییده بگیرد، به‌زودی جنگ خواهد شد. فرمانده کل قوا اعلام کرد کنترل حرکت به سمت جنگ از دست او خارج شده است.

او ادامه داد: «من نمی‌خواهم بزرگنمایی کنم، اما واقعیت این است که رشدن این توافق توسط کنگره، دولت‌های بعدی آمریکا را که مطمئناً همگی به‌دنبال مقابله با رسیدن ایران به سلاح هسته‌ای هستند، تنها با یک گزینه روبرو خواهد کرد: جنگی دیگر در خاورمیانه.» بحث‌ها بر سر این توافق نشان می‌دهد در جامعه اطلاعاتی و نظامی آمریکا شکاف عمیقی بر سر اینکه آیا امپریالیسم آمریکایی باید اهدافش را به قیمت جنگ خطرناک دیگری در خاورمیانه پیش برد یا نه، شکل گرفته است. چیزی که در این بحث‌ها مطرح نمی‌شود میل آمریکا به انجام جنگ‌های پیشگیرانه است؛ مانند تجاوزهای جنایتکارانه علیه آنچه ملت‌ها و مردم می‌خواهند. رئیس‌جمهور آمریکا با گفتن اقدامات نظامی خود بر این نکته تأکید کرد: «به‌عنوان فرمانده کل قوا، از استفاده از نیروی

نظامی در زمانی که لازم بود ابایی نداشته‌ام. من دهم هزار جوان آمریکایی را در جنگ هدایت کرده و عملیات نظامی در هفت کشور را فرماندهی کرده‌ام. زمانی‌هایی استفاده از زور لازم است و اگر ایران به توافق پایبند نماند، احتمالاً ما گزینه دیگری جز حمله نظامی نخواهیم داشت»
با وجود تمام مداخله‌ها، حمله‌ها و کشتارهایی که اوباما کرده، او همچنان جنگ با ایران را یک اقدام بسیار خطرناک می‌داند. نظر او این است که واشنگتن می‌تواند با استفاده از هرم توافق هسته‌ای رژیم ایران را به پشت امپریالیسم آمریکا متوقف کند و با این روش، خواسته‌های خود را پیش ببرد. درحالی‌که استراتژی «نگه‌داشتن گزینه نظامی روی میز» شکست خواهد خورد.

دلیل ترس اوباما از اقدام بی‌محابا و جنگ با ایران فراتر از حمام خونی است که در این جنگ راه می‌افتد. اوباما هشدار داد که زیر پا گذاشتن توافق باعث وقوع درگیری شدید و خطرناکی با روسیه و چین خواهد شد. همچنین روابط واشنگتن با متحدان اروپایی (در درجه اول آلمان) و آسیایی‌اش را تیره و تار خواهد کرد. هیچ‌یک از آنها زیر بار اجرای مجدد تحریم‌های یک‌طرفه آمریکا نخواهند رفت. تحریم‌هایی که تا همین زمان هم برای اقتصاد آنها میلیاردها میلیارد دلار هزینه داشته است.

هم‌اکنون آلمان، فرانسه، ایتالیا و دیگر کشورهای اروپایی هیئت‌های بلندپایه‌ای را به ایران اعزام کرده‌اند تا بر سر قراردادهای بسیار پرسود مذاکره کنند. آنها

اما دقیقاً چنین نقشه‌ای را
جامعه خواص تأثیرگذار و
قدرتمند آمریکا طراحی می‌کند.
آنها کارهای زیادی را پشت
سر ملت آمریکا که به طرز
شگفت‌آوری ضدجنگ هستند،
انجام می‌دهند و مانع پوشش
هشدارهای اخیر اوباما در
رسانه‌های آمریکا می‌شوند.

احتمالاً در ایران

کاملاً واضح و روشن اعلام کرده‌اند. حاضر نیستند دوباره سر میز مذاکرات برگردند چه برسد به بدلیش دوباره تحریم‌ها.
دومین دیپلمات بلندپایه برلین در واشنگتن هشدار داد که رد توافق توسط آمریکا «یک کابوس خواهد بود... یک فاجعه» و ایران و احتمالاً دیگر کشورها با آگاهی از اینکه آمریکا به هیچ توافقی احترام نمی‌گذارد به سرعت به سمت ساخت سلاح هسته‌ای می‌روند.
اگر آمریکا بخواهد به ایران حمله کند و همزمان کابینتالیسم اروپایی نیز سعی در نفوذ به بازار این کشور داشته باشند، نتیجه نهایی می‌تواند پایان اتحاد ناتو و فروپاشی نظامی بین اروپا و آمریکا باشد.
در این سخنرانی اوباما سعی کرد مفهوم تلاش برای اجبار چین به بازگشت مجدد به رژیم تحریم‌ها را شرح دهد. «ما مجبور خواهیم شد کشورهایی مانند چین را از سیستم مالی آمریکا حذف کنیم و از آنجا که این کشور یکی از بزرگ‌ترین خریداران اوراق قرضه ماست، چنین کارهایی اختلال‌های شدیدی در اقتصاد ما به‌وجود می‌آورد و پرسش‌هایی را درباره نقش دلار به‌عنوان ارزی جهانی در سطح بین‌المللی مطرح می‌کند.

نتیجه ضمنی چنین رخدادی رویارویی نظامی با چین و غرق‌شدن اقتصاد آمریکا و جهان در رکود کامل (full-scale depression) است. اما دقیقاً چنین نقشه‌ای را جامعه خواص تأثیرگذار و قدرتمند آمریکا طراحی می‌کند. آنها کارهای زیادی را پشت سر ملت آمریکا که به طرز شگفت‌آوری ضدجنگ هستند، انجام می‌دهند و مانع پوشش هشدارهای اخیر اوباما در رسانه‌های آمریکا می‌شوند.

در جریان مبارزات انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۱۶ آمریکا، احساسات عمومی ضدجنگ هیچ توضیحی درباره سیستم سیاسی فاسد و ورشکسته آمریکا پیدا نمی‌کند. میلیون‌ها نفر ممکن است پس از رأی کنگره روی توافق از خواب غفلت خود بزرگتر از زمانی که آمریکا درگیر جنگی بسیار بزرگ‌تر از مجموع جنگ‌های عراق و افغانستان است. آنها ناگهان با سقوط استانداردهای زندگی و اشتغال روبه‌رو می‌شوند و کل جهان را درگیر بحران جنگ جهانی سوم هسته‌ای می‌بایند.

سیاست‌های کسانی که می‌خواهند جهان را وارد مسیر جنگ کنند، پارتای بحران شدید و ناامیدکننده



مخالف، ۱۶۲ رأی موافق و یک رأی متعبر برجام را رد کرد. لازم به ذکر است که بیش از این سناتورهای کبیری درباره رد برجام را تصویب نکرده بودند و بنابراین رأی کنگره تأثیری در اجرای برجام ندارد.

منبع

InformationClearinghouse.info

۸ اگوست ۲۰۱۵، (۲۳ شهریور ۱۳۹۴)

*Bill Van Auken

۱. کنگره آمریکا در یک رأی گیری نمایین با ۲۶۹ رأی

بی‌نوشت

سیستم کابینتالیستی آمریکا و تلاش طبقه حاکم و تأثیرگذار این کشور برای احیای کابینتالیسم آمریکا با استفاده از ابزار نظامی است. اکنون کسانی که از شکست آمریکا در جنگ‌های افغانستان، عراق، لیبی و سوریه که به فضا تشبیه هژمونی آمریکا در خاورمیانه و آسیای مرکزی (ازبکستان، تاجیکستان، ترکمنستان، قرقیزستان و قزاقستان) انجام شده بود، سرخورده شده‌اند، تاسی بالاتر برای انجام بازی پروسس کنترل نظامی ایران می‌خواهند. اهمیت ایران در این است که پس از ارباطی دو منطقه پرنفوذ خاورمیانه و آسیای مرکزی است.

اوباما در عجیب‌ترین بخش سخنانش عامل مخالفت‌های تند و بی‌منطق بنیادگرایان آمریکایی با توافق را «وفاداری صادقانه به دوست و متحد آمریکا یعنی اسرائیل» دانست، اما هیچ صدفاتی در این رابطه رسمی وجود ندارد، بلکه دلیل حمایت مرتجع‌ترین و بی‌فکرترین افراد بنیادگرای آمریکا از رژیم اسرائیل علاقه مشترک این دو به جنگ است.

دلیل دیگر ادامه و گسترش نظرات مسئولان ارشد پیش از اوباما مبنی بر «جنگ قرن ۲۱» که اکنون شامل تلاش برای آغاز جنگ با ایران می‌شود، نیاز به فراکنش تنش‌های داخلی حاصل از اختلاف‌های طبقاتی فزاینده، به خارج از کشور است، چرا که



رسمی شده در جامعه نیاز دارد چون همانطور که اینگلهارت و نوریس در 2004 عنوان کرده اند، «آسیب پذیری، فقر و شکست مدرنیزاسیون های دولتی با تهدید امنیت وجودی جمعیتها، آنها را متوسل به دین میکند ولی این مانع از نفوذ روبه رشد عرفی شدن در جهان نمیشود.» («دینورزی؛ بالندگی یا کاهندگی»: مقصود فراستخواه: چشم انداز ایران: شماره 93: شهریور و مهر 1394: ص98-99) تردیدی وجود ندارد که حفظ سنتها از طرق جشنوارگانی، سبب بقا و استمرار فایده گری آنها میشود: جشنواره ی جهانی عشایر که از 2014 بنیان گرفت، از بهترین نمونه هایش است. اما در عینحال همین مطلب نشان میدهد که از دید بسیاری از مردم

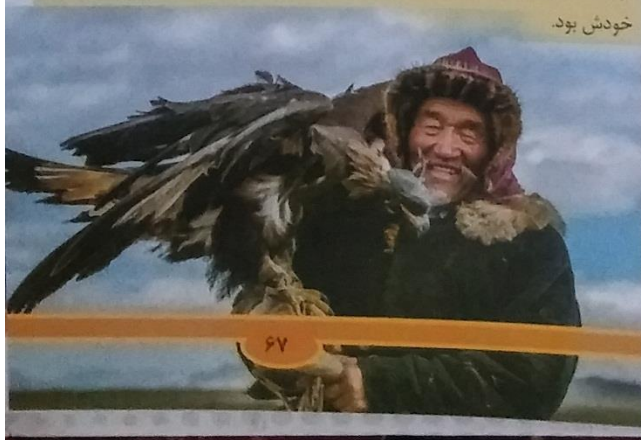
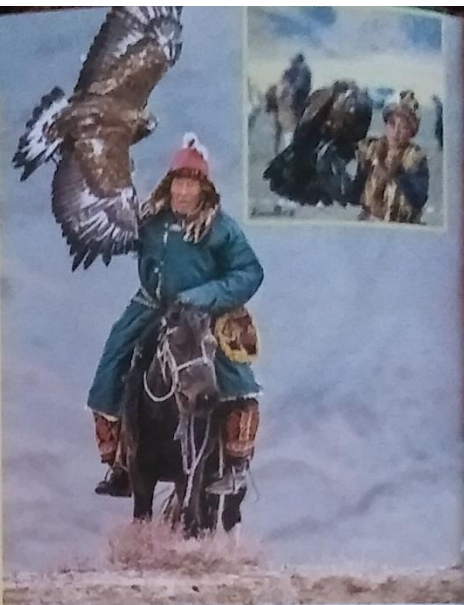
ناآموخته در طول تاریخ، سنتهای اصیل فقط در هدایت شدن در جهت غرایز قابل تحملند منتها نتوانسته اند با وجدان خود در این مسئله کنار بیایند.

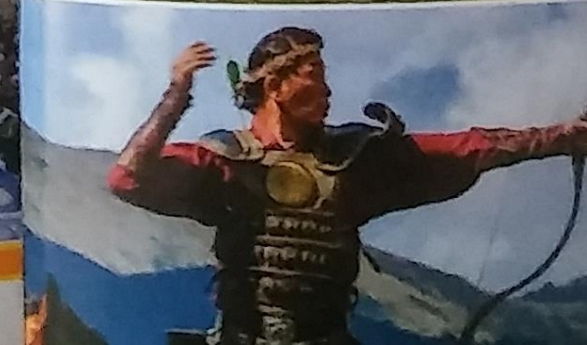
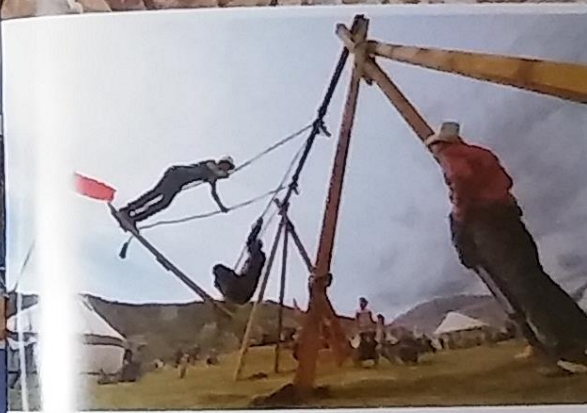
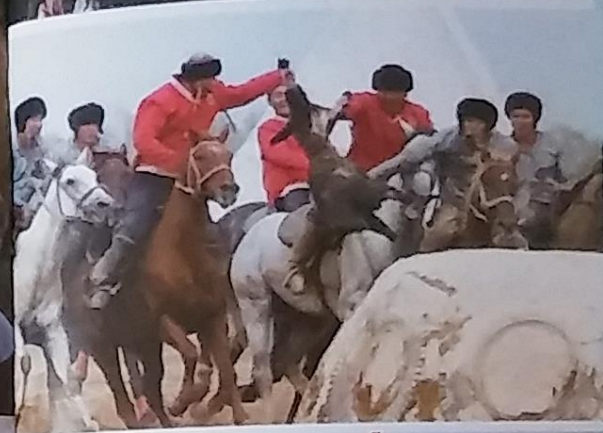
فستیوال عقاب طلایی، مغولستان

به دام انداختن عقابی آزاد، رام کردن و به شکار فرستادنش، مهارتی است که قبایل قزاق برای بقا در دشت های سرد به دست آورده اند. در قزاقستان از قرن هفدهم تا به امروز، این شیوه شکار رایج بوده و امروزه به شکل فستیوالی درآمده این فستیوال برای اولین بار در سال ۱۹۹۹ و با شرکت ۷۵ شکارچی در مغولستان برگزار شد. از آن زمان، هرساله شکارچیان مناطق مختلف، برای رقابت و به رخ کشیدن مهارت خود در اواخر سپتامبر، به شهر "Bayan-Ulgii" می آیند. مراسم با رژه شکارچیان و به نمایش در آوردن لباس های سنتی و وسایل شکارشان شروع می شود. مسابقه اصلی بر سر پوست روباهی است که بر پشت اسبی گذاشته شده و شروع به دویدن می کند. عقاب ها باید پوست را گرفته و پیش صاحبشان بیاورند. در این بخش سرعت، چابکی و هماهنگی بین عقاب و شکارچی سنجیده می شود. مسابقات جانبی نیز، در زمینه های اسب سواری، تیراندازی با کمان و بازی های محلی برگزار می شود. مسابقات، جشن، موسیقی و لباس محلی به مدت دو روز ادامه دارد و در انتها جوایزی به بهترین شکارچی و بهترین لباس محلی داده می شود. فستیوال عقاب طلایی، به عنوان میراث فرهنگی در یونسکو ثبت شده است.

عقاب ها سوار بر اسب، به شکار می روند

پیش از دو قرن است که قبایل قزاق، از عقاب طلایی تربیت شده برای شکار استفاده می کنند. طبق افسانه ها، شکار با عقاب تا قبل از بارش اولین برف نباید انجام شود. بنابراین، پس از سپید شدن دشت ها از اولین برف، مردان قبیله که بی صبرانه منتظر بودند، به همراه عقاب هایشان، سوار بر اسب به سمت ارتفاعات حرکت می کنند. بعد از رسیدن بر بلندی، صبر می کنند تا شکار مناسب را ببینند. آنگاه چشم بند عقاب را باز می کنند و او به محض دیدن شکار، پرواز می کند و به تعقیب خرگوش یا روباه و گرگ (که معمولا برای پوستشان شکار می شوند) می رود. عقاب به سرعت و با چالاکی خود را بالای سر شکار می رساند، با متقار تیز خود، زخمی اش می کند و بر روی او خیمه می زند تا صاحبش سوار بر اسب برسد. تکه ای گوشت تازه و گرم، سهم او از شکار است که اگر آزاد بود، تماما سهم خودش بود.





جی کی رولینگ در کتاب طنزی به نام «جانوران شگفت انگیز و زیستگاه آنها» که نویسنده ی مجعول آن موسوم به «نیوتن ارتمیس فیدو اسکندر» در 1918 آمیان را به دو دسته ی جادوگران و «مشنگ ها» تقسیم میکند، در دیباچه ی کتاب پاراگرافی دارد که بلا تکلیفی انسان کنونی را -که تا حد احساس غیر انسانی بودن فرد بشر پیشرفت کرده است- هدف نیش طعنه نموده است: «تعریف جانور در طی قرنهای متمادی موضوع بحث و جدل های فراوانی بوده است هر چند که ممکن است این امر مایه ی تعجب عده ای از دانشجویان تازه وارد رشته ی جادو جانورشناسی شود، اگر با دقت و تأمل بیشتری به بررسی سه نوع از موجودات جادویی بپردازیم، این موضوع روشن تر خواهد شد: "گرگینه" ها بخش عمده ای از اوقات خود را به شکل انسانی اعم از جادوگر و مشنگ میگذرانند با این همه ماهی یکبار تغییر شکل یافته و به صورت جانور وحشی چهارپایی درمی آیند که طبعی درنده داشته، فاقد وجدان انسانی است. خلق و خوی "سنتور" ها شباهتی به خوی انسان ندارد؛ آنها در طبیعت بومی خود زندگی میکنند، از پوشیدن هر نوع لباسی اجتناب میورزند و با این که از هوش و خرد انسانی برخوردارند، ترجیح میدهند دور از جادوگران و مشنگ ها زندگی کنند. "غولهای غارنشین" ظاهری انسان نما دارند، بر روی دوپا راه میروند و توانایی آموختن چندین کلمه ی ساده را دارند. با این حال هوش آنها از کندذهن ترین تکشاخ ها نیز کمتر است. آنها غیر از قدرت حیرت انگیز و غیرطبیعی هیچ نیروی جادویی دیگری ندارند. اکنون این پرسش پیش می آید: کدام یک از این موجودات، آدمیزاد محسوب میشوند یعنی به عبارتی موجودی شایسته ی حقوق قانونی بوده، در حکومت دنیای جادویی از حق رای برخوردارند و کدام یک جانورند؟ اولین تلاش هایی که برای تصمیمگیری پیرامون جایگاه موجودات جادویی در دو گروه آدمیزادگان و جانوران صورت گرفت، بینهایت ناشیانه بود. برداک مالدون رئیس شورای





جادوگران در قرن چهاردهم (پیش از تشکیل وزارت سحر و جادو، شورای جادوگران وجود داشته است) اعلام کرد از آن تاریخ به بعد همه ی اعضای جامعه ی جادوگری که بر روی دوپا راه میروند، در گروه آدمیزادگان و سایر موجودات در گروه جانوران قرار میگیرند. او با روحیه ای صمیمانه، کلیه ی آدمیزادگان را احضار کرد تا در کنار جادوگران در جلسه ای شرکت کنند و به بحث پیرامون قوانین جادویی جدید بپردازند اما در کمال شگفتی دریافت که در این زمینه مرتکب اشتباه بزرگی شده است. سالن لبریز از جن هایی شد که هر موجود دوپایی را که پیدا کرده بودند با خود به جلسه آورده بودند. «(جانوران شگفت انگیز و زیستگاه آنها»: نیوت اسکندر: ترجمه ی ویدا اسلامی: نشر تندیس: 1398: ص23-22)





کمی جلوتر به پاراگراف دیگری برمیخوریم که در عین مضحکتر بودن، تکاندهنده تر نیز هست: «دانش ناقص، در اکثر اوقات بدتر از نادانی است. وحشت مشنگ ها از آنچه دزدکی در باغ سیزیفاتشان جولان میدهد، ترس آنها از جادو را تشدید میکند. تعقیب و شکنجه ی جادوگران به دست مشنگها در این دوره



Enchantment — Aura

M19

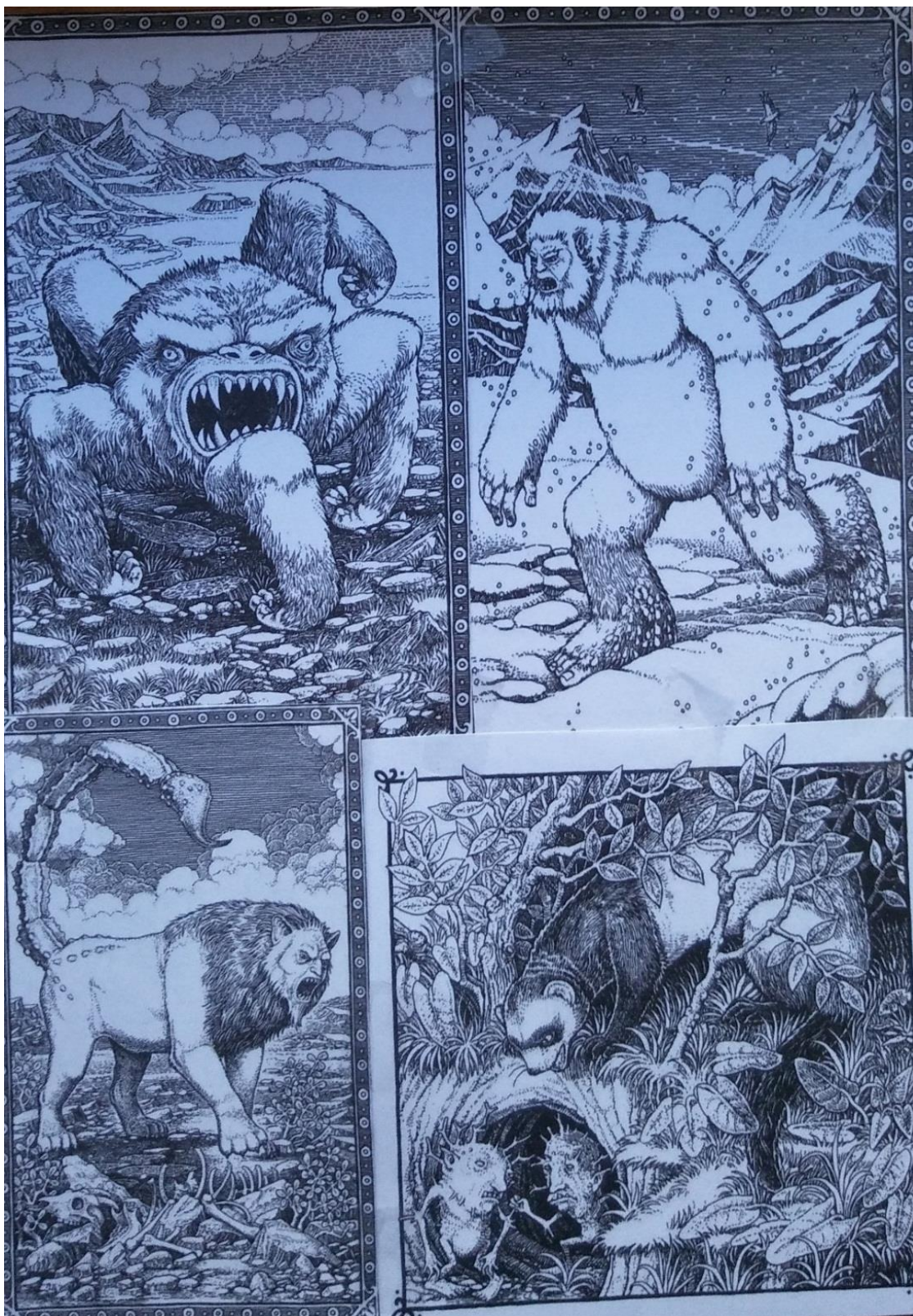
Enchant creature

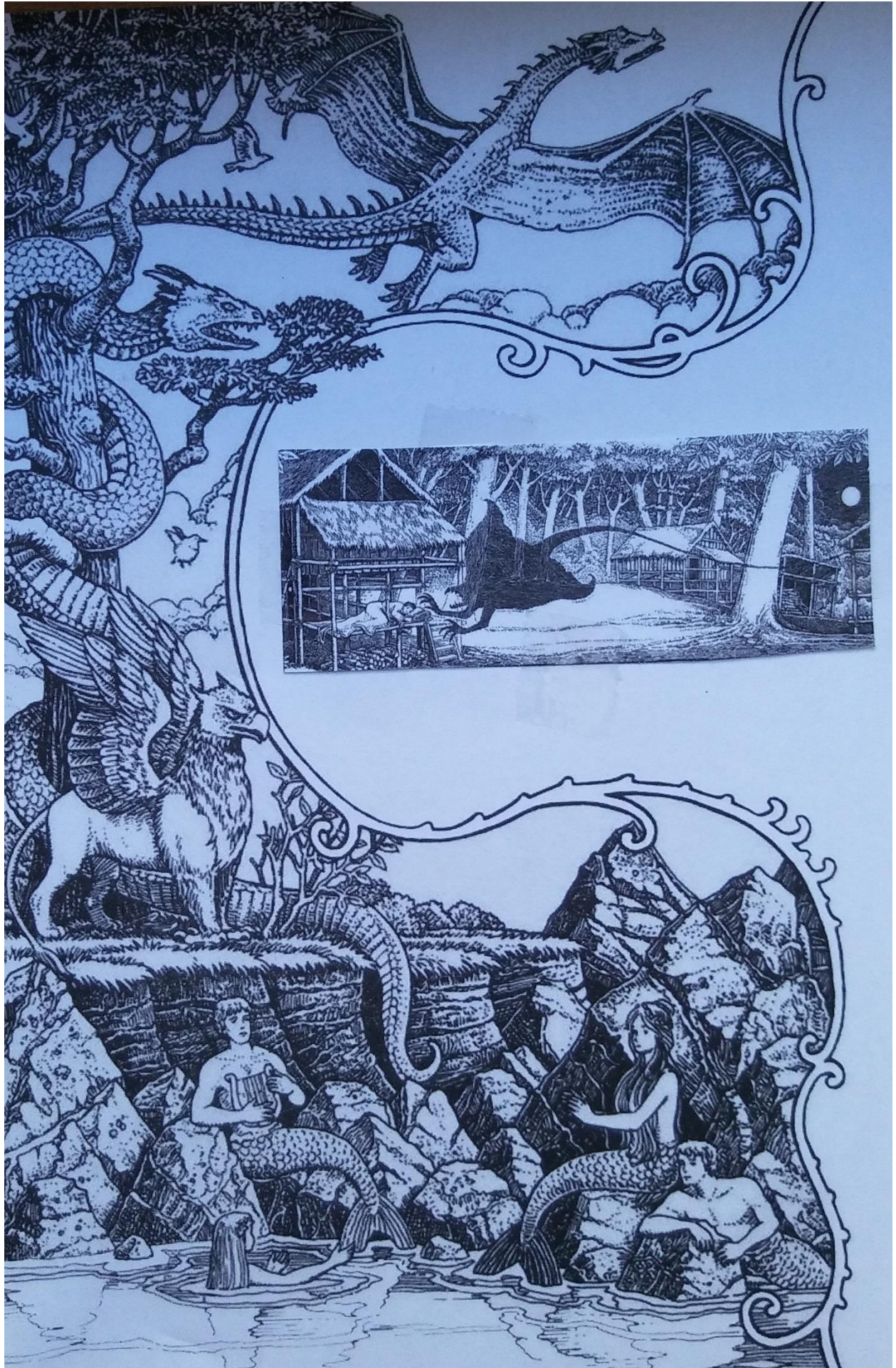
Enchanted creature gets +3/+3.

"When the beast cloaks itself in the mighty oak, what good is a bow? When the oak wraps itself around the snarling beast, what good is a hatchet?"

—Dionus, elvish archdruid

چنان فروکش کرده بود که مشاهده ی جانورانی از قبیل اژدها و هیپوگریف، نشانه ی بیماری هیستری در مشاهده گر به حساب می آمد.» (همان: ص28)





شاید دیگر عجیب نباشد که اینها آدم مغزدار اهل مطالعه، کتیبه های خنده دار بین النهرینی را به عنوان گنجینه های بشری عزیز بدارند. چون زندگی بازاری دقیقاً مثل سروکله زدن با خدایان ابله بابلی است.

باستانی‌های مخوف

سیل از آب بزرگ‌تر است

سر و کله‌ی ما آدم‌ها چه‌طور روی کره‌ی زمین پیدا شد؟ بشر این سؤال را از زمان اختراع علامت سؤال از خودش پرسیده است.

و البته از آن زمان تا امروز یکی-دو میلیون پاسخ هم برایش ارائه کرده است. بیش‌تر این پاسخ‌ها می‌گویند که بشر را خدایان خلق کرده‌اند. اهالی کشور باستانی بابل هم چنین جوابی داده‌اند و در زمان قدیم برای توضیح این جواب قصه‌ها و افسانه‌هایی ساخته‌اند.

ولی نکته‌ی مهم در افسانه‌های بابلی این است: **همه‌ی ماجرا از یک انقلاب آغاز شد!** این داستان شاید برای بعضی از شما که قصه‌های تورات و قرآن را خوانده‌اید، آشنا باشد.

۶- و انسان‌ها به بردگی کشیده شدند و زمین را شخم زدند و کارهای بزرگ کردند و بساعت خشش‌نودی خدایان کهنتر، و موجب ناخشش‌نودی خدای اعظم، انلیل شدند.

۷- انلیل بزرگ گفت: «این انسان‌ها چه‌قدر پر سر و صدا هستند! چه‌قدر داد و بیداد می‌کنند، چه‌قدر بحث می‌کنند! چه‌قدر جیغ می‌کشند و ناله می‌کنند! بهتره نسل مزاحم بشر را از بین ببریم.»

۸- پس انلیل بزرگ، طاعون و مرض بر سر انسان‌ها نازل کرد تا بیمار شوند و بمیرند. اما عده‌ای زنده ماندند.

۹- پس انلیل بزرگ قحطی نازل کرد تا انسان‌ها از گرسنگی بمیرند. اما باز هم عده‌ای زنده ماندند.

۱۰- پس انلیل بزرگ خشکسالی نازل کرد تا انسان‌ها از تشنگی بمیرند، اما این بار هم عده‌ای زنده ماندند.

۱۱- انلیل بزرگ گفت: «خیلی خُب، دیگه طاقتم طاق شد! این دفعه سیل بزرگی جاری می‌کنم. اون وقت ببینم کی می‌تونه زیر امواج سنگین آب زنده بمونه. آدم‌ها نه

۱۲- اما انکی تنبل به زمین رفت و انسانی به نام **آتراهاسیس** را پیدا کرد، که آن قدر انسان خوبی بود که حقش نبود بمیرد. انکی به او گفت: «قایقی بساز و افراد خانواده‌ات و یک جفت از هر جانور را بر آن سوار کن.»

۱۳- آتراهاسیس چنین کرد و پس از آن که چهل روز (و البته چهل شب) باران بارید، آتراهاسیس و خانواده‌اش جان به در بردند.

۱۴- و وقتی عاقبت آب‌ها در زمین فرو رفتند و کشتی آتراهاسیس به گل نشست، نسل بشر نجات پیدا کرد.

۱۵- انلیل قدرتمند که داشت از عصبانیت سکنه می‌کرد، پرسید: «کی این حقه رو به آتراهاسیس یاد داد؟»

۱۶- پس انکی تنبل فرمود: «ببخشیدها، ولی ناچار بودیم. آخه، یک نفر رو لازم داریم تا پرامون نذر و قربونی کنه.»

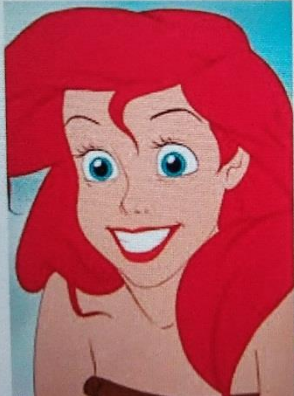
۱۷- پس انلیل بزرگ کمی اندیشید و سپس فرمود: «چه فکر خوبی کردی، انکی جون!» و اجازه داد تا بشر باقی بماند.

۳- خدایان کهنتر از صبح تا شب نمی‌زدند: «چرا ما باید کار کنیم؟» آخر، خدایان کهنتر هم تنبل بودند. به این ترتیب بود که اولین انقلاب دنیا را شروع کردند.

۴- بعد، تنبل‌ترین خدایان به نام **انکی**، فکر بکری کرد و گفت: «مگه ما خدا نیستیم؟ پس چرا برای خودمون نسلی از موجودات خلق نکنیم و همه‌ی کارهای سخت رو به اون‌ها نسپاریم؟»

۵- بقیه‌ی خداها گفتند: «فکر خوبیه، همقطار!» و در نتیجه، نژاد بشر را خلق کردند.

Parenting at 8 am

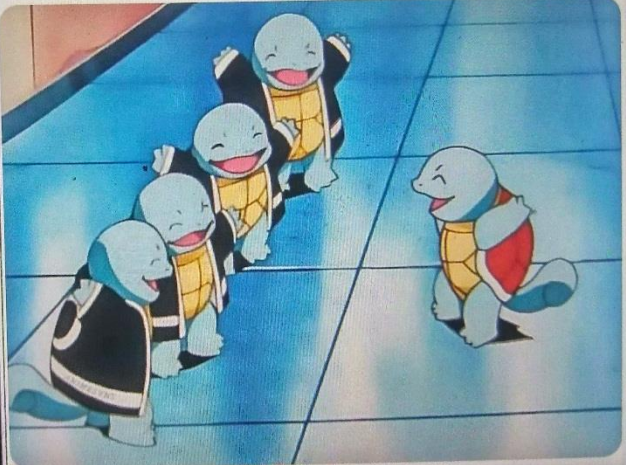


Parenting at 8 pm



VS

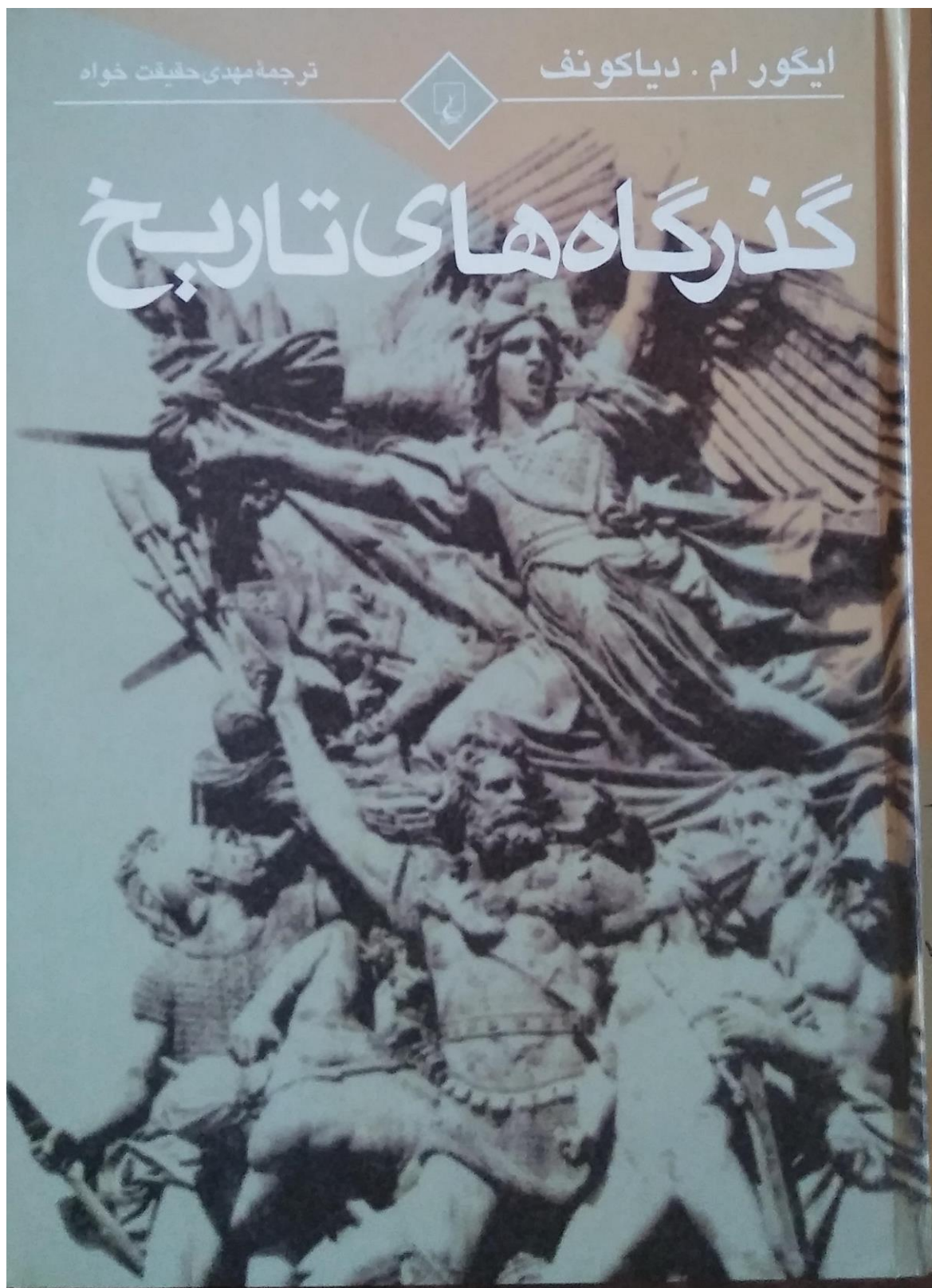
The group of water bottles in my room when I bring in another one





اقتصاد بازاری کجایش به بابل باستان گیر میکند؟ به نظر ایگور ام. دیاکونف، مسئله به آنجایی گیر است که مرحله ی سوم تاریخ حیات بشر که او از آن به "باستانی اولیه" تعبیر میکند، جای به مرحله ی چهارم یا به قول او "باستانی امپراطوری" میدهد: «کهن ترین جوامع آسیای غربی... نشانه های بسیار متنوعی از رابطه ی دوسویه ی بخش دولتی و بخش خصوصی اشتراکی را نشان میدهند که در آن، گاهی این یک و گاهی آن یک قویترند. از آن گذشته، در جایی که نظامهای آبیاری متعدد و پرهزینه، که یکپارچگی آنها میتواند سودمند باشد، وجود نداشت، پادشاهی های استبدادی یکپارچه نظیر پادشاهی حاکم بر نیل و پادشاهی های کمتر بادوام بین النهرین، پدید نمی آمد. در اینجا، "امپراطوری ها" - اکد، هیتی، میتانی، آشور میانه، امپراطوری مصری در سوریه در دوره ی سلطنت جدید- بیشتر چیزی شبیه حکومتهای نظامی ائتلافی بودند که در آنها دولتهای ایالتی یا شهری ضعیفتر، مجبور به پرداخت خراج و

ارایه ی کمک نظامی به دولت مرکزی قوی تر بودند. تمام جوامعی که در هزاره ی سوم و بویژه در هزاره ی دوم پیش از میلاد در آسیای صغیر و در کشورهای حاشیه ی دریای مدیترانه پدید آمدند که



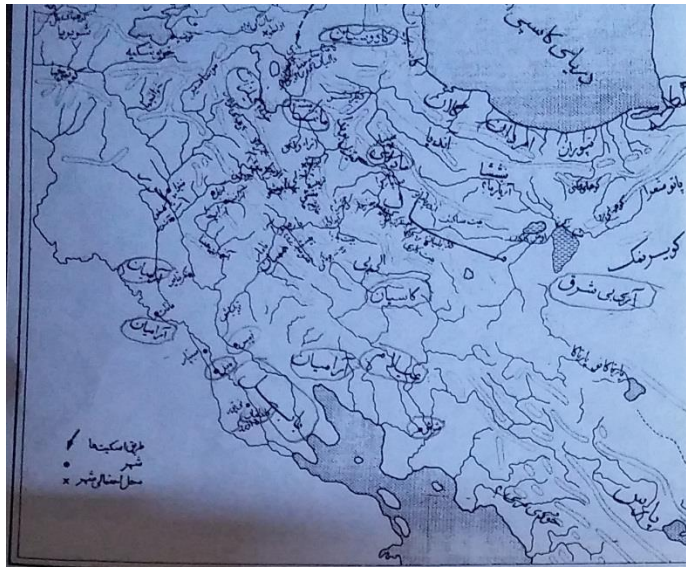
تمدن و فرهنگ مادها

چنانکه در لایه‌های صحبت‌های خود اشاره کرده‌ایم، از مادها آثاری در حد امپراطوری‌هایی نظیر هخامنشیان و ساسانیان باقی نمانده و اگر هم باشد هنوز از زیر خاک خارج نشده است و بر خلاف گفته بسیاری از محققین و صاحب‌نظران، دلیل اصلی این امر، کوتاهی دوران استقرار حکومت مادها و درگیری کامل در تمام دوران فرمانروایی است، زیرا چنان که می‌دانیم زمان شکست آشور تا انقراض دولت ماد در حدود ۵۳ سال طول کشید. با تمام این احوال فرهنگ و تمدن ماد را در دو دوره مشخص می‌توانیم بررسی کنیم؛ یکی قبل از تشکیل حکومت پادشاهی و دیگری بعد از آن. آنچه که راجع به دوره اول، یعنی قرون قبل از قرن ششم قبل از میلاد است، بسیار ناچیز می‌باشد. معماری دوره اول که قطعاً در دوره بعد هم تعقیب و تکمیل شده است، بسیار ساده و عبارت بوده از عمارات یک طبقه و قائم‌الزاویه و در اکثر موارد با بام مسطح،^(۱) که به قول حسین سلطان‌زاده، ناشی از ناتوانی مادی و عدم امکان احداث ساختمان‌ها و سکونت‌گاههای خوب شهری بوده است،^(۲) اما در هر صورت به گفته «ریچارد فرای»، شاهنشاهی ماد کانون فرهنگی و دینی ایران و نفوذش بر همه ایران گسترده بوده است.^(۳) اما در مورد اصول ساختمانی باید به این نکته توجه شود که آب و هوای محل تغییراتی در آن بوجود می‌آورده است، چنان که در بعضی از جاها برای عدم نفوذ باران و برف و یا وجود سایه در مناطق گرمسیر، ایوانهایی با ستونهای چوبی و سنگی، به ساختمانها اضافه می‌کردند و آنچه که از حفاریات به دست آمده با ساختمانهای روستایی یک قرن پیش چندان فرقی نداشته‌اند.^(۴) از طرفی وضع زندگی آنها در غرب زاگرس، بیشتر تحت تأثیر رسوم بابلیها قرار داشت، زیرا لباس آنها شبیه لباس لولوبیان در هزاره سوم پیش از میلاد بوده است.

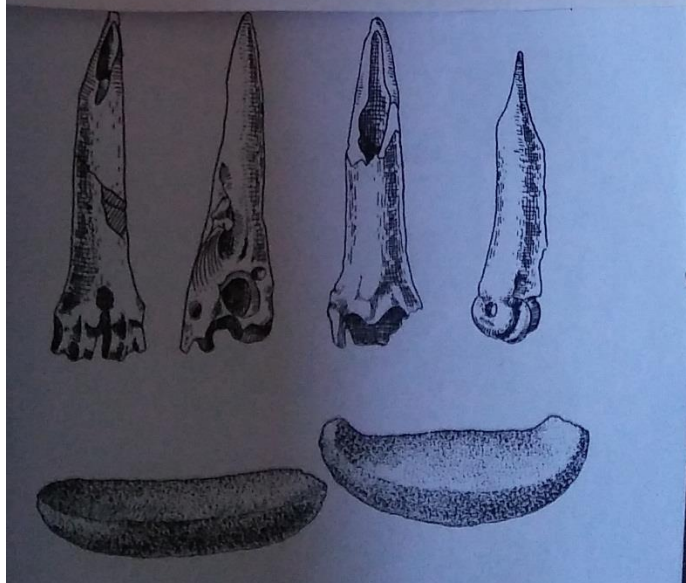
در باره زبان آنها هم شک نباید کرد و با توجه به سابقه دین زردشت و کتاب او، باید زبان اوستا را زبان مادی دانست و آن چه که در اوستا وجود دارد و امروز در دست ما می‌باشد

شواهد تاریخی موجود، به خصوص در حدود زمان تشکیل دولت ماد (تقریباً هفتصد سال قبل از میلاد) ترکیب قومی مردم ماد را به صورت مشروط زیر نشان می‌دهد: در نواحی آذربایجان کنونی ایران (شرق و جنوب دریایچه ارومیه) و اراضی جنوبی تا خط قزوین - همدان، کوثیان و لولوبیان سکونت داشته‌اند و این گسترش قومی به سمت غرب تا محدوده‌هایی که قبلاً از آن صحبت کرده‌ایم (سرزمین زاگرس) ادامه داشته است،^(۵) یعنی مادیها عبارت بوده‌اند از همین کوثیان و طوایف مختلف آنها و در این راستا یکی از بهترین دلایل که می‌توان آورد مبداء تاریخ نگار است که سال فتح «نیوا» پایتخت آشور به وسیله مادیها و انقراض آنان توسط «هوخشتر» پادشاه ماد می‌باشد.^(۶)

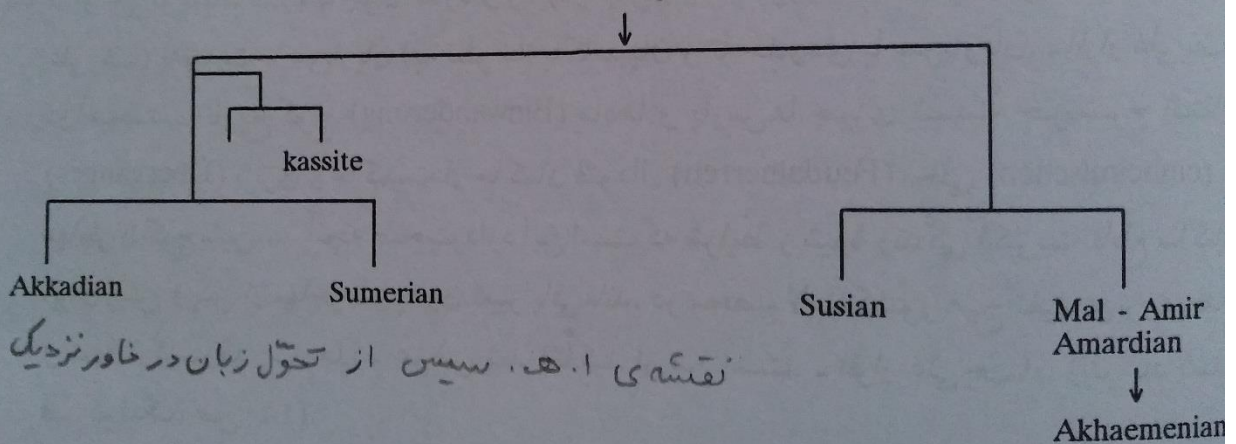
«اشینگل» مستشرق و دانشمند معروف آلمانی، در ترجمه «اوستا» «گئوتمه» را اسم خاص نمی‌داند و آن را اهل قبیله و روستایی به نام «Geldner» معنی کرده است.^(۷) در همین حال «بوستی» هم ضمن اینکه «گئوتمه» را یکی از دشمنان «مزدیسنا آهورامزدا» می‌داند، معتقد است که «گئوتمه» اسم جنس است نه اسم خاص^(۸) و چون از آغاز تاریخ در همسایگی وطن «زردشت» غیر از کوثی‌ها طایفه دیگری نبوده است، بنابراین «گئوتمه» اوستا» جز کوثی نمی‌تواند باشد که آشوریان آنان را «گوتیوم» هم خوانده‌اند.

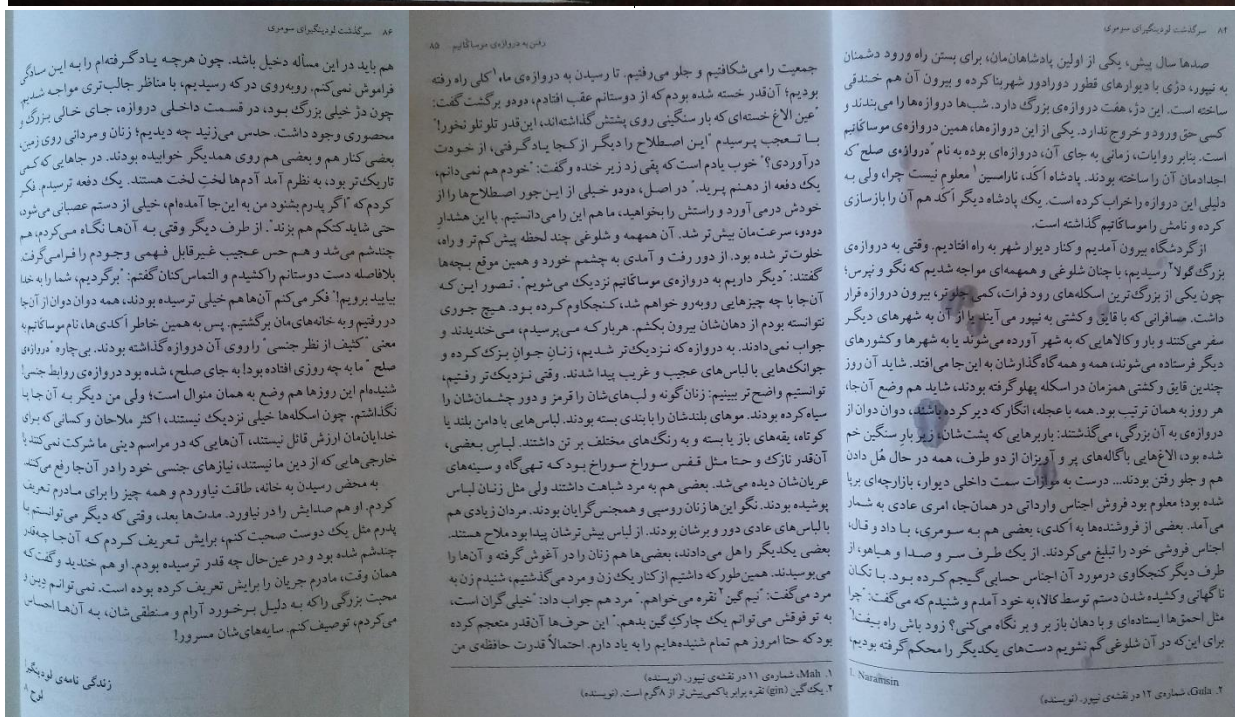
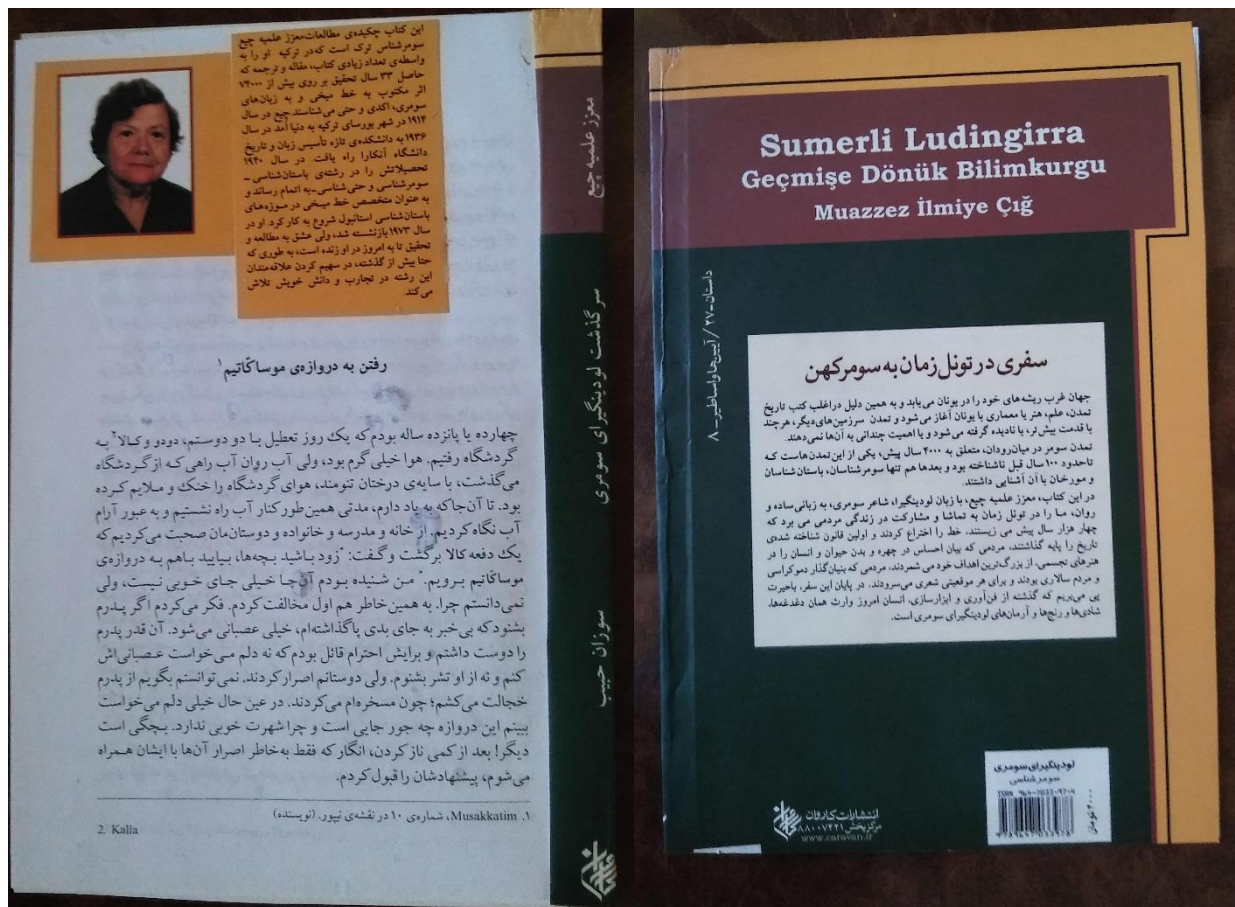


ماد در قرن‌های نهم تا هفتم قبل از میلاد مسیح



Parent Speech





بدین ترتیب شامل بین النهرین سفلی و زمینهای پست کارون و کرخه نمیشود- و نیز جوامع پیرامون



دریای اژه در ناحیه‌ی مدیترانه‌ی شرقی، به این راه رشد تعلق داشتند... مرکز امپراطوری‌های نوظهور، نه همان مناطقی که در دوره‌های گذشته بیش از بقیه توسعه یافته بودند، بلکه مناطقی بودند که از لحاظ موقعیت نظامی بهترین وضعیت را داشتند و راه‌های مرتبط به نواحی جدید تولید در دست‌رسان بود. آشور در کنار دجله نخستین منطقه‌ی اینگونه بود... در کنار هم قرار داشتن مالکیت درباری و یا پرستشگاهی از یک سو و مالکیت خصوصی اشتراکی از سوی دیگر، و نبود نظام مالیاتی منظم و نسبتاً جامع، ویژگی مرحله‌ی باستانی اولیه است، درحالی‌که ویژگی مرحله‌ی باستانی امپراطوری، اولاً وجود مالکیت دولتی در مقابل مالکیت خصوصی، و ثانیاً این واقعیت است که آزادمزندان به درجات گوناگون به لایه‌های اجتماعی تقسیم میشدند: مقایسه کنید با لایه‌های اجتماعی هندوستان: کاهنان، جنگاوران و دیگر "دوباره زادگان" که از حقوق کامل برخوردار بودند و در مقابل کسانی قرار داشتند که از حقوق اندکی برخوردار بودند و یا اصلاً هیچ حقوقی نداشتند. البته در پولیس مرحله‌ی باستانی واپسین، برخوردار از حق شهروندی نشانه‌ی تعلق به یک لایه‌ی اجتماعی معین نیز بود. هر لایه‌ی اجتماعی از مالکیت و حقوق مدنی متفاوتی برخوردار بود و حتی یک طبقه‌ی بهره‌ده - از جمله گاهی بردگان - ممکن بود به کلی عاری از مالکیت وسایل تولید یا دستکم امکان استفاده‌ی مستمر از آنها نباشد. از آنجا میتوان مرحله‌ی باستانی امپراطوری را یکی از مراحل عادی و قاعده‌مند فرایند عمومی تاریخ به شمار آورد که در تمام بخش‌های دنیای قدیم و تقریباً به طور همزمان از اقیانوس اطلس تا چین و احتمالاً





تا ژاین پدیدار میشود. نیازی به تاکید نیست که روبنای سیاسی مرحله ی باستانی امپراطوری نیز با روبنای سیاسی مرحله ی باستانی اولیه فرق دارد. مرحله ی باستانی امپراطوری نه به واسطه ی یک شورش اجتماعی از پایین - یعنی یک انقلاب مردمی- بلکه به واسطه ی یک گذار مرحله ای منظم، که

طی آن همه پیش شرط های ضروری برای مرحله ی جدید پدید می آید، از مرحله ی باستانی اولیه مجزا میشود. چنان پیش شرطهایی جنگ افزارهای فولادی، ایدئولوژی امپراطوری، اشکال جدید بهره کشی از کار، و اشکال جدید سازماندهی طبقه ی حاکمه بودند.» («گذرگاه های تاریخ»: دیاکونف: ترجمه ی مهدی حقیقتخواه: نشر ققنوس: 1380: ص 64، 80 و 89)

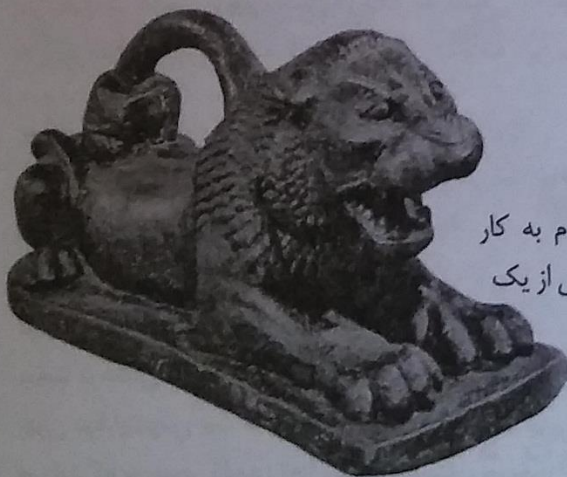
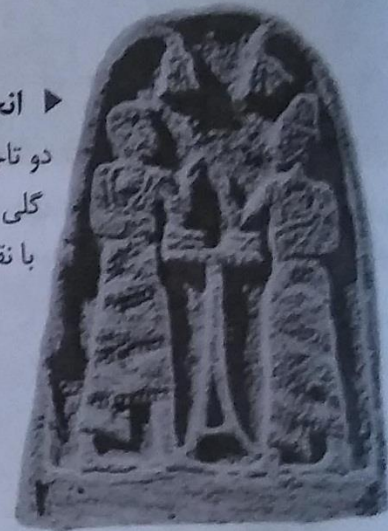


تجارت و بازرگانی

بین‌النهرین از آغاز سکونت انسان‌ها، مرکز تجارت بود. این منطقه از خود منابع کمی داشت، ولی شاهراه پیوند حیاتی تجارت میان آسیای میانه، افغانستان، پارس، عربستان، مصر، شرق مدیترانه و آناتولی بود. بیش از ۱۰۰۰۰ لوح گلی در کانیش ترکیه پیدا شده که تجارت میان آناتولی و شمال بین‌النهرین را به ثبت رسانده‌اند. کالاها با الاغ یا قایق میان پست‌های تجاری یا کاروم حمل می‌شد. سود نه تنها از خود کالاها، بلکه از مالیات کسب شده در طول راه به دست می‌آمد. شهرهایی چون ماری از این عواید پولدار شدند.

▶ انجام معامله

دو تاجر سوری در مورد قیمت و ارسال کالاها توافق می‌کنند. قراردادهای روی لوح گلی ثبت و دو طرف، با مهرهای استوانه‌ای آن‌ها را ضمانت می‌کردند. پرداخت‌ها با نقره در واحدهایی به نام شیکل که ۸ گرم وزن داشت انجام می‌شد.

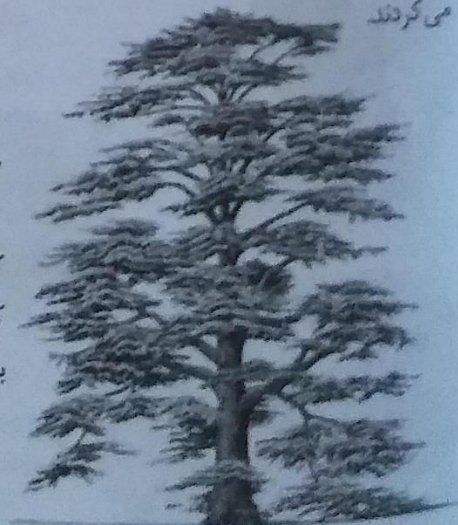


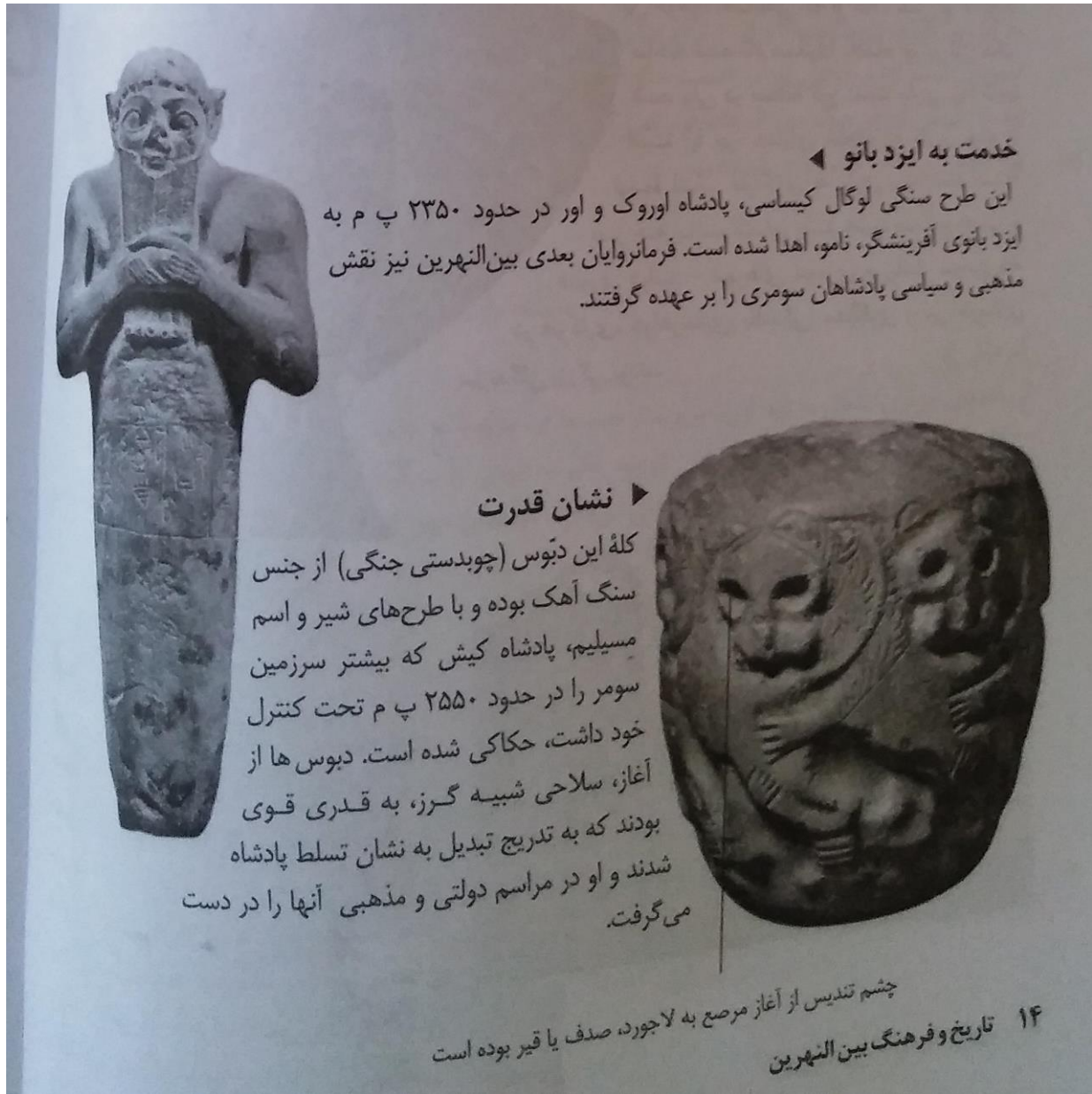
◀ وزنه به شکل شیر

این شیر برنزی وزنه‌ای است که آشوری‌ها در ۷۰۰ پ م به کار می‌بردند. وزنه ۱۵ مینا برابر ۷/۵ کیلوگرم وزن داشت و بخشی از یک مجموعه ۵۰ گرمی تا ۲۰ کیلوگرمی بوده است. با وزنه‌ها نه تنها کالاها، بلکه نقره مورد استفاده به جای پول را نیز وزن می‌کردند.

▶ درخت سدر لبنان

الوار هم در بین‌النهرین و هم در مصر کمیاب بود، بنابراین تبدیل به کالایی گران‌بها شده بود. سدر لبنانی، ارزشمندترین چوب برای ساختن کشتی، کاخ و پرستشگاه‌ها بود و هنوز در لبنان کنونی می‌روید. گرچه بسیار نادر شده، در جنوب ترکیه و غرب سوریه نیز یافت می‌شود.





در مورد ایران، شرقشناسی استعماری، آشکارا نوعی سامی ستیزی به مفهوم ضدیت با مادگرایی و اقتصاد بازاری را ترویج میکرد که با ترجمه ی بابل به تمدن تجاری، آن را در مقابل فاتحان ساده زیست پارسیش قرار میداد. گوبینو در فصل دهم از کتاب "تاریخ ایرانیان دوره ی باستان" که در دوره ی ناصرالدین شاه تالیف شده، درحالیکه حدود ماد در جغرافیای هرودت را با کشور "خاور" در غرب ایران تطبیق میکند، اگرچه با پیش کشیدن خویشی مدئا و پرسئوس در اساطیر یونان، از خویشی مادها و پارس ها سخن میراند، اما ماد را یک حکومت سامی مآب از جنس بابل و آشور میخواند که توسط عناصر سیتی "چینی" اداره میگردد عناصری که با زوال سامیان و سیاهان قدر قدرت آشوری، اکثرا مضمحل میشوند و محدوده ی "چین" هم به گیلان در آنسوی البرز عقب مینشینند. پرسئوس هم به همان ترتیب، آتلانتهای سیاهپوست خوزستان را از ستم زنان آمازون گورگون میرهاند و ملکه ی گورگون ها به نام مدوسا را سر میبرد و با دختر پادشاه سامی آتلانتهای یعنی کفئوس ازدواج میکند که به تاسیس قوم پارس



مرداب هامون در مشرق و صحرای خاور در مغرب خلیج های آن دریای
 بزرگ بوده اند که همان در جنوب و روبروی آن دریا واقع شده بود آبادی شهر کنونی یزد که
 تقریباً مطلق و گرمای مهلک جانشین امواج آن شده اند مگر در مرداب هامون و دشت
 خاور، حالت اختصاصی این مرداب شرقی که قابل ملاحظه است این است که تغییر
 مکان می دهد، در حالت کنونی خود یک فضای آبگیری را اشغال کرده که در اطرافش از
 طرف مغرب یک فضای آبگیر دیگری خالی از آب هست که محیط آن به خوبی نمایان
 است که شن های بی حساب هلمند وارد آن شده، فعلاً آن را فوق القاعده بالا آورده اند
 جریان آب شروع کرده است که از طرف شمال برای خود یک مجرای گشوده آهسته
 آهسته بطور غیر محسوس وارد آبگیر قدیم خود می شود به نوعی که نایب حال چندین
 قسمت آن را فرا گرفته است و بطور واضح محسوس است که بعد از یک مدتی جریان
 شن، فضای آن را بکلی پر ساخته مرداب را تماماً به محل اولیه خود برگشت می دهد و
 آب در آنجا اقدر توقف می کند تا دوباره اعمال عادی هلمند آبگیر جدید را از شن پر
 کرده به جریان آب وقت بدهد که باز برای خود راهی از طرف جنوب به جانب آبگیر
 متروک بگشاید و مکان قدیم خود را پر کند این راه که فعلاً مسدود است بعضی نشانه ها
 و آثار در آن باقی مانده است که نشان می دهد مرداب از آنجا تغییر بستر داده است به
 این ترتیب یکی از خلیج های دریای قدیم پیوسته وجود دارد اما با یک وضعی که فوق
 تصور متزلزل و بی ثبات است.

اما دشت خاور به واسطه بعضی یادگارها و نشانه های تاریخی جالب توجه و دقت
 است همه می دانند که آن مکان هایی که امروز دشت خاور نامیده می شوند در ایام قدیم
 دریای بزرگی بوده موسوم به دریای خاور، احادیث و اخبار مسلمانان می گویند که دریا
 در روز تولد پیغمبر ناگهان نابود شد و یکی از علامات معجزه آن واقعه بزرگ بوده اما در
 صورتی که تمام درستی این تغییر مکان مرتب راکه در طول زمان معین به عمل می آید
 بپذیریم باید معتقد شد به اینکه خشکیدن و غیب شدن دریای خاور ناگهانی نبوده
 است زیرا که آن سرزمین در فصل زمستان متروک و بدون زفت و آمد است، من در آخر
 ژوئن (اوایل سرطان) از آنجا عبور کردم زمین آنجا را به شکل باتلاق خشکیده ای یافتم
 در فصل بارندگی چنان گل تمام آن ناحیه را فرا می گیرد که عبور کاروان غیر ممکن
 می شود و کاروانها به اجبار برای رفتن از تهران به کاشان راه را منحرف کرده به طرف

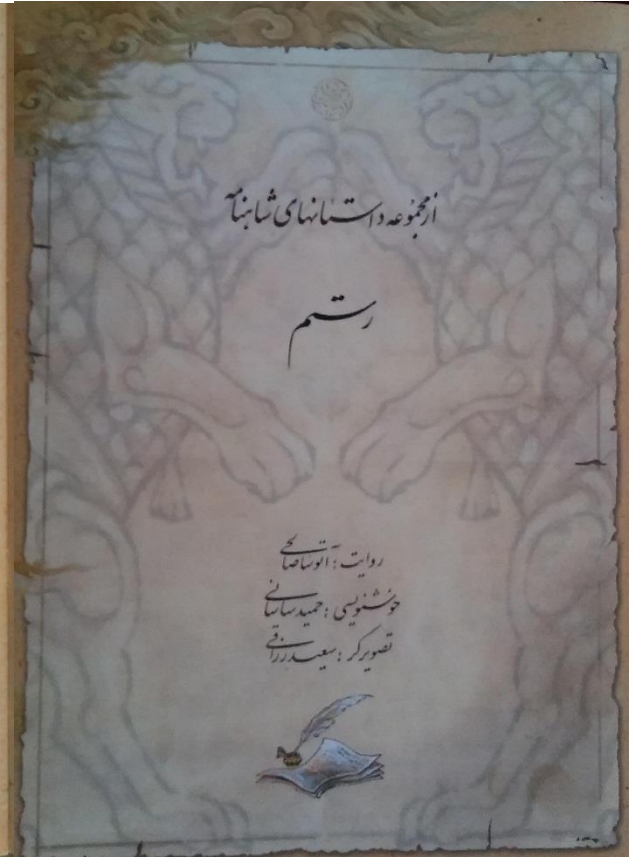
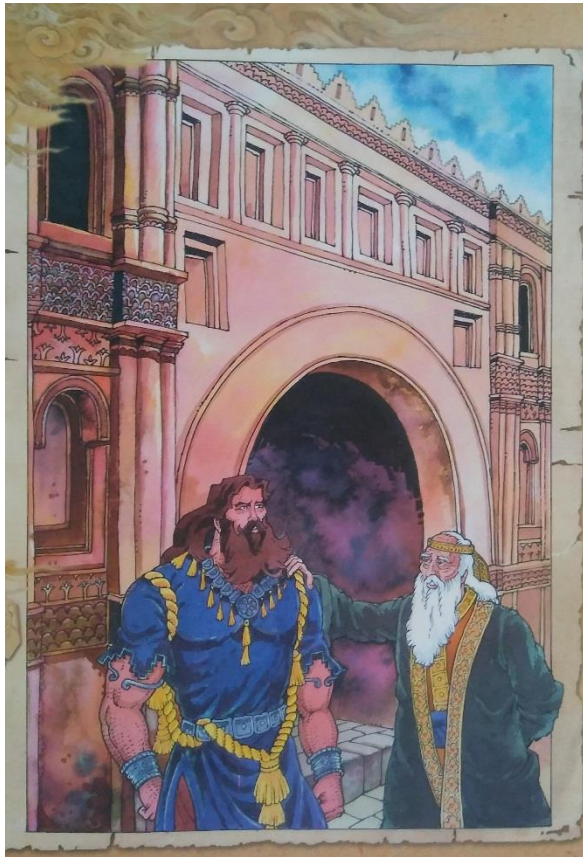
نوه های ماد بالا می رود پس در آنجا یک شبح و سایه ای از دریای خاور می ماند در
 صورتی که گودال وسیع خطرناکی بیش نیست.

علاوه بر این دو مطلب که ذکر شد برخی روایات دیگر هم هست که یک بخش از
 آنها مربوط به اخبار کسی است که در جای خود گفته می شود و قسمت دیگر راجع به
 احادیث شفاهی است که در اینجا به ذکر آنها می پردازیم، زیرا تمام آنها دلالت می کنند
 بر اینکه در قدیم دریایی در این نواحی وجود داشته است.

اول غریزه برج بلندی است که روی کوه ساوه واقع شده، ساوه شهر کوچکی است
 در دو منزلی تهران در خط راه همدان، این برج بکلی منفرد و فوق القاعده باریک است و
 به هیچ وجه شباهتی به انواع استحکامات دفاعی ندارد. در نگاره نخست به رصدخانه
 شبه است اهالی مملکت یقین دارند و با اطمینان می گویند این چراغ دریایی بوده
 است که برای راهنمایی کشتی هایی که بر دریای خاور سیر و تردد می کردند ساخته
 بودند.

علامت دوم مربوط است به یک قریه ای از خاک یزد که در یک فاصله دور از شهر
 کنار صحرا واقع شده، نام این قریه مید است در آنجا بعضی آثار اشیاء قدیمی دیده
 می شود. اهالی می گویند این بستر معتبری بوده است در کنار یک دریای بزرگ و آثار
 بای تبارهای مال التجارهای است که از آن دریا وارد آن بندر می شده است. این دو خبر
 اثر در در محل بسیار دور از یکدیگر که تشکیل عمومی مملکت و وجود یک دریای
 باختری را با ملاحظات تاریخی ثبت می کند بقدری به هم نزدیک هستند که نباید تحت
 غفلت بمانند، به علاوه خاک ایران با تمام طبعاً طوری است که بزرگترین انقلابات
 ارضی را نشان می دهد حتی در دوران نسبتاً نزدیک و تقریباً در همه جای آن آثار نفوذ
 آتش فشان و زلزله های سخت دیده می شود که از کنار دریای خزر تا خلیج فارس اغلب
 نقاط را زیر و رو کرده است. در تمام قطعات مرکزی آن استخوان حیوانات دریایی
 (فیل) و صدف و ملهی فراوان وجود دارد خصوصاً آن قطعه ای که فعلاً ما درباره آن
 بحث می کنیم.

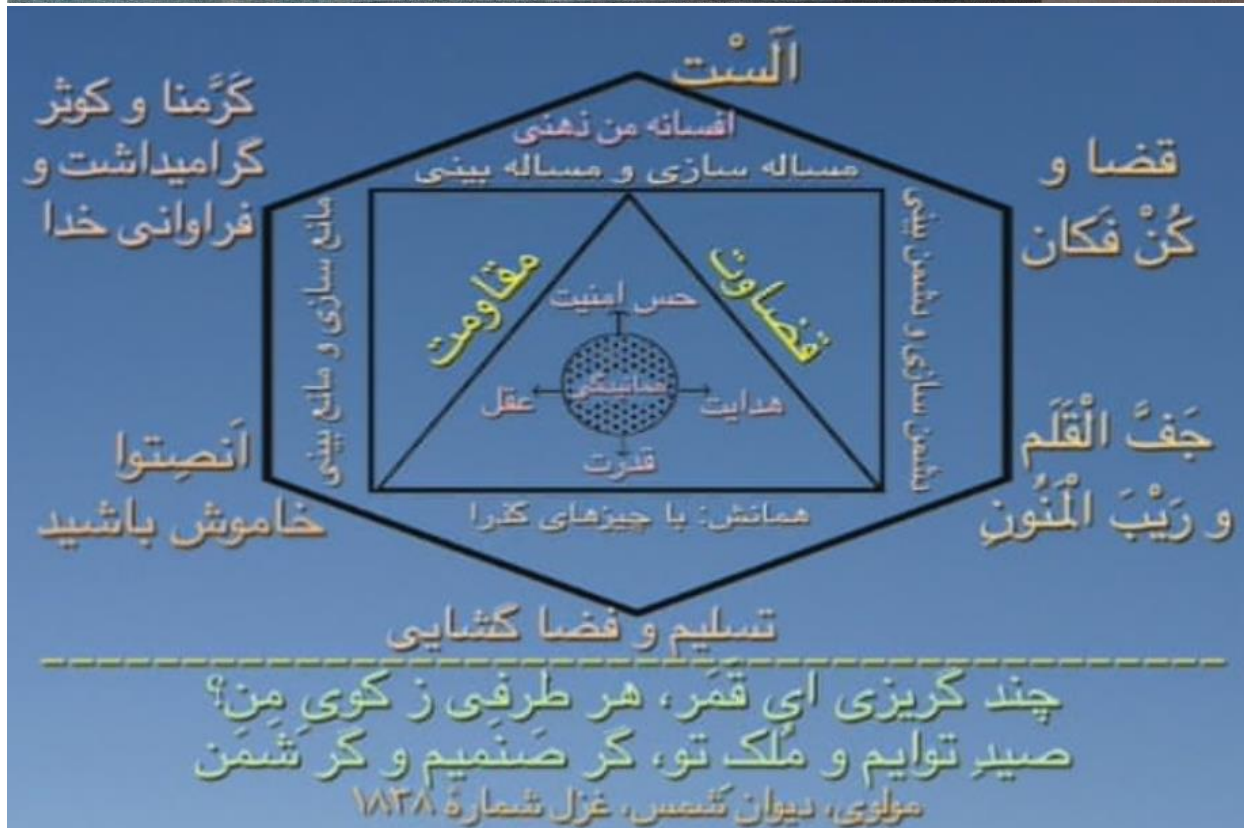
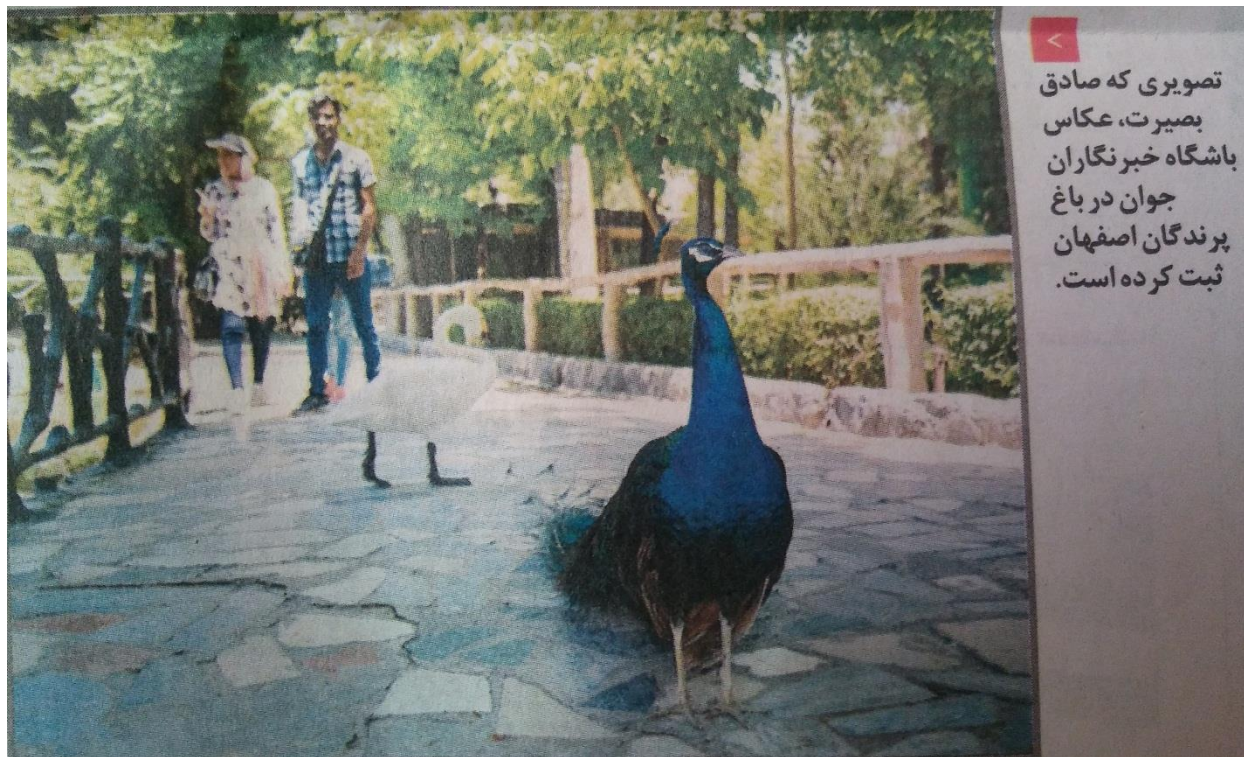
می انجامد. بدین ترتیب از دید گوینو، آریایی های اصیل در سرزمینهای شرقی جای مانده اند. متأسفانه
 استعمار در این مراحل، با نژادی کردن مطلب، اصل آن را تحت الشعاع قرار داده است. آمازونها یا
 زنان جنگجو، چیزی جز مازنی ها یا دیوان جادوگر در شاهنامه نیستند همانطور که کفئوس یا کامبیز هم
 کسی جز کاووس شاه ایران که در شاهنامه به اسارت این دیوان درآمده و توسط اینان نابینا میشود نیست.
 رستم و اسبش رخس با گذر از هفت خطر بزرگ و تحمل مشقات، کاووس را نجات میدهند و این هفت
 خطر، هفت آسمان یا هفت مرحله ی رسیدن به خدا هستند. نابینایی کاووس شاید همان لحظه ای آغاز شد

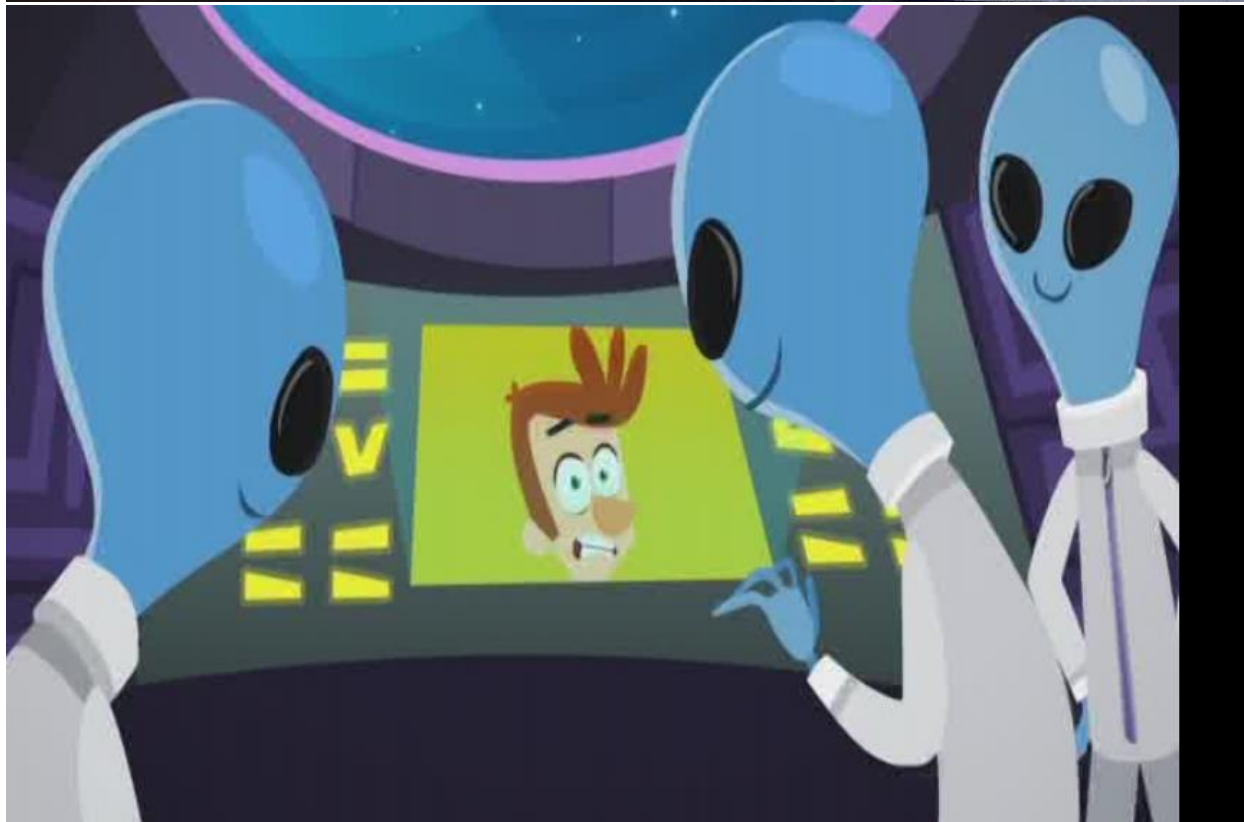




که به وصف سرزمین مازنی ها به نام مازندران از صدای آواز و چنگ دیوی مازندرانی، برای تصاحب مازندران حریص شد. این حرص، معنای مشخصی دارد. "طیار یزدان پناه لموکی" (در کتاب "تاریخ مازندران باستان": نشر چشمه: 1383: ص 49) این احتمال را مطرح میکند که نام "مازنی" و مازندران، به "مزن" برگردد که در کنار اسریشتر و بنابر افسانه ی آفرینش مانوی، جنین های سقط شده ی دیوان ماده در زمان سرکوب دیوان به دست نیروهای خیر بودند و جانوران غیر انسانی از این جنین ها پدید آمدند. شاید بتوان از این سخن نتیجه گرفت که مازندرانی که وصفش از دور خوش است و تمام ما انسانها را در مقام کاووس اسیر خود و نابینا میکند، دنیای غرایز حیوانی است که تنها وقتی به کمک رستم درون، از لوث دیوان شرور پاک شود، فایده رسان خواهد بود. تا زمانی که به این مرحله نرسیده باشیم، ما در فریفتگیمان به دنیای مادی، "دیوانه" یعنی دیورده، و به عبارت دیگر، "مجنون" یعنی جن زده خواهیم بود همان مطلبی که پیشتر شیخ گیلانی در بیانی مضحکتر (حتی اگر خودش هم به عمق این آموزه پی نبرده باشد) به آن خبرنگار امریکایی بیان داشته بود. این، تاریخ ایران نیست بلکه فرم ایرانی شده ی آموزه ای از خاستگاه دیدگاه های بازاری یعنی بین النهرین است: ملکه ی گورگون ها کسی جز تیامات یا جن ماده نیست همان طور که پرسئوس نیز کسی جز مردوک خدای اعظم کلدانیان نمیباشد. این جن ماده بنابر تعالیم کلدانیان از جنس دریا و آب شور است: آبی که بیکران به نظر میرسد ولی هرچقدر بنوشیدش، تشنه تر میشوید. در اسلام هم گفته میشود در جهنم آب تلخی است که اهل آنجا مجبور به نوشیدن از آنند. قطعا آنها مجبور به این کارند چون سعی نکرده اند آب شیرین را امتحان کنند تنها به این دلیل که فراوانی آب شور، چشم

فریب است حتی اگر درختان اطراف رودهای آب شیرین، نشانه های بهتری باشند. اینها را تاجرزادگان باسواد بین النهرینی بر ساختند چون خودشان این موقعیت را بیش از مردم عادی تجربه کرده بودند.





هر سال روز ۱۵ اسفند روز درختکاری است .
در این روز همه کوشش می کنند که بیشتر درخت بکارند .
ولی هر وقت و در هر کجا که می توانیم ، باید درخت بکاریم .



کاشتن درخت کار آسانی است ، یک چاله بزرگ می کنیم



یک نهال در این چاله می گذاریم



چاله را با خاک خوب پر می کنیم و پای نهال آب می ریزیم



از نهالی که کاشته ایم مواظبت می کنیم
و مرتب به آن آب می دهیم .
نهال ما کم کم بزرگ می شود .
هر وقت که به این گیاه نگاه می کنیم از دیدن آن لذت می ببریم .

چرا بازار با گسترش خود از بین النهرین، فرهنگها را تحت تاثیر قرار داد؟ به همان دلیل که همان بازار وقتی از بایب جدید امریکا به ژاپن در انتهای دنیا رسید، تمام آنچه ژاپن را امروزه با آنها میشناسیم، در

میزانسن های فیلمهای کوروساوا یعنی در فصل مشترک نقاشی سنتی ژاپنی و نقاشی مدرن اروپایی بخصوص ون گوگ بازتاباند تا تقلای یک فرهنگ برای بازماندن را نشان دهد: تقلایی که در ابتدای امر، فقط میتواند با نشان دادن فصل مشترک با قدرت غالب پیش برود درست مثل کوروساوا که به

در نقش ولسان وینگو در فیلم روباها

اگر نبود که فیلم ساز نمی شدیم...

درباره ی اهمیت آکیرا کوروساوا؛ سامورایی سینما

۵۵ ساله : ۱۳۵۵ : ۱۳۹۰

مارتین اسکورسزی

صد و چند سال پیش تر از آنکه سینما نمی گذرد، ولسی همین صد و چند سال هم صاحب تاریخی است بی نهایت پر بار، در روزهایی که سینما پنجاه ساله بود، اندره یازن نوشت که تحولات سینما شتاب بسیاری دارند و این تحولات را می شود با همدی آن تحولاتی که در طول هزاران سال در نقاشی و ادبیات رخ داده اند مقایسه کرد. من هم فکر می کنم حق با اندره یازن بوده است. تماشای فیلم هایی که در این تاریخ صد و چند ساله دوره های متفاوت و فرهنگ های متفاوتی را پدید آوردند و توجه به این تحولات عظیم که تنها در طول یک قرن رخ داده اند، نشان می دهد که با پدیدهای منحصر به فرد و یگانه روبرو هستیم.

تحولات سینما همیشگی هستند اما گاهی در دوره های مثل ظهور نئورئالیسم در سینمای ایتالیا، یا ظهور موج نو در سینمای فرانسه، به واسطه ی نوآوری ها و پیشرفت های خیره کننده، سرعت آن تحولات چیزی کم از سرعت نور نداشته است. در عین حال شمار فیلم سازانی که خلایق و قدرت و توان تغییر این شکل هنری را نداشته اند کم بوده و علاوه بر این، شمار فیلم سازانی که چیزی به سینما افزوده اند و قالبی نو به آن هدیه کرده اند از این کم تر بوده است. اگر بخواهم این فیلم سازان را بنویسم باید به دیوید وارک گریفیث، فریدریش ویلهلم مونی، جان فورد، ژان نوآ، کارل توئور، درو، راب، توم، ولسلر، لاس، لاس، کچر، مدها، گمشده و بسیاری دیگر از فیلم سازان سینما در این فهرست بونست.

آکیرا کوروساوا نود و نه ساله بود که چشم از این دنیا بست و فرد عمری طولانی داشت و زندگی اش، گاهی، سرشار از سختی و درد بود اما به چشم من زندگی اش سخت شگفت انگیز بود. آن قدر که فرصت کرد یکی از گویاترین، شورانگیزترین و تازه ترین فیلم های تاریخ سینما را بسازد و روی پرده بفرستد. اوایل دهه ی ۱۹۵۰ بود که آکیرا کوروساوا با فیلم «راشومون» سینمای ژاپن را به غربی ها معرفی کرد و درست به همین دلیل نقش مهم و سازندگی در زندگی حرفه ای من و بسیاری از فیلم سازان غربی داشت. البته پیش از آن هم به واسطه ی فیلم های کنجی میزوگوشی و یاسوجیرو زو سینمای ژاپن را کشف کرده بودیم، ولی خوب که فکر می کنم می بینم علاوه بر عنصر غافل گیری فیلم های کوروساوا که تأثیر زیادی روی ما می گذاشت، قدرت عمیقی هم در فرم های سینمایی اش بود که باعث می شد سینمای ژاپن و ژوایای ناشناخته اش را بهتر و کامل تر بشناسیم.

آکیرا کوروساوا سینمای غرب را بسیار دوست می داشت؛ آن قدر که می شود با اطمینان گفت او هم مثل یاسوجیرو زو ستایش گر ویلیام وایلر و ارنست لوبیچ بود. اما تفاوت شان این بود که زو تأثیری را که از این کارگردان های غربی گرفته بود با دقتی کم نظیر و مثال زدنی لایه لای ساخته های خودش به کار می گرفت و نمی شد این تأثیرها را پیسادگی تشخیص داد. تنها با دقت بسیار و بررسی موشکافانه ی فیلم های او است که می شد این چیزها را پیدا کرد. از این نظر، نقطه ی مقابل او فیلم های آکیرا کوروساوا است که با دیدن شان می فهمیم چه قدر با ویلیام شکسپیر (سریر خون و آشوب)، ماکسیم گورکی (در اعماق)، فیودور داستایفسکی (ایله)، فیلم های وسترن (هفت سامورایی، یوجیمبو، دژ پنهان و سانجورو) و فیلم نوآر (بدها آسوده می خابند) آشنا بوده و آن ها را خوب می شناخته. کوروساوا از همه ی این ها تأثیر گرفته، اما وقتی به فیلم هایی که ساخته نگاه می کنیم، می بینیم قواعد مخصوص سینمای خودش را در قبال آن ها به کار گرفته و فرم های تازه ای را ساخته که امضای کوروساوا را دارند. از یک نظر، این نوع فیلم سازی را می شود چیزی شبیه یک نگاه تجریدی دانست و حتا می شود به خاطرش تأسف خورد. مسأله این است که آکیرا کوروساوا همیشه با نگاهی تیزبین الگوهای غربی سینما و شیوه های روایتی را که در این نوع سینما هست مد نظر داشت و آن ها را با فیلم های خودش تطبیق می داد. دلیل اش هم روشن است. کوروساوا یکی از معدود فیلم سازانی بود که می دانست

فضا در فیلم چه معنایی دارد و با دیدن هر فیلمی از او می شود تسلط بی حد و مثال زدنی اش بر فضای فیلم را به خوبی دریافت.

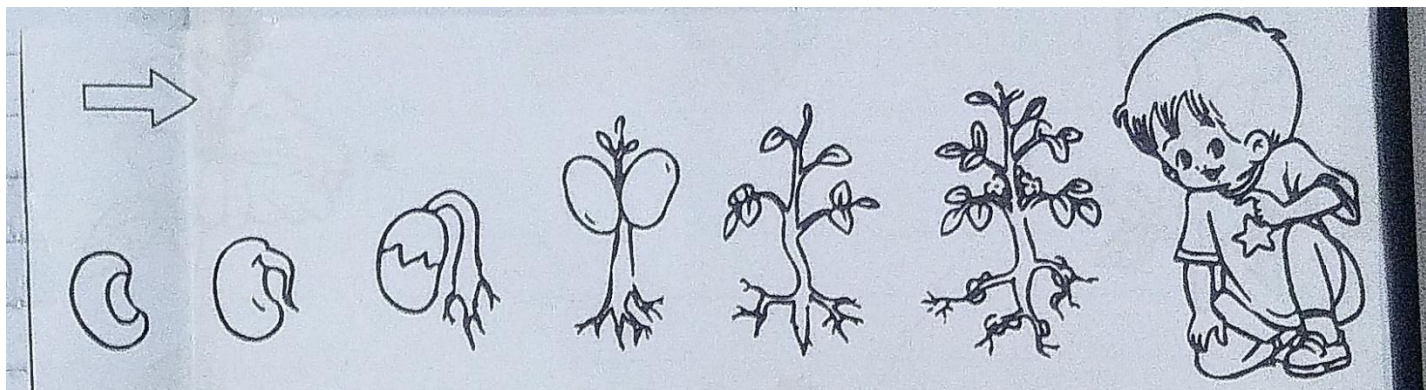
با تماشای فیلم های آکیرا کوروساوا احساس می کنید که پرده ی سینمایی که پیش چشم های شما است، سرشار از تنش شده است. تنشی که قرار بوده تماشاگر را شگفت زده کند و این کار را به بهترین شکل ممکن انجام می دهد. در عین حال آن چه روی پرده می بینید سرشار از انرژی است. انرژی که در همه ی لحظه های فیلم آشکار است و آمادگی بیرون آمدن است. شاید تعبیر درست تر این باشد که بگویم انرژی فیلم های کوروساوا شبیه گدازه های آتشفشان است که وقتی گدازه منفجر می شود، هر کدام به سویی پرتاب می شوند. اما نکته این است که تخیل آکیرا کوروساوا همیشه تابع یک فشار فیزیکی است و این فشار فیزیکی را می شود در فیلم های مختلف او نشان داد و درباره شان حرف زد. مثلاً آن مه غلیظی را به یاد بیاورید که فیلم «سریر خون» را در پر گرفته، یا مثلاً آن باران تندی را به یاد بیاورید که بر سر «هفت سامورایی» می بارد، یا مثلاً بارانی را به یاد بیاورید که «راشومون» را مرموز و دینی کرده، یا مثلاً حملاتی آن سلحشوران خشمگین را در فیلم «آشوب» که مو را به تن تماشاگر راست می کند. سینمای کوروساوا سرشار از انرژی است و حتا در فیلم های به ظاهر جدی تر او مثل «یستن» یا «راپسودی ماه اوت» هم می شود این انرژی را دید. به هر حال، این فیلم ها را باید با دقت بیشتری دید.

می خواهم سه سال، را امده کنم. کوروساوا چه تأثیری روی سینما گذاشته است؟ اول از است نکاهی به اپرود شکستناکیر سمود در فیلم «روباها» میداریم. با یکی از مشهورترین و ستایش شده ترین فیلم هایش یعنی «هفت سامورایی» را یکبار دیگر ببینید. نیروی تازه ای که کوروساوا به سینما بخشیده روی نسل های بعد از او بهشت اثر گذار بوده. می دانم که اگر کوروساوا نبود، فیلم هایی که من و فیلم سازان هم نسل من ساخته اند، فیلم های دیگری می شدند. با دیدن فیلم های کوروساوا بود که به دنیای فیلم سازی علاقمند شدم و با دوباره دیدن فیلم های او بود که خلایقتم شکوفا شد.

افتخار می کنم که با کوروساوا آشنا بودم. سال ۱۹۸۹ در فیلم «روباها» او نقش ونسان ون گوگ را بازی کردم. از اوایل دهه ی ۱۹۸۰ که فیلم «کاکه موشا» شیخ جنگ جو» را ساخت به نظرم رسیده بود که زندگی شخصی و حرفه ای اش روز به روز دارد شهیدتری می شود و اگر اجازه داشته باشم، می خواهم آتما کنم آن پنج فیلمی که در این نه سال ساخت (یعنی کاکه موشا، شیخ جنگ جو، آشوب، روباها، راپسودی ماه اوت و مادادایو) بهترین فیلم هایش هستند. هر چند در این بین «مادادایو» فیلم خوش اقبالی نبود و با بی مهری تماشاگران و منتقدان سینما روبرو شد. نکته این بود که کوروساوا هم مثل بسیاری از فیلم سازانی که در روزهای پیری فیلم می سازند، اهمیت چندانی به داستان نمی داد و پیرایش مهم نبود که هوش و ذکاوت مثال زدنی اش را به رخ بکشد. ترجیح می داد صرفاً به موضوعی که برای فیلمش انتخاب کرده فکر کند و این موضوع را آن گونه که فکر می کرد درست است به فیلم تبدیل کند. همیشه افتخار می کنم به این که اجازه داد روی پرده ی دوربین اش بازی کنم. بازی در فیلم «روباها» قطعاً یکی از مهم ترین افتخارات زندگی من است.

دوست دارم به این فکر کنم که آخرین لحظه های زندگی اش سرشار از آرامش و رضایت و زندگی بوده است. حتماً همین طور بوده است. در طول پنجاه سال زندگی حرفه ای، مثل یک هنرمند حقیقی وظیفه اش را انجام داد و کارهایی کرد که آرزوی بسیاری از فیلم سازان است: آرزوی که این فیلم سازان می دانند هیچ وقت به آن نمی رسند. آکیرا کوروساوا انسان شگفت انگیزی بود. یکی از شگفت انگیزترین انسان های روی زمین و همه ی فیلم هایی که ساخته در شمار مهم ترین موهبت هایی هستند که نصیب سینما و تماشاگران شده اند. لازم نیست سال ها بگذرد تا تماشاگران سینما بفهمند کوروساوا بدیلی در سینما ندارد. همین حالا هم معلوم است که سینما بدون او چیزی کم دارد.

قول اندره بازن، نسخه ی ژاپنی "جیمز جویس" است که «واژگان تمامی زبان ها را برای بازآفرینی انگلیسی به کاربرد: انگلیسی ای که همه ی ما میتوانیم پیشاپیش ترجمه اش کنیم و همچنان ترجمه ناشدنی باقی بماند.» به نظر میرسد تمام فرهنگهای امروز در ادامه ی همان بابیلونیسم قبلی، به چنین وادی ای پای نهاده اند. اما آیا روزی به مرحله ای دیگر یعنی معرفی خود با برتری های خود بر مذهب و شبه فرهنگ بازاری دیکته شده قدم خواهند نهاد؟





راشوهون



۳



زینستان

احتمال این که چنین اتفاقی بیفتد زیاد است چون شبه فرهنگ بازاری اگر یک خاصیت داشته باشد، این است که به درد و رنج روانی مردم خاصیتی مذهبی میدهد و آنها را به منظور فرار از اجنه، بشقاب پرنده ها و مردان سیاهپوش (افراد مرموزی که بعد از مشاهده ی یوفو سروکله شان برای هشدار دادن به شاهدان پیدا میشود و در امریکا افسانه های زیادی درباره شان وجود دارد) دست به دامن خدایی که تنها با عاطفه و نه با عقل درکش میکنند شوند. از اینرو این دعا که قهرمان رمان "آروو اسمیت" اثر سینکлер لویس میخواند، هر غیر اروپایی ای را هم میتواند مجذوب خود کند:

«ای خدای بزرگ، چشمانی به من عطا کن که هیچ حجابی نتواند آن را بپوشاند. ای خدا زود مرا آزاد کن و نگذار اسیر ادعا و خودپرستی و غرور و نقصان عقل و ضعف گردم. خداوندا به من آرامش عطا فرما و خشمم را فرو نشان و چنان اضطرابی در ضمیرم به وجود آور که بتوانم معنی رفاه و آسایش را درک کنم و از نتایج افکار و محاسبات خود سردر بیاورم و شدت اشتباهات خود را بفهمم! ای خدای بزرگ آنچنان نیرویی به من عطا کن که هرگز به تو تکیه نکنم و خود را همسنگ و همتراز تو نشمرم.» (به نقل از "دروازه ی زندگی و مرگ": موريس مترلینگ: ترجمه ی ذبیح الله منصوری و فرامرز برزگر: نشر نگارستان کتاب: 1388: ص144)

سزای ما است که در چنین وضع روانی به سر بریم. چون از سر تقدس بازار است که عاداتهای ناپسند





بازاری را پیش خود نگه داشته ایم. کرمانی ها اگر هنوز به سیاهان کرمان "غلام" [یعنی برده] میگویند، از آنرو است که این حربه برای روز مبادا نگه داشته اند درست مثل سیاهان کرمان که این تحقیر و حس پستی را پذیرفته اند تا وقتی با کسی دعوا میگیرند، به او هشدار دهند: «با من درنیفت ؛ من سیاه هستم

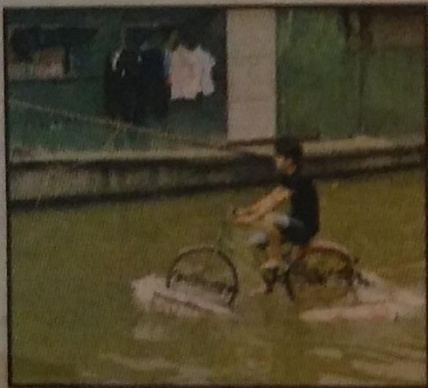


ها!« خوش به حال آن بیشعوری که در سفر پیدایش در تورات، بردگی ابدی نژاد سیاه را در داستان پسران نوح، تئوریزه کرد! خوش به حال تمام برسانندگان مذاهب بازاری و مادی و خدای پولکیشان!





استقبال از دوچرخه دوزیست!



پکن: اختراع جدید یک مهندس چینی این روزها در این کشور با استقبال خوبی مواجه شده است. لی گوووی، ۶۳ ساله دوچرخه‌ای ساخته است که علاوه بر حرکت روی زمین

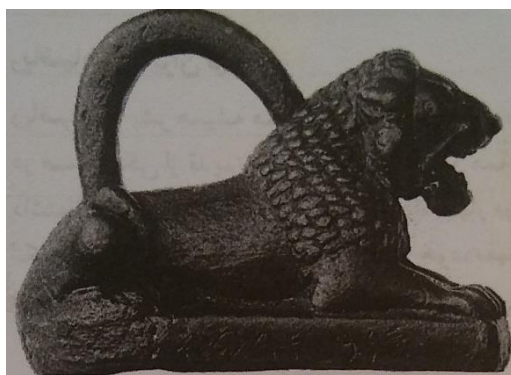
با تغییرات کوچک می‌تواند نقش یک قایق را بازی کند. این دوچرخه طوری طراحی شده که صاحب آن می‌تواند ۸ مخزن برای شناور ماندن و یک پروانه برای جلورفتن به آن وصل کند. آقای لی می‌گوید: مردم با استفاده از این دوچرخه می‌توانند مسافت یک کیلومتری رودخانه را در کمتر از ۳۰ دقیقه طی کنند. به گفته او بسیاری دوست دارند نمونه‌ای از این دوچرخه را که قیمتش کمتر از ۹۰ دلار است، داشته باشند. این مهندس چینی پیش از این دو نمونه دیگر از این دوچرخه را ساخته بود که هر دوی آنها در هنگام آزمایش غرق شدند.

کمی قبل از جنگ دوم جهانی، در یوگوسلاوی سابق، کشیشی به مردمان زمینهای بهشت را به قیمت‌های گزاف میفروخت و هرچقدر زمینها به مقر استقرار خدا در بهشت نزدیکتر بودند، قیمتشان هم گرانتر بود. کشیش مزبور با افراد فقیر هم راه می‌آمد و برای آنها قسطی حساب میکرد. گاهی هم که شخصی بدون پرداخت کامل قسطش در بستر مرگ قرار میگرفت و از عقوبت جهنم هراسان بود، بر بستر بیمار حاضر میشد و از طرف خداوند بدهی او را میبخشید تا بیمار، با آرامش و با قلبی سراسر تشکر از خدای مهربان و نماینده اش با زندگی وداع گوید. اما وقتی مقامات بالاتر مذهبی از موضوع مطلع شدند، دستور تعقیب قضایی کشیش مزبور را صادر کردند. دادگستری پس از بررسی پرونده مطلع شد که هیچکدام از

[illegible]

بینید چقدر وجود این متالین برای گناهکاران لازم است؟

این نگاه بدبینانه بلافاصله امکان نوعی خوشبینی را برای ما فراهم میکند: خوشبینی به این که مذهب بازاری تا حالا نتوانسته آدمیان را در حیوانیت حل کند و هنوز فضای اطراف ما به بارقه های درخشش مهر انسانی آغشته است و شاید در آینده این بارقه ها نورانی تر شوند. فرانسوا دوکورل (1894-1925) عضو فرهنگستان فرانسه و صاحب آثار "غذای شیر" و "بت جدید" گفته است: «خداوند به قدری بزرگ و وسیع میباشد که هر وقت بخواهیم از او دور شویم، برعکس به او نزدیک و به وی ملحق میشویم.»



وزنه مفروغی به شکل شیر به اندازه $\frac{2}{3}$ مینا.

